

# دیوان امیر یازواری

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده

محمد داودی درزی کلان



دیوان امیر یازواری

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده / محمد داودی درزی کلان



امیر یازواری با عنوان شاعر مردمی مازنیان، ناهالستان ایرانستان، آذربایجان و مازنیان و زبان شناسان است. سروده های او در سراسر مازنیان از شهر و روستا، دشت و کوهپایه و تقریباً همه جای نوار ساحلی تا لبه های سرخ خاکی می شود و به امیری آواز دارد.

او گشت که دوران زندگی را از سینه ی مهم گلی برداشته و تا سینه ی سینه های کشته اند و اگر امروز نیز به کرد آفرین سروده های امیر یازواری دیوانی تازه از او به دست محافظان داد که با امیر در سراسر گشته ی مازنیان حضور داشته و هر چنان حضور دارد و مازنیان را می سراید بدو استی او خطیر شاعران مازنیان است!

از عطاالله گلپایه

شابک: ۹۶۴-۷۱۸۲-۷۹-۱  
ISBN: 964-7182-79-1

۱  
۲  
۳  
۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به حسین عزیزی و هیئت مردانه اش  
در پیرواختن به ما زنده ران و تاریخ با سئو هس

سید فریاد  
۱۳۸۲/۱۲

WWW.IRANIDATA.COM

امیر یازواری، قرن ۹ ق  
 [دیوان]  
 دیوان امیر یازواری، تصحیح و ترجمه / به اهتمام منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی. ---  
 تهران: رسانش، ۱۳۸۴.  
 ۳۶۸ ص. (فرهنگ و تاریخ محلی)  
 ISBN: 964-7182-79-1  
 فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 ۱. شعر مازندرانی - قرن ۹ ق. ۲. شهر هجایی فارسی - قرن ۹ ق الف. ستوده، منوچهر،  
 ۱۲۹۲ - مترجم و گردآورنده ب. داودی درزی کلایی، محمد، ۱۳۲۲ - مترجم و گردآورنده  
 ج. عنوان.  
 ۸ فا ۱ / ۳۳ PIR ۵۶۷۱ / ۵ / ۵۹  
 ۱۳۸۴  
 کتابخانه ملی ایران  
 م ۸۴ - ۳۶۰۷

# دیوان امیر یازواری

## تصحیح و ترجمه



خیابان بهار شمالی، کوچه شکیبا، نبش شیرازی، شماره ۷، واحد ۲.  
 تلفن: ۵۴۳۰۵۴۳-۸۸۴ ۳۱ ۹۱ ۱۳۰ ۹۱۱ ۰۹۱۱ تلفکس: ۷۵۳۰۵۳۶

●●●  
 دیوان امیر یازواری  
 تصحیح و ترجمه  
 ●●●

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی

طرح جلد: پریسا قادری  
 حروف‌نگاری: مهران حسنی و شهرام موسی پور  
 صفحه‌آرایی: علیرضا علی‌نژاد  
 ناشر: رسانش  
 لیتوگرافی: رسالت  
 چاپ: متین  
 صحافی: صداقت  
 چاپ اول: تهران - تابستان ۱۳۸۴  
 تعداد: ۳۳۰۰ نسخه  
 شابک: ۱ - ۷۹ - ۷۱۸۲ - ۹۶۴  
 قیمت: ۴۰۰۰ تومان

به اهتمام  
 دکتر منوچهر ستوده  
 محمد داودی درزی کلایی

نشر رسانش  
 ۱۳۸۴

WWW.IRANIDATA.COM

فهرست

۷	..... دیباچه / دکتر منوچهر ستوده
۱۷	..... دیوان امیر پازواری
۳۴۱	..... یادآوری‌ها و پی‌نوشت‌ها / محمد داودی درزی‌کلایی
۳۵۸	..... واژه‌نامه کوتاه دیوان امیر پازواری



سفارت ایران در پترزبورگ دست به کار تدوین، ترجمه و چاپ سروده‌های امیر بودند (۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ م و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶ م) بسیار نزدیک است. دیگر از امیر آگاهی بیش از آن‌چه هدایت در تذکره‌ی ریاض العارفین آورد و او را شیخ العجم و از مجاذیب... خواند نداریم، اما در مقالات و همایش‌ها از او بسیار گفتند و هرچه بیشتر گفته‌اند از امیر پازواری بیشتر دور شدند. تاریخ‌هایی که از روی سروده‌های او به دست دادند مغشوش، غیر مستند و گمانه‌زنی‌ها پر از ضد و نقیض‌اند.

یکی از بررسی‌کنندگان زندگی امیر گفته است که چون در شعر او از ترکیب «بیجن دل» استفاده شده، بنابراین امیر هم‌روزگار بیجن [= بیژن] رییس لپوری، کشنده‌ی میرحسین‌خان (۹۹۲) است.

دیگری او را با عبدالعظیم مرعشی معروف به شاعر بن درختی، طبری سرای سده‌ی نهم هجری به استعانت مصراع‌ی از شعر امیر «من دوم به در یوانگومه میر سامون» یکی گرفته است.

مرحوم عباس شایان، نویسنده‌ی مازندران، بی‌ذکر مأخذ، امیرپازواری را هم روزگار تیمورگورکانی (۷۳۶ - ۸۰۷ ق) دانسته و افزوده است که به فرمان تیمور به هند تبعید و پس از چندی بخشوده شد تیمور «امیرکلا» را پیشکش او کرد.

جستجوگر دیگری «شاه مرتضی» در شعر امیر را به مرتضی مرعشی، فرماندار ساری (۸۲۰ - ۸۳۷ ق) دانسته است.

زنده یاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، امیر را شاعر پایانی سده‌ی نهم و آغازین سده دهم دانسته است.

جوینده‌ای نام ملک بهمن را در اشعار او یافته و زندگی او را به استعانت از این مصراع «ملک و هم‌ن دست درازی هکرده به ایرون». به روزگار بهمن رستم‌داری (۱۰۰۴ ق) کشانده است.

برخی او را با امیر علی طبرستانی (۱۰۶۸ ق) یکی دانسته‌اند و برخی او را هم‌روزگار زندیان گفته‌اند.

یکی گمان کرده است که میرزا اسماعیل کشمیری، متخلص به بینش، صاحب مثنوی رشته‌ی گوهر (درگذشته در اواخر سده‌ی یازدهم) به امیر پازواری می‌ماند. چند تنی به دنبال واژه‌ها رفتند. از آن میان تنی از واژه‌ی «قلیان خوار هکن» به

## دیباچه

دکتر منوچهر ستوده

امیر پازواری به عنوان شاعر مردمی مازندران، نام‌آشنای ایرانیان ادب دوست و زبان‌شناسان است. سروده‌های او در سراسر مازندران از شهر و روستا، دشت و کوهپایه و تقریباً همه جای نوار ساحلی با لهجه‌های متنوع خوانده می‌شود و به امیری آوازه دارد.

درباره‌ی او صدها مقاله نوشته شده و چندین همایش برپا گردیده است. شگفتنا که با این همه سخنی که از امیر پازواری بر زبان‌ها رفته، حتی نمی‌دانیم که امیر نام یا «لقب» او بوده است.

شاید شخصیت امیر با جغرافیای طبیعی مازندران انطباق دارد که سرزمینی است پر رمز و راز و یکی از رازها و رمزهای آن امیر پازواری است.

به راستی کیست این عارف شوریده‌ی صد لهجه که علی‌رغم ناشناسی، آشنای همه‌ی افشار زحمت‌کش این اقلیم از پیشه‌ور، کارگر، کشاورز و نیز جوان مست و پرشور و عاشق دل‌خسته و در انتظار نشسته است؟

او کیست که دوران زندگی‌اش را از سده‌ی نهم گمان زده‌اند و تا سده‌ی سیزدهم کشانده‌اند و اگر امروز نیز به گرد آوردن سروده‌های امیر پردازند دیوانی تازه از او به دست خواهند داد. گویا امیر در سراسر گذشته‌ی مازندران حضور داشته و هم‌چنان حضور دارد و مازندران را می‌سراید. به راستی او خضر شاعران مازندران است؟

قدیمی‌ترین تذکره‌ای که از او یاد کرده ریاض العارفین، نوشته در ۱۲۶۰ هجری قمری است و این تاریخ با روزهایی که یوهانس آلبرشت برنهارد دورن (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱ م)، خاورشناس آلمانی تبار روسی و میرزا محمد شفیع بارفروشی، از اعضای

## درباره‌ی کنزالاسرار

پیش از دست یافتن به دیوان امیر پازواری، تنها با گمانه زنی می‌توانستیم گفت که «دورن» به آن دیوان دست یافته و آن گونه نبوده است که روستا به روستا برود و سروده‌های امیر را گردآورد. جلد دوم کتاب که «دورن» به یاری محمد شفیع مازندرانی (مترجم اشعار) در سن پترزبورگ در آگوست ۱۸۶۰ میلادی ۱۲۷۷ ق به چاپ رساند، کنزالاسرار خوانده شد. نامی که شاید میرزا شفیع به دورن پیشنهاد کرد یا خود دورن برگزید. به هر حال دیوان امیر پازواری پیش از او چنین نامی نداشت. بخشی از اشعار نیز توسط «گوسف» کنسول روس در استرآبادگردآوری شد و سرانجام جلد اول آن در تاریخ پیش گفته به چاپ رسید. در مقدمه‌ی جلد دوم «دورن» اشاره‌ای به دیوان می‌کند. «این اشعار در حقیقت در دیوان امیر... ردیف بندی شده بود» (کنزالاسرار چاپ افست، مرداد ۱۳۴۹ ش، ج ۲، مقدمه، ص ۹). این سخن متناقض موضوع گردآوردن اشعار است، مگر آن‌که مقصود دورن اشعاری باشد که گوسف، میرزا شفیع و محمدصادق بارفروشی به او دادند. یا خود او از آثار بروگس و دیتل برداشته است. جلد دوم اثر در ژوئن، ۱۸۶۶ م، ۱۲۸۳ ق به چاپ رسید.

چاپ فارسی جلد اول این اثر در ۱۳۳۷ توسط کتاب‌فروشی خاقانی با مقدمه‌ای از این ناچیز به چاپ رسید و جلد دوم آن را در ۱۳۴۹ آقای محمد کاظم گل‌باباپور به چاپ رساند.

کار خارق‌العاده‌ی آقای گل‌باباپور چاپ آن نبود چون همان صورت چاپ پترزبورگ را افست کردند. کار شگفت‌انگیز ایشان ترجمه مقدمه‌ی دورن بود که حدود ده صفحه‌ی آغاز کتاب را دربرمی‌گیرد و از نشانه‌های غریب ترجمه و انشای فارسی است و ابداً قابل فهم و درک نیست مگر از روی گمان و جالب این‌که این اثر دورن را ایشان در انحصار خود درآورده‌اند که هیچ قانونی چنین اجازه‌ای به هیچ کس نمی‌دهد. یعنی حق نویسنده‌ی دیگری را در انحصار خود درآوردن. این هم از عجایب کار نشر در روزهای سیاه عصر بی‌خبری بود.

## مشخصات نسخه کنونی

این ناچیز همواره در این اندیشه بوده است که به نحوی بررسی‌های دورن و

مثل شکر» پی برده که قلیان در نیمه‌ی نخست سده‌ی دهم است و چون در ماه‌های طبری نام ماه دوازدهم می‌رماه و در گالشی امیر ماه نام ماه یازدهم است. پس امیر واژه‌ای پارسی است و با شهر مهروان / مهربان / میروان و سرانجام امروان که در حمله‌ی مغول ویران شده و رودی نزدیک نکا، میروان نام نسبت دارد و نیز میر را به مهر و خورشید معنی کرده است.

سرانجام شماری منکر بخشی از سروده‌های او شدند و آن را به امیر چوپان، زرگر، رضا خراتی، امیرعلی طبرستانی، امیر تیمور قاجار و سیده گهر نسبت دادند. این گونه بررسی‌ها ما را از زندگی و واقعیت وجود امیر دور می‌کند. اگر بخواهیم از روی دیوانش به دنبالش برویم باید امیر را در طبقه‌ی دوم ساختمانی در ایروان بیابیم که نشسته و انتظار پسرش را می‌کشد و یا در تکفین و تدفین بلقیس سلیمان حضور دارد.

کوتاه سخن آن که امیر شاعر مازندرانی، شاعر طبیعت، عاشق به ولایت و سراینده‌ی ترانه‌های جان سوز و جان شکار است.

در خصوص شعر او باید گفت که شعر طبری ادامه‌ی شعر هجایی پیش از اسلام است و می‌توان از آن پهلویات یاد کرد. این اشعار هماهنگ با موسیقی سروده و خوانده می‌شود. بنابراین سروده‌های امیر نشانه‌ی ارتباط درونی و معنوی او با جان انسان‌هاست و بسیاری از اشعارش نمایانگر اعتقاد عمیق او به مبانی مذهب شیعه و دین اسلام و بر پایه‌ی اخبار، احادیث و قرآن است. سروده‌ای از او در مورد امام علی (ع) ما را به یاد شهریار می‌اندازد.

افلاک انجم ارض سما تویی تو  
گر کفر نو و گت خدا تویی تو  
او سخنوری آگاه و مأنوس با کلام ایزدی بود و به خوبی و با مهارت از آیات قرآنی در سروده‌هایش بهره برد. درون مایه‌ی سروده‌های او ستایش از معنویت است و نشانگر احترام او به طبیعت، عشق به انسان، کار و تلاش و لبریز از زندگی است. بی‌گمان بخشی از زندگی امیر پازواری در آمل و در ارتفاعات جنوبی آن لار و لارجان، چلا، خوش‌واش، کناره‌های هراز و لیته کوه، کرسنگ دشت و... گذشته است.

میرزا شفیع را کامل کند و دیوانی شسته و رفته به دست دهد. تا سرانجام نسخه‌ای که به شماره‌ی ۳۲۲۹۱ در کتاب‌خانه‌ی مرکز دایرة‌المعارف بزرگی اسلامی نگهداری می‌شود، به نام «دیوان امیر پازواری» به دستم افتاد.

خط نسخه متمایل به خط نسخ است و از صفحه اول تا اوایل صفحه نود و نه ابیاتی است که کاتب از روی نسخه اصلی قدیمی نقل کرده و شامل ۱۶۰۹ بیت است.

اواسط صفحه ۹۹ این عنوان به چشم می‌خورد: «چند اشعار امیر پازواری که آقا محمد صادق ولد عبدالله مسقطی بارفروشی جمع کرده است. بسمه عز اسمه» این قسمت که در صفحات صد، صدویک و صدودوگنجانده شده شامل هشتاد و دو بیت از اشعار امیر است. اوایل صفحه صدوسه این عنوان نوشته شده است: «این چند کلمه ترجمه اشعار امیر پازواری است که در جلد اول کنزالاسرار مازندرانی چاپ شده است بنده بعضی از اشعار او را که از افواه شنیدم نوشتم.» در ذیل این عنوان بیشتر ترجمه اشعار امیر است ولی در میان آن‌ها نودودو بیت ضبط شده که کاتب نسخه خود گردآوری کرده است. در صفحه صدوشانزده این عنوان خوانده می‌شود: «چند شعری است که در ذیل کتاب نوشته شد» در زیر این عنوان نود و دو بیت دیگر از امیر نقل شده است و در آخر آن‌ها نسخه به پایان می‌رسد. در هر صفحه متن معمولاً پانزده تا بیست و یک سطر بدون در نظر گرفتن حواشی کتاب نوشته شده است و این خود نشان می‌دهد که کاتب برای نوشتن از مسطر استفاده نمی‌کرده. از صفحه یک تا صفحه هفتاد و شش صفحات متن حاشیه ندارد.

از صفحه هفتاد و شش، سه بیت از اشعار متن را کاتب به حاشیه برده و در صفحه هفتاد و هفت، چهار بیت و در صفحه هفتاد و هشت، پنج بیت و در صفحه هفتاد و نه، چهار بیت و در صفحه هشتاد، پنج بیت و تا صفحه صدودو به همین ترتیب به پیش رفته است. آخرین صفحه نودوچهار بیت زیر است:

نومه که جان را به داشتن خویشی ندین تنه چیره ره چش پیشی  
ذیل این بیت کاتب نوشته است: «تمام شد قسم دویم از کتاب دیوان امیر

پازواری و شروع می‌شود به قسم سیم از دیوان امیر که قافیه‌ی آن‌ها حرف‌های «ز» و «س» و «ش» و «غ» است.

این قسمت از دیوان را که شامل صفحات نود و پنج تا اواسط صفحه صد بود به جای خود بردیم و پس از حرف «ر» قرار دادیم، تا ترتیب ردیف و قافیه‌ها به هم نخورد.

آقای عنایت‌الله مجیدی، رئیس کتاب‌خانه مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی درباره‌ی این نسخه نوشته‌اند: «دیوان امیر پازواری ضمن مجموعه‌ای است به شماره‌ی ثبت ۳۲۲۹۱ که هم اکنون در کتاب‌خانه‌ی مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود. مشخصات مجموعه بدین شرح است...»

۵ - دیوان امیر پازواری (فارسی، طبری) امیر پازواری مازندرانی، معروف به «شیخ العجم» به لهجه طبری می‌سروده است. رباعیاتی از وی در «ریاض العارفین: ۶۸ آمده است (ذریعه ۹: ۱۰۰) دیوانی از او در ۳ جزء در پترزبورگ به کوشش برنهارد درن روسی ۱۲۷۷ - ۱۲۸۳ ق و سپس همین چاپ با پیش‌گفتار منوچهر ستوده ۱۳۳۷ خ و نیز برزگر در ۱۳۳۴ خ چاپ شده است (مشار ۴: ۱۴۶).

(ن.ک. ذریعه ۹: ۱۰۰ - نسخه‌ها ۲۲۳۴ دیوان امیر مازندرانی - مشار ۲: ۲۶۶ دیوان امیر پازواری و ۴۱۴۶ دیوان کنزالاسرار چند چاپ - مشترک ۹: ۱۹۹۵ دیوان امیر مازندرانی - اندیا افیس، چاپی، ۱۰۶) آغاز:

قسم خورمه مه جان و دل مه دلارا به آن قادر فرد بهدون دون  
انجام:

هر گوشه لار بلبل زاره یارون بشکفته و نشکفته، غنچه بسیاره یارون  
تمام شد به عون الله دیوان امیر پازواری، در عباس آباد لنگا تنکابن...

نسخه‌ی دوم در دست، پیرامون، ۲۵۰۳ بیت است (گ ۸۳ پ - ۱۴۳ پ)  
۳۲۲۹۱: نستعلیق پخته و نسخ پخته و نستعلیق تحریری، ۱۳۰۳ ق و ۱۳۰۸ ق،  
کاغذ فرنگی نخودی، ۱۴۵ گ، سطرها گوناگون، جلد تیماج مقوایی قهوه‌ای روشن،  
۱۷۱۱ س.



وله

امیرگونه رامدی کی خجیره      دایم به سفر نوم به سری خجیره  
بلند نپار مونگ دکتی خجیره      گشت لاریجان خینه پی خجیره

وله

تن مری تنجینه او چش تنجینه رود      یارب تنجینه ما را ببر تنجینه رود

در راستای آماده کردن متن کتاب برای چاپ در موارد مختلف و متعدد اشکالاتی برای این ناچیز باقی بود. برای رفع اشکالات و تصحیح موارد مشکوک از آقای محمّد داودی درزی کلایی یاری خواستم و از ایشان دعوت به عمل آمد تا هفته‌ای دو روز به باغ احدائی در گلور تشریف بیاورند.

جا دارد که یادى از شادروان علی اصغر اسفندیاری به میان آید که در این جلسات حضور یافتند. ماه‌ها ابیات این دیوان را خواندیم و بر سر هر نکته‌ای ساعت‌ها بحث کردیم تا کار مرور و مذاقه به پایان رسید.

در آخر کار آقای داودی اظهار کردند اگر فرصتی به من بدهید و عجله نداشته باشید من دقت بیشتری در معانی اشعار بکنم و کتاب را پس از دو سال با ترجمه‌ی کامل اشعار و تحشیه و واژه‌نامه آوردند. یادى هم از آقای عسکری آقاجانیان ضروری است.

کتاب به همین شکل مدّت‌ها باقی ماند و هیچ یک از دستگاه‌های انتشاراتی، من:جمله «انجمن آثار و مفاخر فرهنگی» چاپ و انتشار آن را نپذیرفتند. سرانجام به دست دوستم سیروس مهدوی رسید. به وسیله‌ی او بود که نشر رسالتش همت به چاپ این اثر گمارد. از آقای محسن علی‌نژاد قمی مدیر پژوهشگر این نشر که با نهایت علاقه چاپ و انتشار دیوان امیر پازواری را به عهده گرفته‌اند و در این راه از هیچ کوششی باز نایستاده‌اند تشکر می‌کنم.

خداوند متعال همواره، همپای کسانی خواهد بود که قدم خیر بردارند و تا حد توان خود در بارور کردن فرهنگ دیرپای این سرزمین کهن کوشا باشند.

اگر وصف تو نمی بود، شرح و تفسیر (هم) نمی شد، با قلم قضا خط تقدیر هم (نوشته نمی شد)  
اگر قلم تو حکم به تقدیر نمی کرد، یوسف در چاه محنت اسیر نمی شد.

۷- اگر هیچ کس به پیردنی دنیوا

موسی خدمت حق کوه طور نشیوا

۸- ته چیره نوایدر منیر نئیوا

ته چیره نوا یوسف خجیر نئیوا

اگر کسی در این دنیای کهن نمی بود، موسی در کوه طور به خدمت خدا نمی رفت.

اگر چهره‌ی تو نمی بود، ماه شب چهارده روشن نمی شد، اگر (زیبایی) چهره‌ی تو نمی بود یوسف  
زیبای نمی شد.

۹- ته مهر ار دل جمع کثیر نئیوا

در روز جزا دفع تقصیر نئیوا

۱۰- گر جد تو ای شاه کبیر نئیوا

مشرق تا به مغرب که منیر نئیوا

اگر مهر تو در دل گروه زیادی (از مردم) نمی بود، در روز آخرت گناه بخشوده نمی گردید.

اگر نیای تو ای شاه، کبیر نمی بود، از مشرق تا به مغرب روشن نمی شد.

۱۱- والشمس تنی چیره و الضحیها [۲]

یا قرص قمر موئن «اذا تلیها»

۱۲- دندون سین سین و دوزلفون «طه»

امیر به همین تو پی بوردی بو به جاها

خورشید و نور آن جمال چهره‌ی توست، یا چهره‌ی تو همانند گرده‌ی ماه پیرو آفتاب تابان است.

دندان‌های چون دندانه‌های (حرف) س است و دو زلفان‌های چون طه (کج) است، امیر با همین

(نشانه‌های) تو به جاهایی پی برد.

۱۳- تا ایزد بنا کرده بنما «سماها»

بنا هو نیا «والارض و ماسواها»

و به نستعین

هذا دیوان امیر پازواری ره

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- قسم خورمه مه جان و دل مه دلارا

به اون قادر فرد بهدون دونا

۲- به اون دردو کون قوس محراب عینا

به اون چشمه زمزم و آب احیا

سوگند می خورم به جان، به دل و دلارای خودم، به آن توانای یکه‌ای که دانا و بهدان است.

بر آن کسی که دو جهان در قوس محراب چشم اوست، به آن چشمه‌ی زمزم و آب زندگانی.

۳- به لوح محفوظ «آرنی» تقدیر نئیوا [۱]

شکل دو جهان صورت پذیر نئیوا

۴- اگر دیده چیره‌ی ته چیر نئیوا

شمس و قمر که عکس پذیر نئیوا

در لوح محفوظ واژه «آرنی» (اگر) مقدر نمی شد، شکل دو جهان صورت واقع به خود نمی گرفت.

اگر چشم‌ها به چهره تو دوخته نمی شد، خورشید و ماه پذیرای بازتاب وجود تو نمی شد.

۵- ته وصف ار نییبو شرح و تفسیر نئیوا

به کاک قضا خط تقدیر نئیوا

۶- اگر ته قلم حکم به تقدیر نئیوا

یوسف به چه محنت اسیر نئیوا

۲۱- یوین که چه سون خودره بیوردمه ته لا

گشت بکردمه ته ره در همه جا سر تا پا

۲۲- شیمه گلباغ که در ره هاکنم وا

دست گیتی، قسم خوردی، ارواح بابا

بین که چگونه خودم را به بالین تو آورده‌ام، در کنار تواز سر تا به پا به گشت پرداخته‌ام.

می‌رقتم که در را به باغ گل باز کنم، دست مرا می‌گرفتی و به ارواح بابا سوگند می‌دادی.

۲۳- امیر گنه تا چند مجمه وایی ته وا

اونسی ور مجمه که ندایی مه وا

۲۴- اسا شونی مه سوته دل هاکنی وا

سی اشتر غم بار اورنی و هادیی جا

امیر می‌گوید که «بین» تا چه اندازه به هوای تو گام برمی‌دارم، تا زمانی که مراد مرا ندادی، هم چنان

گام بر می‌دارم.

حالا (که) می‌روی دل سوخته‌ی مرا باز کنی، سی شتر بار غم می‌آوری که در آن جای بدمی.

۲۵- هر کس که منه حق سرره مالنی پیا

امیدوارمه که حق برسی به شه جا

۲۶- آن وقت که تره جانِ خدا مرده دا

هفت سال پیشتر ته بوره وایا رده بی وا

هر کس که حق مرا پای مال می‌کند، امیدوارم که خدا او را به سزای خود برساند.

آن زمان که (خداجان) تو را به من می‌داد، هفت سال پیشتر (از آن) نسیم بوی تو را برای من می‌آورد.

۲۷- سی وار به بلندیمه سی وار به کوتاه

سی وار به کشتی بیمه سی واری مولا

۲۸- سی وار به دریوی احمر بیمه مولا

سی وار به خشکی خاکِ سر هونیا پا [۴]

سی بار در بلندی و سی بار در کوتاهی بودم، سی بار در کشتی برای تو ناخدا بودم.

سی بار در دریای سرخ ناخدا بودم، سی بار در خشکی روی خاک پا گذاشتم.

۱۴- بساته تنی چیره اذا سنجیها

فلک کرده همی احسن اذا یغشیها

تا خداوند (دنیا را) خلق کرد و آسمان‌ها را نشان داد، بنا گذاشت زمین و آن چه را که در خارج آن است.

چهره‌ی تو را با آرامش ساخت، فلک از ورای پرده‌ی سیاه همی آفرین گفت.

۱۵- چه مونگ چه خور تیجه چه روشن روجا [۳]

چه حور چه پری چه آدمی چه آدمی زا

۱۶- خوبان جهان یوسف با زلیخا

حیران به تنه خال و خط آفرین با

چه ماه، چه خورشید تابان، چه ستاره روشن (صبحگاهی)، چه حوری، چه پری، چه آدمی، چه آدمیزاد.

خوبان جهان یوسف و زلیخا، به خال و خط تو حیران بودند و آفرین گویان.

۱۷- شب لیلہ القدریہ که ته مار ته ره زا

بزا مار تره عرش خدا بیته هویدا

۱۸- شراب الطهوریہ که مارتره دا

فرشته دایه بیته شووروز توره پا

در شب قدر بود که مادرت تو را زایید، مادرت که تو را زایید عرش خدا هویدا (روشن) شد. آن (شیر) شراب الطهور بود که مادرت به تو می‌داد، فرشته دایه‌ات بود و شب و روز تو را می‌پایید.

۱۹- در آمو ویهار و خور بییته بالا

مه دوست که نو جومه دکرده والا

۲۰- یا شاه مردان هاده منه دل وا

قلندر وار دوست ره بیورم شه جا

بهار درآمد و آنتاب بالا گرفت، به خدا این یار من است که پیراهن نو پوشیده است.

ای شاه مردان آرزوی دل مرا برآورده ساز، (که) قلندروار یار را به کنار خود بیاورم.



۳۷ - امیر گنه مه دوست خوشحاله یا نا

همون اوله حسن و جمال یا نا

۳۸ - مسّه دو نرگس سرخ گل آله یا نا

سال مشته مونگ برفه هلاله یا نا

امیر می گوید آیا، یار من خوشحال است یا نه، همان زیبایی و جمال پیشین را دارد یا نه.

آن دو چشم مست، مانند گل سرخ است یا نه، پیشانی او مانند ماه تمام و ابرویش مانند هلال است یا نه.

۳۹ - نشکفته گل و خرم و بهاره یا نا

حوری صفت و پری رخساره یا نا

۴۰ - اوایی زمزم آسا به زلاله یا نا

دندون درولو عقیق و لاله یا نا

مانند گل نشکفته بهار خرم است یا نه، برسان حوری و هم چهره‌ی پری است یا نه.

مانند آب زمزم، زلال است یا نه، دندان مانند در و لب چون عقیق و لعل است یا نه.

۴۱ - امر و بدنی آدم که وی پریزا

من ندیمه یار ره همه چی برازا

۴۲ - بال سور سون و تنه تن سور آسا

قایم کمون دارنی دس تنی مریزا

امروز دیدی که آدم که بود و پریزاد که بود، من ندیمه که همه چیز (های نیکو) برازنده یاری باشد.

بازوی تو چون سرو، تن تو سرو آسا است. کمان محکمی (در دست) داری دست مریزاد.

۴۳ - وازن دس هایتی زنی وازن کرد وا

تا نفت نخوری وا، رنگ نریزی والا

۴۴ - ته بو و گل بوره آورده به من وا

امیر گنه که مه جان تنه فدایا

بادبزین به دست گرفتی با آن چه کسی را باد می زنی، تا نفت باد نخورد بوی خود را از دست نمی دهد.

بوی تو و بوی گل را (با هم) نسیم برآیم می آورد، امیر می گوید که جان من فدای تو باشد.

۲۹ - بالا ندومه بئوین درازنه کوتاه

زر دست، سیم تن، بلورپیان پا

۳۰ - دهنون دلبر، حُقویه لعل آسا

ریجن قند گلوهر گه که هاخندی جا

نمی دانم بگویم قد تو دراز است یا کوتاه؟ دستت طلائی، تنت نقره‌ای و پاهایت بلورین است؟

دهان دلبر چون حقه‌ی لعل می ماند، هر بار که می خندد (از دهانش) قند و گلاب می ریزد.

۳۱ - عاشقمه تنه ساق و سنجی ته پا

ته بوو گل بوبه من آورده وا

۳۲ - حوری به جنت ته چیره ره خوبدیوا

بکت بیه، تنه درگه تو هادیی وا

عاشق ساق و قواره‌ی پای تو هستم، بوی تو و بوی گل را (با هم) نسیم برآیم آورد.

اگر حوری در بهشت چهره‌ی تو را به خواب می دید، به درگاه تومی افتاد (تا) که مراد او را بدهی.

۳۳ - ته دولت و بهاری خور بییره بالا

چنان که دریو صدف بییره مولا

۳۴ - دندون صدف، دیم سرخ گل، گوش دلارا

ته پشت و پناه بزرگوار خدا با

دولت تو (مانند) آفتاب بهاری بالا بگیرد، چونان که از دریا ناخدا صدف (مروارید) صید کند.

دندان تو مانند صدف، رخسارت مانند گل و گوش تو دلارا است، خدای بزرگ پشت و پناه تو باشد.

۳۵ - سر زرین کلا دارنه مه سوره بالا

آن زرین کلا مخمل هندی برازا

۳۶ - تنه هر وری زلف ره که وآوری وا

نازک گل دیم جانها تنه فدایا.

سرو بالای من، کلاه زرین به سر دارد، آن زرین کلاه با مخمل هندی، برازنده است.

باد که هر طرف از زلف تو را پریشان کند، (ای) روی نازکت چون گل، جانها فدای تو باد.



۵۳- هاخنسه مه دوس بورده مه دل ره جا

مرواری جدا کرده میان مینا [۶]

۵۴- عنبر بجنافه بکشی هزارتا

گل اشکوفه، لوه‌رگه تو هاکنی وا

خنده، خنده‌های یار من، دل مرا از جا برد، (او گویی) مروارید را از میان صدف جدا کرد.

(گویی) هزار عنبر به زنجندان کشیده‌ای، هر وقت لب‌های خود را باز کنی (انگار) گل می‌شکند.

۵۵- امیر گته تا شاه کبیر نایوا

آدم ساتنی گل به خمیر نایوا [۷]

۵۶- اگر که دنی هیچ کس بی پیر دنیوا

موسی به خدمت به کوه طور نشیوا

امیر می‌گوید اگر شاه بزرگ نمی‌بود، ساختن آدم با خمیر گل (ممکن) نمی‌بود.

اگر در دنیا کسی (بی‌مراد) نمی‌بود، موسی در کوه طور به خدمت (خداوند) نمی‌رفت.

۵۷- امیر گنه که یارب خزان مریزا

پری و چه ره بند بکرده آدمی‌زا

۵۸- ای جان خدا چاره بکن مه درد را

ته عشق درد پربکوشته آدمی‌زا

امیر می‌گوید یار (م مانند برگ درختان در) خزان مریزاد، (ببینید که) آدمی‌زاد، بچه‌ی پری را به بند کرده است.

ای خدا جان درد مرا چاره بکن، درد عشق تو بارها آدمی‌زاده را کشت.

۵۹- آن ده و دویی دولت به تو یکی وا

آن هشت و چهار نظر با تو بئیوا

۶۰- آن دو شش تره دست به سر مالنی وا

دوازده امام با تو جدا نایوا

(همواره) دولت آن دوازده (امام) به تو یکی می‌بود، نظر آن دوازده (امام) با تو می‌شد.

آن دوازده (امام) دست به سر تو می‌کشیدند، (ای کاش همیشه) دوازده امام از تو جدا نمی‌شدند.

۴۵- صحبت ورفه روز خوشه صدا چنگ و نا

اسباب مهیا آراسته بویکی جا

۴۶- قوتن جومه خوشه سرین به بالا

نامرد فلک چره ندارنی مه دل وا

هم‌نشینی در روز برفی (همراه) با صدای چنگ و نی خوش است، وسایل بزم در جایی مهیا باشد (خوش است).

پیراهن ابریشمین خوش است که از سرین به بالا باشد، ای فلک نامرد چرا خواسته‌های دل مرانداری.

۴۷- می دوست بیه که شیه بلند و بالا

با آن‌که و نی چاله و چشم دارنه شهلا

۴۸- یا دختر خطایی بدن دارنه والا

مگر یوسف چیر ره خدا تره دا؟

آن یار بلند بالای من بود که می‌رفت، با آن که بینی کوتاهی دارد، چشم‌هایی مانند شهلا دارد.

یا بدن دختر ختایی راداری به خدا، مگر خداوند (زیبایی) چهره‌ی یوسف را به تو داده است.

۴۹- شونه بکشی دوس کمند سیوتا

گیتی بدم مشک هر گه که هاکنی بجاوا

۵۰- تومنه خجیره دوس خدا ترادا

سی جان عاشق ته مسّ چش فدایا

ای دوست، کمند سیاه خود را شانه کشیدی، هر زمان که آن را باز کنی (انگار) که به دم مشک گرفته‌ای.

تو یار خوب منی. خداترا (به من) داد، جان عاشق سی یار فدای چشم مست تو باد.

۵۱- امیر گنه دوس ور به چش هاکنم جا

خار مژه ترسمه که درد آورده پا

۵۲- نالمه شو و روز ای خور چیره ته وا

واسیره تنه بو که من آورده وا

امیر می‌گوید: (اگر) یار را در چشم‌های خود جا کنم، می‌ترسم که خار مژه پاهای او را درد بیاورد.

می‌نالم شب و روزی خورشید چهره برای تو، این برای بوی تو است که نسیم برایم می‌آورد.

۶۱- شنه دانش جا چه گوهر افشانستیم

دوس خوش گوره دوشمن دونستیم

۶۲- اندی که کمیت عقل ره دونستیم

منزل برسین ره نتونستیم

با دانش خود چه گوهر (ها) می افشاندم، دوست خوش بیان را دشمن می دانستم.

آن قدر که کمیت عقل را می راندم، (باز) نتوانستم به سر منزل (مقصود) برسم.

۶۳- یک ذره نمونست که نخونستیم

یک نکته نمونست که ندونستیم

۶۴- اسا دفتر دانش ره خونستیم

هادونستمی هچی ندونستیم

ذره‌ای (از دانش) نماند که نخوانده باشم، نکته‌ای (از دانش) نماند که ندانسته باشم.

حالا (که تمام) دفتر دانش را خوانده‌ام، دانستم که هیچ چیز ندانستم.

۶۵- اعمال خوشه شنه نامه بخونستیم

خینو به شی دیده فشانستیم

۶۶- نخونسته دفتره بخونستیم

به منزل دیمه عقب بمونستیم

نامه‌ی اعمال خود را خواندم، با دیده‌ی خود خونا به افشاندم.

دفترهای ناخوانده را هم خواندم، از سر منزل خویش عقب ماندم.

۶۷- آن محل که بتونستیم ندونستیم

اساکه بدونستیم نتونستیم

۶۸- شنه نیک و بد تیم ره دپشونستیم

درو کردنی ور، خوش درمونستیم

آن زمان که توانایی داشتم، دانایی نداشتم. اکنون که دانایی دارم، توانایی ندارم.

بدر نیکی (ها) و بدی (های) خود را در هم آمیختم، به هنگام درو کردن (محصول) در ماندم.

۶۹- همان مصحف که و چه بیمه بخونستیم

بی شک و گمون خورده رهونستیم

۷۰- تا «من عرف» خورده نخونستیم

جز ذات خدا دیگر ندونستیم

(با) همان مصحف که به هنگام کودکی خوانده بودم، بدون شک و گمان خود را می رها نیدم.

تا «من عرف» خود را نخوانده بودم، جز ذات خداوند (ذات) دیگری نمی دانستم.

۷۱- اعمال خوشه نومه بخونستیم

خینو به خوشه دیده فشانستیم

۷۲- من بمرده روز، خاک سر ره شنستیم

یقین دومه که فاتحه خونستیم

نامه‌ی اعمال خود را که (خوب) خوانده‌ام، خونا به دیده‌ی خود افشانده بودم.

در روز مرگ خاک به سر می ریختم، به یقین می دانم که فاتحه می خواندم.

۷۳- چکاوک بیان و بهار سرآوستیم

فلک ره بیو چی به دل دار ستیم

۷۴- به سرخ گلی سر بهشتی سوسن پا

آبله کنه گر بمجی یکی سا

مانند چکاوک در بهار می سراییدم. به دنیا بگو چه در اندرون داشته‌ام.

اگر پایت را روی گل سرخ بگذاری، می سوزد. اگر برای ساعتی (پاهایت را روی گل سرخ)

بگذاری، آبله می کند.

۷۵- امیر گنه دوس رد شی چش دله دیمه جا

خار مژد ترسم که در داوره پا

۷۶- خارج نیمه من ته بدین یکی سا

تا می قفس مرغ بپری به ته جا

امیر می گوید، دوست را میان چشم‌های خود جای می دهم، (اما) می ترسم که خار مژگانم پایش را به

درد آورد.

من از دیدن تو (حتی برای) ساعتی خارج نیستم، تا زمانی که مرغ (جان) من از قفس به مکان تو

پرواز کند.

۸۵ - ای شه تخت سرهشنندیه دیبا را

تن مره آزارنه مه ویله شونه بالا

۸۶ - گل ولک ره بته تن هادامه یکی جا

برهنه تره مه خور و مونگ والا

باز هم بر روی تخت خود دیبا افشاند، تنم را آزار دهد و فریادم به هوا رود.

برگ گل را با تن تو یک جا (مقایسه) کردم، (با) تن برهنه، تو ماه خورشید من هستی به خدا.

۸۷ - تو خوش خُسنی ناز سرین ته لا

خونیه مره ای خور چیره به ته وا

۸۸ - مه ته نوم ره ورمه هر روزد سی جا

تو سنگدل مه نوم ره زیون گنی نا

خوش می‌خواهی، رختخواب تو «ناز» است، ای خورشید چهره برای خاطر تو، مرا خوابی نیست.

من هر روز نام تو را درسی جا می‌برم، (آیا) تو سنگدل نام مرا به زبان می‌گویی، یا نه.

۸۹ - صراحی گردن موندده ماه کیجا

گردن یخه پوش و بی قبایه کیجا

۹۰ - سَری مجنه چی سر براه کیجا

عاشق کش وی خودش گواه کیجا

صراحی گردن، مانند ماه است، دختر، بدون کت، گردن و یقه خود را پوشانده است، دختر.

در خانه پای می‌گذارد، چه سر براه است، دختر، عاشق کش است، او خودش گواه است دختر.

۹۱ - مئل مس کوک دایماً پَاقه کیجا

گاهی به بیلاق گاهی قشلاق کیجا

۹۲ - عاج گردن وی چی اسبی ساق کیجا

خوبان پُرنه ولی که طاق کیجا

مانند کبک مست، چاق است، دختر، گاهی به بیلاق، گاهی به قشلاق است دختر.

عاج گردن است، چه ساق سپید است، دختر، خوبان زیادند ولی منحصر بفرد است، دختر.

۷۷ - هچی نیه روزمه ور بنیشتنه مه وا

اونی که بنیشته غم هنیشته تیسا

۷۸ - امیر گنه این کهنه دنی یکی سا

مه سینه به غم هرگز نوویه تیسا

روزی نیست که مرادم در کنارم نشسته باشد، آن کسی هم که نشست غمی بود که تنها نشست.

امیر می‌گوید: ساعتی در این دنیای کهن، سینه‌ی من، هرگز بدون غم (تو) نباشد.

۷۹ - اگر غم کسی دل ره ترا کنیا

هزار پاره شه ویسه مه دل بیئوا

۸۰ - اگر اسیلی جومه ره را جنیوا

اساویسه مه جومه رنگین بیئوا

اگر غم دل کسی را (می‌توانست) بترکاند، دلم (تاکنون) برای خودش هزار پاره می‌شد.

اگر اشک (می‌توانست) به پیراهن سرایت کند، اکنون می‌باید جامه من (هم) رنگین می‌شد.

۸۱ - ای وای به من و وای به من وامره وا

دیرواگه منه چش بتو وابئیوا

۸۲ - هر جا که دوست پا برسه یکی سا

آن زمین منه مکوئه گاه و بیگا

۸۱ - ای وای به من، وای به من، وای به خواسته‌ی من، اگر دیروز چشم من به تو باز می‌شد.

۲ - هر جا که پای دوست (برای) ساعتی برسد، آن زمین گاه و بیگاه، مکه من است.

۸۳ - چی وا دل تنه عشق گرفتار نییوا

چی بو که دل بی دیدن تو جا دئیوا

۸۴ - تاپا می‌بکته ته کودیگر جاننشیوا

تا چیزه ته بکت مه دیده کسی ره ندیوا

چه می‌شد اگر دل به عشق تو گرفتار نمی‌شد، چه می‌شد اگر دل بدون دیدن تو سر جایش قرار

می‌گرفت.

تا پای من بکوی تو افتاد (دیگر) به جای دیگری نرفت، تا چشمم به چهره تو افتاد (دیگر) کسی را

ندید.

۹۳- وینه ورتنه خوئه بییئم یا نا

این مشورته تره دو خوش هادیم یا نا؟

۹۴- من و ته سازش دوسن بونه یا که نا

گر بونه آری بیو نوونه گریبونا

می باید به خانهات بیایم یا نه؟، این مشورت با تو است، ترادو بوسه بدهم یا نه؟

پیمان من و تو بسته می شود یا نه؟، اگر می شود بگو آری و اگر نمی شود، بگو نه.

۹۵- دی ناپری نا امروائینی یانا

ته شیرین زبون ره دکت شیمه یا نا

۹۶- صحن گل و وارنگ و ترخان و نعنا

ته دیم دو خوشه جادره چره گنی نا

دیروز (که) نه، پربروز (که) نه، امروز می آیی یا نه، به زبان شیرین افتاد (که می آیی) یا نه.

ای مجموعه ای پر گل و بادرنگ و ترخان و نعنا، چهرهات جای دو بوسه دارد، چرامی گویی نه؟

۹۷- امیر گنه می دسته گل سوسر آسا

یارب که تنه عشق به کسی نماسا

۹۸- اون مار که ای دوست بییمه یک سا

چنانچه کور دست دگته بوء عصا

امیر می گوید ای دسته گل سروآسای من، (به حق) پروردگار، عشق تو گریبانگیر کسی نشود.

آن بار که باز هم دوست، تو را برای ساعتی دیدم، انگار که به دست کور، عصا افتاده باشد.

۹۹- بوین چطری بوردده مه عشق ره بالا

قسم خورنی آشتی نکمه این با

۱۰۰- می ورشو یکی سال و روزه چهار ماه

شهر مردمان کی سر بویه این با

بین که چگونه عشق مرا بالا برد، قسم می خوری که این بار آشتی نمی کنم!

در پیش من (هر) شب یک سال و هر روز (به اندازه) چهار ماه است، (ای) مردمان شهر، کی این بار

به پایان می رسد؟

۱۰۱- ته چهره به خوبی و الشمس والضحیها(۸)

والقمر ته رو و «اذا تلیها»

۱۰۲- والنهار ته چشم و اذا جلیها

واللیل ته زلف و اذا یغشها

چهره ای تو به خوبی مانند آفتاب و نورانیت آن است، روی تو مانند ماه است که پیروی از آفتاب تابان

می کند.

(و) چشم تو مانند روز و درخشندگی آن است، و زلفت تو مانند شب است و سیاهی آن همه جا را

فراگیرد.

۱۰۳- اسا تنه قدسور، ته دیم تیهوئه

دو وارنگ تنه کال و دو چشم سیوئه(۹)

۱۰۴- اسا که دو زلف یاسمن سر سوئه

اسا پر کسین دل به ته عشق گروئه

اکنون که قدت چون سرو (زیبایی) چهرهات چون تیهواست، دو پستان تو کال و دو چشمت سیاه

است.

اکنون که دو زلفت به سر یاسمن می ساید، اکنون دل کسان زیادی در گروه عشق تو است.

۱۰۵- راه خضر ته اون ظلمات اوئه

هر دل که به ته عشق نرسی سیوئه

۱۰۶- ته کیچه سر، عاشق مردم، کوکوئه

اون وقته مننه روشن روز سیوئه

راه خضر آن آب ظلمات تو است، هر دلی که به عشق تو نرسد، سیاه است.

سر کوچی تو، کوکوی مردم عاشق است، (اما) در آن وقت است که روز روشن من سیاه است.

۱۰۷- نازک بدن مه دوست، نباته لوئه

طوطی سخن هر نکته حیات اوئه

۱۱۵ - خا خوشبویه بوئه عرق ته، گلوئه

سین سرمه تازه که به چشمون خوئه

۱۱۶ - را جایی خوش دارمه، دیم ته تیهوئه

دال دایم مته جان دو خوش گروئه

(خ) خوشبو است بوی عرق تو، (مانند) گلاب است، (س) سرمه تازه است که در چشمانت خوابیده است.

(ر) روی چهره‌ات که مانند تیهو است، آرزوی بوسه دارم، (د) دایم جان من در گرو دو بوسه‌ی توست.

۱۱۷ - یوسف بَدَنه مه یار، عقیقه لوئه

شیرین زبون دوست و براته لوئه

۱۱۸ - لیلی وش منه همدم روز و شوئه

دو بال بیه سَرین و نرگس، مه کتسه خوئه

یار من یوسف بدن است و عقیق لب، دوست من شیرین زبان است و پاک لب.

لیلاوش است (یار من) و همدم روز و شب من است، دو بازو به جای بالش است و نرگس (او) در آغوشم به خواب است.

۱۱۹ - ته دولت خور آسا به شهر تا بندوئه

هزار گودرز اسابته در بندوئه

۱۲۰ - تخت کامرونی به تو پایندوئه

تسه دشمن اسیر غمه تازندوئه

دولت تو چون آفتاب به شهر در حال تاییدن است، هزار گودرز (پهلوان) اکنون بنده درگاه تو است. تخت کامرونی به تو پاینده است، دشمن تو اسیر غم است، تا زنده است.

۱۲۱ - فرس که تنه زیر رون تا زندوئه

هماورد تنه رستمه تا زندوئه

۱۰۸ - ته یاسر منه روشن روز به شوئه

نا صبر و قرار واروم ناخوئه

دوست من نازک بدن است، لبش (مانند) نبات است، طوطی سخن است، هر نکته اش آب حیات است.

به خاطر تو روز روشن من شب (تار) است، نه صبر و قرار و آرام (دارم) نه خواب.

۱۰۹ - چکه چکه زلفِ عرق یا گلوئه

یا اویی حیاتِ چشمه ته دولوئه

۱۱۰ - دهون که تنه چون حقه پراوئه

یا قوته مه جاننه که ته پیش گروئه

چکه چکه (ای که می‌ریزد) از زلف تو، عرق است یا گلاب؟ یا دو لب تو چشمه‌ی آب حیات است؟

دهان تو که مانند حقه‌ای پر آب است، یا قوت جان من است که در پیش تو به گرو است.

۱۱۱ - طوبی قدده مه دوست و عقیقه لوئه

سال خوره، دیم مونگ چهارده شوئه

۱۱۲ - دو تا مسه آهوگله باغ به خوئه

اون ته چش که مه کشتن سیوئه

دوست من «طوبی» قد است و عقیق لب، پیشانی‌ش (چون) آفتاب و رویش (چون) ماه شب چهارده است.

دو تا آهوی مست در باغ گل درخوابند، آن دو، چشم‌های تو اند که برای کشتن من سیاهند.

۱۱۳ - ته لوو دهون جای ظالمات اوئه

هر کس که تنه عشق نرسیده کیوئه [۱۰]

۱۱۴ - انی بدیمه مه جان و دل ته گروئه

عاشق، سرومال هر چی دارنه به توئه

لب و دهان تو جایگاه آب ظلماتند، کسی که به عشق تو نرسیده باشد (مانند مرده) کبود است. آن قدر دیدم که جان و دل من در گرو توست، عاشق هر چه سر و مال دارد برای توست.

۱۲۲ - سی حاتم ته خوانِ کرم شرمندوئه

مردی هکن که جوینده یا بندوئه

اسب که در زیر ران‌های تو در حال تاختن است، هم‌اورد تن رستم است تا زنده است.

سی حاتم به خوان کرم تو شرمنده است، مردانگی بکن که جوینده یا بنده است.

۱۲۳ - کدوم تخته که وی سون نیله کوئه

کدوم شمه که شوتتا صواح وی سوئه

۱۲۴ - کدام مسته که دایم وی به گفت و گوئه

کدوم حرفه که مردم آبروئه

کدام تخت است که مانند کوه نیلی است، کدام شمع است که شب تا به صبح روشن است.

کدام مست است که دایم در گفتگو است، کدام حرف است که (سبب) آبروی مردم است.

۱۲۵ - تخت آسمونه که موند نیله کوئه

شم ستارویه که شوتتا صواح وی سوئه

۱۲۶ - مسته بلبله که دایم به گفت و گوئه

حرف خوشه که مردمه آبروئه

آن تخت آسمان است که مانند کوه نیلی است، آن، شمع، ستاره است که شب تا به صبح روشن است.

(آن) مست بلبل است که دایم به گفتگو است، آن حرف خوشست که سبب آبروی انسان است.

۱۲۷ - امیر گنه هر کس به دینی وی دووئه

واجب کنه ته خال و خط ور گوئه

۱۲۸ - سوگند به تنه تازه خط که ماه نوئه

سربازمه ته عشق هر چه بوئه شه بوئه

امیر می‌گوید هر کس که می‌خواهد در دنیا باشد، واجب می‌شود که از خال و خط تو بگوید.

سوگند به خط تازه‌ی تو که چون ماه نو است، برای عشق تو سر می‌بازم هر چه می‌خواهد بشود،

بشود.

۱۲۹ - کی دیه ورفِ سر گلگونِ آتش بوئه

وشه آتش وورف بسویه او نسبوئه

۱۳۰ - خط ره بنما چهره ته ماه نوئه

حیرونمه که ریحون به تش چون بروئه

چه کسی دید که روی برف، آتش گلگون باشد، آتش روشن باشد، برف باشد و آب نشود.

خط روی تو، چهره‌ی ماه نو را نشان داده است، حیرانم که ریحان چگونه در آتش می‌روید.

۱۳۱ - عجب نوونه مشک به خطا کس گوئه

ته یاسمین داک ره هیچ نشویه

۱۳۲ - یا تازه گل باغ ره ونوشه رویه

حیرونمه که سنبل به تش چون برویه

عجب نمی‌شود (اگر) کسی که از مشک درختا سخن گوید، در باغ یاسمین تو، علف هرز نمی‌روید.

یا در گل‌باغ تازه (تو) بنفشه می‌روید، حیرانم که سنبل در آتش چگونه می‌روید.

۱۳۳ - کدوم سبزه که وی سبزه با صفائه [۱۱]

کدوم خین که سالی یک بار برپائه

۱۳۴ - کدم در که وی سال یک بار وائه

هر کس بسیوته امیر آشنائه

کدام سبزه است که سبزه‌ای با صفا است، کدام خون است که سالی یک بار برپا است.

کدام در است که سالی یک بار باز است، هر کس بگوید، آشنای امیر است.

۱۳۵ - اون سبزه بهشته که وی با صفائه

خین حسین سال یک بار برپائه

۱۳۶ - در خانه کعبویه سال یک بار وی وائه

جواب ره گهر بوته امیر آشنائه

آن سبزه بهشت است که با صفا است، خون حسین (ع) است که سالی یک بار برپا است.

(آن) در خانه‌ی کعبه است که سالی یک بار باز است، جواب را «گوهر» گفت که آشنای امیر است.

۱۴۴ - شوئه ظلمات مجّمه دوس ره بی تاب

دوس ره دیمه شه ور ظلمات و مهتاب  
هرگاه که دو چشم دوست من به خواب می‌رود، طاقتی برایم نمی‌ماند، و توانم (از دست) می‌رود.  
در شب تاریک بی تابانه برای دوست گام بر می‌دارم، دوست را چه در شب تاریک و چه مهتابی کنار  
خود می‌بینم.

۱۴۵ - دو چشم نرگس مسته دولوئه عناب

دو دیم خورومونگ و دهون حقه ناب  
۱۴۶ - ندومه تنه خو و ندومه ته باب  
اندی دوّمه که هستمه ته عشق بی تاب  
دو چشم (تو) نرگس مست است دو لب تو عناب، دو (طرف) چهره‌ی تو آفتاب و ماه است و دهان تو  
(چون) حقه‌ی ناب.  
خوی تو را و روش تو را نمی‌دانم، این قدر می‌دانم که از عشق تو بی تاب هستم.

۱۴۷ - خدادونه ته نادین بیمه بی تاب

دو دیده منه رو بکشیه سیلاب  
۱۴۸ - ته چیره طلائییه و ته وره سیماب  
مره که دنی یاس و محروم بوه خواب  
خدا می‌داند که از ندیدن تو بی تاب شدم، دو چشم (من) بررویم سیلاب کشیده است.  
چهره‌ی تو طلایی است و پهلوی تو نقره‌ای، مرا که مایوس می‌کنی و خواب بر من حرام شده است.

۱۴۹ - دوس ره گتمه آتش نزن مه شیشنه آب

تن کوره و دل آتش و دیده بیخواب  
۱۵۰ - ته فرقت یکی ونمون مراتاب

تشنامه بسته بو، بزن شربت آب  
به دوست می‌گفتم به شیشه‌ی آب من آتش نزن، تن (من چون) کوره است و دلم آتش و دیده (ام)  
بیخواب.  
از دوری تو مرا تابمی‌مانده است، تشنه‌ی بوی توام (به من) شربت آبی بزن.

۱۳۷ - ونه بدونم نصف دنیا کجوئه

ونه بدونم که غرب و شرق چند وجوئه  
۱۳۸ - ونه بدونم هفت دریا چند تیوئه  
دانا کیه نادان و نه بندوئه  
می‌خواهم بدانم که نیمه دنیا کجا است، می‌خواهم بدانم که از غرب تا شرق چند وجب است.  
می‌خواهم بدانم هفت دریا چند قطره است. (آن) دانا کیست که نادان بنده‌ی اوست؟

۱۳۹ - نصف دنیا که خانه کعبه و وئه

مشرق تا مغرب خالق یک وجوئه  
۱۴۰ - هفت دریا اوئه یک قطر و یک تیوئه [۱۲]  
دانا خدایه نادان و نه بندوئه  
نیمه‌ی (= وسط) دنیا در (محل) خانه‌ی کعبه است، از مشرق تا به مغرب به اندازه‌ی یک وجب خدا  
است.  
آب هفت دریا یک قطره است، دانا خداست (که) نادان بنده اوست.

۱۴۱ - دو چشم نرگس مسته، دو لوشه عناب

ته دیم خوره مونه دهون حقه ناب  
۱۴۲ - ندومه تنه فصل و ندومه ته باب  
انسی دوّمه که ته ور هستمه بی تاب  
دو چشم (تو) نرگس مست است، دو لب (تو چون) عناب، چهره‌ی تو به آفتاب می‌ماند، دهان (تو به)  
حقه‌ی ناب.  
باب و فصل (کتاب وجود) تو را نمی‌دانم، این قدر می‌دانم که برای (رسیدن به) کنار تو بی‌تاب  
هستم.

۱۴۳ - هرگاه که منی دوس دو چشم شنه خواب

نمونّه به من طاقت شوئه می‌تاب

۱۵۸- مره دوس بدی هاخنست آهست آهست

سیم دو دست مشکین کمن ره ورایست  
دوست دارم کسی را که همه چیزش آراسته باشد، قدش به خوبی، آنطور که لازم است آراسته باشد.  
دوست مرا دید، آهسته آهسته می خندید، (با) دو دست سیمگون، کمند (گیسوی) مشکین (خود را)  
کنار نهاد.

۱۵۹- بسپاته تره ایزد آن طور که بایست

نکرده یکی موبته تن روبایست

۱۶۰- فرزند ته بیان هرگز که مارنزیاست

امیر مجنّه ته واوتن پاک بکاهست

خداوندا آنطور که لازم بود تو را ساخت، به اندازه مویی (در ساختن) تن تو رودبایستی نکرد.  
مانند تو فرزند، هرگز مادر نزیاییده است، امیر به خاطر تو گام بر می دارد و تن او پاک کاهیده شد.

۱۶۱- مجنون صفت گردسّمه هوای شه دوست

دکتمه شهر به شهر کوچه شیدای شه دوست

۱۶۲- بدیمه چهره و روی صفای شسه دوست

ندیمه خوبی کس ره همتای شسه دوست

مانند مجنون در هوای دوست خود می گشتم، شیدای دوست خود، شهر به شهر، کوچه (به کوچه)  
افتادم.

چهره‌ی با صفای یار خود را دیدم، کسی را به خوبی، همتای دوست خود ندیدم.

۱۶۳- امیر گنه سر دارمه شیدای شه دوست

جان و دل و دین دمه بهای شه دوست

۱۶۴- کس نییه نداره آرزوی شه دوست

بسنده جان و دل دمه برای شه دوست

امیر می گوید که سری دارم که شیدای دوست خودم است، جان و دل و دین را در بهای دوست خود  
می دهم.

کسی نیست که آرزوی دوست خود را نداشته باشد، بنده جان و دل را برای دوست خود می دهم.

۱۵۱- دوشش مهر ره دکاشتمه دل میون مشت

سه ره صحرا سرشتمه باسک لشت

۱۵۲- فردا عرصات بونه قیامت دشت

سه ره هفت یقین دومه دوازده ره هشت [۱۳]

مهر دوازده (امام) را در میان دل خود لبالب کاشته‌ام، آن سه (تن) را در صحرا (بسته شده با) زنجیر  
سگ جا گذاشتم.

فردا (روز) عرصات که دشت قیامت (بریا) می شود، (این) سه تن را به یقین در جهنم می دانم و آن  
دوازده (امام) را در بهشت.

۱۵۳- مشکین کمن سیمین ذقن لعل و یاقوت

تویی قوه جان و منه دل قوت

۱۵۴- ته چاه زرخدون در مه سونه هاروت

دارمه انتظاری من تنه لب قوت

کمند (گیسو) مشکین، چانه چون سیم (لب چون) لعل و یاقوت، تو قوت جان منی و غذای دل من.  
مانند هاروت در چاه زرخدان تو هستم، من انتظار غذا از لب تو را دارم.

۱۵۵- امیر گنه من ته وا مجمه سوت و لوت

سمندر بته دردکته سون ماروت

۱۵۶- گم کرده شه رشته ره چون کرم توت

یارب منه سو جن منه دارمجه سوت

امیر می گوید من به هوای تو گام بر می دارم، لخت و عریان، سمندر به درگاه تو چون «ماروت» افتاده  
است.

چون کرم (ابریشم) رشته‌ی خود را گم کرده‌ام، یارب (به هنگام) سوختن من، مرا از سوختن حفظ  
کن.

۱۵۷- دوست دارمه یکی که همه چی آرایست

آرایست به خوبی قد آنطری که وایست



۱۷۳- مشکى بته دوش کلابزوئنه چى سخت [۱۱۶]  
يا زنگى گُل به آفتاب هپاته شه رخت  
۱۷۴- امير گنه طالع که من دارمه اين وخت  
نهلهنه فلک، دوست کينه ورکشى رخت  
مانند مشکى بر روى شانه، کوزه را چه محکم گذاشت، يا «زنگى» رو به آفتاب لباس خود را آویزان کرده است.  
امير مى گوید: (با) طالعى که من در اين زمان دارم، فلک نمى گذارد (که بدانم) يار کنار چه کسى رخت کشيده است.

۱۷۵- من مهر على دارمه دل ميان مشت  
اگر چوب خشک بئوم کنارکت بوم دشت  
۱۷۶- امير گنه مه مس چش، آهوى دشت  
طمع دارمه مه خاک سر هاکنى گشت  
من مهر على را در ميان دل خودلبالب دارم، اگر (حتى) چوب خشكى بشوم و به طور کامل به کناره‌اى افتاده باشم.  
امير مى گوید (اى) مست چشم من، (اى) آهوى دشت، طمع دارم بر سر گور من گشت کنى.

۱۷۷- بشنوسمه ته فتنه به چين بيّه مشت  
تل بيّه مره عيش و نشاط يك جا گشت  
۱۷۸- ياساقى مه شيشه ره هاکنه مشت  
يا قصاب مه خپن ره بئيرد با طشت  
شنیده‌ام که فتنه‌ی تو در «چین» هم پر شد، همه‌ی عیش و نشاط من یک جا تلخ شد.  
يا (بايد) ساقى جام مرا پر کند، يا (آنکه تصاب خون مرا با طشت بگيرد (جمع کند).

۱۷۹- ته بالا به سور مونه که نو کنه وشت  
ترسمه سوربن بالا دشت بووره دشت

۱۶۵- گل من بنه روز دکاشتمه شه دست  
هر روز اودامه وره بشه دست  
۱۶۶- بورده بشکفه غنچه بياره مه دست  
بورده ناکس دست و نيامومه دست  
در روز آغاز گل را با دست خود کاشته‌ام، هر روز با دست‌های خود به آن آب داده‌ام.  
(تازه) رفته بود که بشکند و در دست‌های من غنچه بیاورد، به دست ناکس رفت و به دست من نیامد.  
۱۶۷- امير گنه ته عشق هکرده مره مست  
مه جان و دل ره يك بار نياريى سز دست  
۱۶۸- مجنون صفت گرده شيداي سر مست  
گهر گل ديم ره تا بيارم شه دست [۱۴]  
امير مى گوید: عشق تو مرا مست کرده است، جان و دل مرا یک باره سر دست نمى آورى.  
مانند مجنون شيدا و سرمست مى‌گردم، تا آنکه گل چهره «گوهر» خود را به دست بیاورم.  
۱۶۹- ته جیدو ته صدروينه هاکنم گشت  
ته عين و شفه زنه مره هزار خشت  
۱۷۰- تا ثوبه منه جيد چنان بوى زشت  
چنانچه تو عينين ره کحل هاکردى مشت  
گردن و سينه‌ی تو را مى‌بايد گشت بزتم، چشم و لبث هزار زخمه به من مى‌زند.  
تا که بدور گردنم پيراهن چنان چرکين شود، مانند آن که دو چشمانت را پر از سرمه کرده باشى.  
۱۷۱- زنگى ديمه گردگل باغ يزو تخت [۱۵]  
يا زاغ که به گل ولک منقار بزو سخت  
۱۷۲- امير گنه واى يارى هاکن منه بخت  
دوس ره بويتم مه کشه ها کشى رخت  
(مار) زنگى را مى‌دیدم که گردباغ گل تخت زده بود، يا (چون) زاغى که به برگ گل سخت نوک ميزد.  
امير مى گوید: کاش بخت يارى کند، يار را ببينم که در کنار من رختخواب خود را گشوده باشد.

۱۸۷- اون خور که ویهار مشرق درآیه به دشت

همون خور به ته آب و تاب که بیه مشنت

۱۸۸- برو من و تو می بخوریم یکی طشت

چنان که فرشته بهشت هاکنه گشت

آن آفتاب که در بهار از سمت مشرق به دشت سر می کشد، آن آفتاب به خاطر آب و تاب تو پر شده بود.

بیا من تو یک طشت می بخوریم، چنان که فرشته در بهشت به گشت می پردازد (بشویم).

۱۸۹- ته دیم خور یا مونگ که نو در آمو مشنت

یا جام بلوره که عقیق بیه مشنت

۱۹۰- گیسو مشک یا عنبره یا زری لشت

دو مار سیو خو کنن سوسن دشت [۱۱۷]

چهرهات ماه یا آفتاب کامل است که تازه طلوع کرده باشد، یا جام بلوری است که با عقیق پر شده باشد.

گیسوی تو مشک یا عنبر است یا زنجیر طلایی است، (که مانند) دو مار سیاه در دشت سوسن خواب کرده باشند.

۱۹۱- ته چیره قمر مونه نو بیه مشنت

خورد و خو بته مهر ورزی حرام گشت

۱۹۲- تیر بز و کمان دار و کمن مشک پشت

ته پشت و پناه یا رب چهار بیو و هشت

چهرهات به ماه می ماند که تازه کامل شده باشد، خورد خواب (من) به خاطر مهرورزی تو حرام شد. کماندار تیر را رها کرد و کمن بر پشت پاک اوست، یا رب پشت و پناه تو دوازده امام باشد.

۱۹۳- مونگ ره دیمه که دگته بیه دیم دشت

دو پنج و چهار لیل و نهار کنه گشت

۱۸۰- تو شسته دو بلاره کحل هاگردی مشنت

هدایی و نه هزار تیر به مننه دل کشت

قامت چون سروی می ماند که جوانه های تازه زده است، می ترسم که درخت ها سرو بالادشت یکباره فرو بریزد.

تو در دو چشم خود سرمه پر کردی، دادی هزار تیر (مژه) آن را به دل من

۱۸۱- کی گرد سنبل گم کرده بو یاسمن دشت

آب دو چشم ته وابه دریو بیه مشنت

۱۸۲- سر بزه مشکین خال ره کنه دس هو دشت

یا دونهسته ها کرده مه روز بوویه رشت

چه کسی گرد سنبل را در دشت یاسمن گم کرده بود، آب دو چشم (من) برای خاطر تو به دریا پر شده بود.

سر زده، خال سیاه را به دست چه کسی تحویل داده بود، آیا می دانست که روزگار مرا سیاه کرده است.

۱۸۳- تابکت یاسمن ره راه مشک پشت

تا سر بز و باغبان از گه که نوکنده وشت

۱۸۴- و ابخورد بو آهو مشک ره نافه کنه مشنت

ورنه به گیلان که مرگی نو و رشت

تا گل یاسمن براه عطر آگین (به) پشت افتاد، تا باغبان به جوانه های نورسته سرکشی کرد. (اگر) باد به آهو بخورد، نافه خود را از مشک پر می کند، به گیلان می برد تا مرگی در رشت نباشد.

۱۸۵- ای شلاه و نه دست به کیهون بو و مشنت

تا سر بز نه غم بمه دل نو و مشنت

۱۸۶- زنگی بدیمه سرخ گل سر هو دشت

دو خال ره ندیمه که بیحال کنه گشت

آن شاء الله دست او در دنیا پر بشود، تا به من سرکشی کند و غم در دل من پر نشود.

(مار) زنگی (گیسو) را دیدم که کنار گل سرخ (خود را) نگه داشته بود، دو شاخه (گیسو) ران دیدم که بی حال گشت کند.

۱۹۴- لاری وره ره و رگ بییته کنار دشت

خین نشیه منه هر روز یکی طشت

مهتاب را دیدم که بر روی دشت افتاده بود، در هر چهارده شب و روز یک دور گشت می کرد. گرگ در کنار دشت بره‌ی لار را گرفت، هر روز یک طشت خون از دیده‌ام می رفت.

۱۹۵- بلندی و بهار خور در آموئه به دشت

ویهو بکرده کوه ورف و دریو بیه مشنت

۱۹۶- آتا هفته رنگ هلاله که هوشنیه دشت

لاری وره با مار به صحرا کنه گشت

در (روزهای) بلند بهاری آفتاب به دشت تابیدن گرفت، به یک باره برف کوه حرکت کرد و دریا پر شد.

یک هفته (که) رنگ هلال (خود راماه) به دشت بپاشد، بره‌ی لار، با مادرش در صحرا گشت می کند.

۱۹۷- قولی که من و تو گردمی تیرنگ دشت

واکفیم بال به بال سبزه ره هاکنیم گشت

۱۹۸- امیر گنه مه مونگ چهارده شو مشنت

امسال به دشت درمه نشو مه به گشت

پیمان بستیم من و تو که در «دشت قرقاول» بگردیم، بال در بال هم افکنیم و سبزه را گشت کنیم. امیر می گوید (ای) ماه شب چهارده‌ی من، امسال در تشلاق می مانم و برای گشت به بیلاق نمی روم.

۱۹۹- خور ایمویه نشیه تیره ماد بیه مشنت

هرگز کس ندی ورف بکرده آمل دشت

۲۰۰- شاه ره وینه که چاه ره ورف هاکنی مشنت

یا که به شش ماه دنیا بئوو زر طشت

آفتاب می آمد و می رفت (تا) ماه آذر تمام شد، هرگز کسی ندید (که در این ماه) تشلاق آمل در برف باشد.

شاه می خواهد که برف چاه را پر کند، یا که در مدت شش ماه دنیا طشت زر گردد.

۲۰۱- دارمه دو ششی مهر رد دل میان مشنت

سه رد بیابان بهشتمه باسگ لشت

۲۰۲- فردا عرصات بسوو قیامت دشت

سه ره هفت یقین دارمه دوازده ره هشت | ۱۸ |

مهر دوازده (امام) در دل خود لبالب دارم، آن سه تن را با زنجیر سگان در بیابان گذاشتم.

فردا (روز) عرصات که دشت قیامت (برپا) می شود، یقین دارم که آن سه (تن) در هفت طبقه (دوزخ) باشند) و دوازده امام در هشت طبقه بهشت.

۲۰۳- قه مهر ورمه تا استخوان بسوو خشت

استاد بئیره گل و بسازه کوزه دست

۲۰۴- بهلن کوره تا منه پختن بیه دست

از محمد (ص) طمع دارمه بیایم ته دست

آن قدر مهر ورزی تو را می کنم که استخوانم خاک شود، استاد (کوزه گر) با آن گل بگیرد و دسته‌ی کوزه را درست کند.

بگذارند زیر کوره تا (دسته) پخته شود، از محمد (ص) انتظار دارم که به دست تو بیفتم.

۲۰۵- تا کاکل مشکین به گرد عذار ته

چه من کشته پشته هر پلی هزار ته

۲۰۶- سیم پلی رد مه بزویی پیچ و تاب ته

هفت ساله که منه عشق بتو بو ضرورته

تا کاکل مشکین به گرد چهره‌ی توست، کشته مانند من، در هر کنار تو هزار است.

بهلوی نقره گون خود را که پیچ و تاب می دهی، هفت سال است که عشق من به تو بایسته است.

۲۰۷- امروز بدیمه سر ره کرده چادر عاج

گل بندی جمه دکرده شیبیه ولاج

۲۰۸- بئومه کجه شونی بنددی سر تاج

بؤته که چه کار دانی من شومه ولاج

امروز دیدم که چادر سفیدی به سر کرده بود، پیراهن گلدار پوشیده بود و به عروسی می رفت.

گفتم کجا می روی ای تاج سر من؟، گفت تو چه کار داری، من به عروسی می روم.

۲۱۷- نا بتومه کس ره گتنن دل درد

نا کس پر سننه چیه ته گونه زرد

۲۱۸- امیر گنه این مجمه دینه فرد

با فکر و خیال خو کرد مه بسی درد

نه می توانم به کسی درد دل خود را بگویم، نه کس می پرسد برای چه گونه ات زرد شد.

امیر می گوید: به این دلیل است که چون دیوانه به تنهایی گام برمی دارم، (که) با فکر و خیال دردهای زیاد خو کرده ام.

۲۱۹- شیر دیمه آتش و ش در کوه شکار کرد

او دیمه آتش یک جا گذار کرد

۲۲۰- خور دیمه حور دیمه طفل کنار کرد

بلبل بدیمه شاخ گل بهار کرد

شیر را می دیدم که مانند آتش در کوه شکار می کرد، آب را می دیدم و آتش را می دیدم (که) یک جا گذار می کردند.

آفتاب دیدم، حوری دیدم که طفل را دوره کرده بود، بلبل دیدم که کنار شاخ گل بهار کرد.

۲۲۱- نا بتومه که ته مهر ره نو کرد

نا بتومه که فرقت جه خو کرد

۲۲۲- ته فرقت مه روشن روز ره شو کرد

ته عشق جه، هر میدان بر سیمه هو کرد

نه می توانم که مهر تو را از سر گیرم، نه می توانم که با جدایی تو عادت کنم.

جدایی تو روز روشن مرا سیاه کرد، با عشق تو به هر میدان رسیدم ورزیده ام.

۲۲۳- مجنون صفت ته ورشو و روز کشم داد

دل کته دوم ره نکنی هرگز یاد

۲۲۴- امه سرو کار، دل ره بساتی فولاد

امان ته سنگ دل جا داد و بیداد

مانند مجنون شب و روز برای تو فریاد می کشم، هرگز یاد نمی کنی کسی را که دلش بدام افتاده است.

در سر و کار با من، دل (خود) را فولاد ساختی، ای امان از دل سنگ تو داد و بیداد.

۲۰۹- بلبل صفت گردمه هوای ته رخ

ندومه دنی گل ره همتای ته رخ

۲۱۰- یوسف و زلیخا هر دو گدای ته رخ

من کیمه نکنه جان ره فدای ته رخ

بلبل صفت در هوای روی تو می گردم، گل (های) دنیا را همتای رخ تو نمی دانم.

یوسف و زلیخا هر دو گدای روی تو بودند، من چه کسی هستم که جان را فدای روی تو نکنم؟

۲۱۱- اول کی بیه در بهشت ره وا کرد

دویم کی بیه بیمو مبارک با کرد

۲۱۲- سیم کی بیه وی خدمت خدا کرد

چهارم کی بیه مطلب ره مه روا کرد

اول چه کسی بود که در بهشت را باز کرد، دوم چه کسی بود که آمد و مبارک باد گفت.

سوم چه کسی بود که به خداوند خدمت کرد، چهارم چه کسی بود که مطلب مرا روا کرد.

۲۱۳- اول محمد (ص) بود در بهشت ره وا کرد

دویم جبریل آمد مبارک باد کرد

۲۱۴- سیم حسنین که خدمت خدا کرد

چهارم مرتضی علی حاجت ره مه روا کرد.

اول محمد (ص) بود که در بهشت را باز کرد، دوم جبریل (بود که) آمد و مبارک باد گفت.

سوم حسنین بودند که خدمت خداوند کردند، چهارم مرتضی علی بود که حاجت مرا برآورده کرد.

۲۱۵- سی بار دیمه که شه شه لب رد رها کرد

سی بار دیمه که افتاده ره بپا کرد

۲۱۶- سی بار دیمه که توانگر ره گدا کرد

فلک چکنه چل چکنه خدا کرد

سی بار دیدم که خودش لب خویش را (به سخن) باز کرد، سی بار دیدم که افتاده را بر سر پا کرد.

سی بار دیدم که توانگر را گدا کرد، فلک چه کند، چرخ چه کند، خدا کرد.

۲۳۳ - علیک سلام آن که مه دل بریته درد

چنان خو بکرده بو که نوو هسچی سرد

۲۳۴ - دنگنن به خاک مه استخوان بوویه گرد

اون محل خیال بسازمه بته عشق نرد

علیک سلام آن که درد با دل من در آمیخت، چنان با آن خو کرده که هیچ وقت سرد نخواهد شد.

در خاک بیندازید (جسم را) که استخوانم خاک گردد، در آن زمان نیز در خیال با تو نرد عشق می‌بازم.

۲۳۵ - من اون نیمه ته مهر ورزی بووئم فرد

من اون نیمه شه جان ره سخن بووئم سرد

۲۳۶ - امیر گنه اون طور بورده مه دل درد

گر آهی بکشتم و نه نوم بووئه گرد

من آن نیستم که از مهر ورزی تو جدا گردم، من آن نیستم که به «جان» خود سخن سرد بگویم.

امیر می‌گوید آن طور دل مرا درد فرا گرفت، (که) گر آهی بکشم نام او خاک خواهد شد.

۲۳۷ - سه چی بدنی که دل درد آورده درد

اول عشقه که گونه ره هاکنه زرد

۲۳۸ - دوم بی کسی، تن تنها بوو فرد

سیم مفلسی گردن کج آورده مرد

سه چیز در دنیا دل را به درد می‌آورد، اول عشق است که گونه (انسان) را زرد می‌کند.

دوم بی کسی است که شخص تنها و منفرد می‌شود، سوم بی چیزی است که گردن مرد را کج می‌کند.

۲۳۹ - نه کس ره بتومه بو تن شه دل درد

نا کس دارمه که مه غم ره کنه سرد

۲۴۰ - امیر گنه میرمه شو و روز همین درد

فلک بد مجال با من بواخته این نرد

نمی‌توانم به کسی درد دل خود را بگویم، نه کسی دارم که غم مرا سرد کند.

امیر می‌گوید برای این درد شبانه‌روز می‌میرم، فلک بدکنش با من این نرد را بازی کرد.

۲۲۵ - امیر گنه ته چش نرگسه یا جاد

ته برفه که هر سال هلال بسو ماد

۲۲۶ - مه سوته دل دنی ره، هاکن تو شاد

چی بونه که هادی منه دل داد

امیر می‌گوید چشم تو نرگس است یا جادو، ابروی تو که هر ماه مانند هلال می‌شود.

دنیای دل سوخته مرا تو شاد کن، چه می‌شود اگر داد دل مرا بدهی.

۲۲۷ - بختی که جمشید داشته امه در جا کرده

تختی که جمشید داشته امه هم پا کرده

۲۲۸ - امیر گنه تا این دنی ره بنا کرده

خال و خط خوبی تنه تن جا کرد

بختی را که جمشید داشت در درگاه ما قرار داد، تختی را که جمشید داشت برای ماهم بر پا کرد.

امیر می‌گوید از زمانی که این دنیا را بنا کرد، خال و خط و خوبی (ها) را در تن تو قرار داد.

۲۲۹ - تازه سرمه ته مسه چشمه بنو کرده

دو تازه نرگس دیمه گل سرخو کرده

۲۳۰ - و نوشه تنه سیو شبه مشک بو کرده

عشق کمن جه گردن ره پیچ و تو کرده

با سرمه‌ی تازه چشم مست تو را نو کرد، دو نرگس تازه (را) بر گل روی تو به خواب کرد.

بنفشه شب سیاه تو را پر از بوی مشک کرد، یارم گیسو را به گردن عاج خود پیچ و تاب می‌داد.

۲۳۱ - امیر گنه دست فلک داد و بیداد

چمنه و نه پاداره سونه پولاد

۲۳۲ - گاهی بند ترک نشین گاهی بند تات

پادشاه خراسان برس تو داد و فریاد

امیر می‌گوید از دست فلک داد و بیداد، پایش در راه مانند پولاد می‌خرامد.

گاهی دلبسته ولایت ترک‌ها است و گاهی تات‌ها، ای شاه خراسان تو به فریاد برس.

۲۴۹- بسا تنه ته روره بسون کاغذ

بنویشتنه صد دال ره درون کاغذ (۲۰)

۲۵۰- هاگردنه این آیه ره فزون در کاغذ

چشمون بد دور بو تا بوء زمون کاغذ

روی تو را مانند کاغذ (سفید) ساخته‌اند آنگاه صد دال را در روی آن کاغذ نوشتند.

این آیه را هم به (آن) کاغذ افزودند، تا زمان (مرگ) کاغذ چشمان بد از آن دور باشد.

۲۵۱- دپتمه شه دل ره درون کاغذ

چون خط شکسته به میون کاغذ

۲۵۲- نازکتر از این گومه پیون کاغذ

گل نم‌بدا دارنه زبون کاغذ

دل خود را درون کاغذ پیچیدیم، چون خط شکسته‌ای در میان کاغذ (پیچیدیم).

نازک‌تر از این بسان کاغذ می‌گوییم زبان کاغذ (درخود) گل نم داده دارد.

۲۵۳- قالی سر نیشته کوب سختی ره یاددار

امساله سیری پار وشنی ره یاد دار

۲۵۴- اسب زین سواری دوش چپی ره یاد دار

چکمه دپوشی لینگ تلی ره یاد دار

روی قالی نشستی؟ سختی حصیر را به یاد داشته باش، امسال سیر هستی؟ گرسنگی پارسال را به یاد داشته باش.

سوار اسب زین هستی؟ سبد روی شانه را به یاد داشته باش، چکمه پوشیده‌ای؟ خارتوی پا(ها) را به یاد داشته باش.

۲۵۵- نماشتر سر هوا زمین بیه تر

من خررد بار دگته گوهر در

۲۵۶- گوهر گله دیم، اساره دیوارور

دست زوئه قسم خورده اساتنه سر

در شامگاه هوا و زمین بارانی شد، بار از روی خرمن جلوی خانه‌ی گوهر (بر زمین) افتاد.

گوهر گلچهره کنار دیوار ایستاده بود، دست (روی دست) می‌زد و اکنون برای تو سوگند می‌خورد.

۲۴۱- یار، شنه گل دیم ره که کمه زردی زرد

ها نپرسنه که دل ره کی آورده درد

۲۴۲- مگردنی بو این کس نکشیه عشق درد

تو دونی که من دل به تو دارمه درد

ای یار، گل روی خود را زرد می‌کنم، وانمی‌پرسد که دل را که به درد آورد

مگر نبوده باشد کسی که درد عشق را نکشیده باشد، تو می‌دانی که دل من درد (عشق تو را) دارد.

۲۴۳- الهی فلک ته کار و یار بئوو پرد

بسیار خین گرم ره تو هاگردی سرد

۲۴۴- امیر گنه من فکر و خیالمه این درد

مره که دوشش ویسه یکی نیاورد (۱۹)

الهی فلک کار و بار تو ناجور گردد، بسیار خون (های) گرم را تو سرد کرده‌ای.

امیر می‌گوید این درد (تمام) فکرو خیال من است، من که (در بازی نود) دوشش می‌خواستم یکی نیامد.

۲۴۵- مه زردی زردیجه بلکه افزونه زرد

من گردو گردمه بته لینگ گرد

۲۴۶- بتر کتبه دل دارمه تنه عشق درد

دل که درد کنه واضح بونه روی زرد !!!

زردی (روی) من از زردی زرد چو به افزون تر است، من خاکم و بدنبال خاک پای تو می‌گردم.

دلی پاره پاره دارم از درد عشق تو، دل گر درد کند روشن است که روی زرد می‌شود.

۲۴۷- من دیم شنبلیله گر نوئه عشق درد

لا والله که مه گونه چنین بووزرد

۲۴۸- فلک افسونگر که هاگردمه دم ره سرد

ان شاء الله فلک زمین بخوره بووگرد

صورت من چون شنبلیله (سبز) است اگر در عشق نباشد، لاوله (اگر) گونه‌ام چنین زرد بشود.

فلک افسونگر که دم (گرم) مرا سرد کرده است، ان شاء الله فلک زمین بخورد و گرد (نابود) گردد.

۲۶۵- امیر گنه مه دل ره بوردی باز آر

با این دوستی مه سوته دل ره نیازار

۲۶۶- هسمه مجنون تو لیلی من ته خریدار

امروز کمّه من سودا که تو دارنی بازار

امیر می‌گوید: دل مرا بردی باز (پس) بیاور، با این (نوع) دوستی، دل سوخته‌ی مرا آزار نرسان.

مجنون تو هستم، تو لیلای من هستی، من خریدار توام، امروز که تو بازار داری، من سوداگری می‌کنم.

۲۶۷- مه جان من تره دار مه تو ای مره دار

من تسه دل نیازارمه تو ای نیازار

۲۶۸- تومه مهربون دوستی من ته وفادار

دشمن بزنه سنگ به سر، صورت به دیوار

جان من، ترادارم، تو مرا داشته باش، من دل تو را نمی‌آزام تو هم (دل مرا) نیازار.

تو یار مهربان منی، من وفادار توام، دشمن سنگ را به سر و صورت (را) به دیوار بزند.

۲۶۹- بهار در آمهوشکوفه دیمه داره

فلک به زمین سی سر شکوفه ناره

۲۷۰- بلبل بسرویه سر به پاییزی داره

خویه مزه ره اون دوته یار داره

بهار درآمد و شکوفه را بر سر دار دیدم، فلک در زمین سی جا شکوفه‌ی اثار آورده است.

بلبل نغمه‌سرای می‌کند و سر (به سوی) پاییز داشته باشد، مزه‌ی خواب را کسی می‌داند که یاری (در

آغوش) داشته باشد.

۲۷۱- ونوشه که در بموئه بهاره

کس بوئه سر بو کردن نداره

۲۷۲- یار اونه که خاطر یارره داره

گرجان طلبه، نا نوئه، بسپاره

بنفشه که به هنگام بهار سر زد، آیا کسی هست که سر بو کردن (آن) نداشته باشد؟

یار آن‌کسی است که خاطر یارش را داشته باشد (بخواهد)، اگر (یارش) جان بخواهد، نه نگوید و بدهد.

۲۵۷- گوهر گله دیم، مه گله دیم گوهر

ته تن گله باغ گل بیارده نو بر

۲۵۸- هر که بیاموجان، تنه گل ور

بنوکل امیر دکاشته گوهر ور (۲۱)

گوهر گلچهره تو گلچهره منی گوهر، تن تو مانند باغ گلی است که گل‌های نو برانه آورده باشد.

هر که آمد جان من، کنار گل تو، بگو گل را «کچل امیر» (در باغ) گوهر کاشته است.

۲۵۹- امیر گنه قلیان خار هاکن به مثل شکر

شنه دل ره به تو دمه من شومه سفر

۲۶۰- گوهر گله دیم نکن خیال دیگر

صد سال اگر بوو منمه ته نوکر (۲۲)

امیر می‌گوید: قلیانی به مانند شکر چاق کن، دل خود را به تو می‌دهم و خود به سفر می‌روم.

ای گوهر گلچهره، خیال دیگری نکن، (تا) صد سال دیگر من نوکر تو هستم.

۲۶۱- گهر کله دیم مه گل دیمه گوهر

گوهرمکه مشک مدینه در

۲۶۲- تنه گله باغ که گل بیورده نوور

گوهر نوئه روز دنی بوئه آخر

گوهر گلچهره، ای گلچهره گوهر من، گوهر مشک مکه است و در مدینه

باغ گل تو که گل نوبرانه آورده است، اگر گوهر نباشد، روز دنیا به آخر می‌رسد.

۲۶۳- شومه محشر روز به درگاه دادار

زمه کفن ره چاک عرصات بازار

۲۶۴- مه پرستندگی بیه و نه آزار

و نوم زبون گیر مه بیچاره ناچار

روز محشر به درگاه دادار می‌روم، کفن را در بازار عرصات چاک می‌زنم.

پرستیدن من بود و آزار دادن او، ناچار نام او را به عنوان چاره بر زبان می‌آورم.

۲۸۱ - الف امروز کس بته نبو برابر

(ب) برمه کنن دیده به هین بوو تر

۲۸۲ - ت تازه گل باغ بر سیه نوپر

(ث) ثابتته که میرمه شهلا چشم ور

(الف) امروز کسی نیست که با تو برابر باشد، (ب) با خون تر می شود دیده شان، گریه می کنند.

(ت) تازه باغ گل به نوپر رسید، (ث) ثابت است (برمن) که کنار شهلا چشم می میرم.

۲۸۳ - ته خوردیمه به کیهون بشنی شه زر

نرگس مستون تیر خورده ناوک ور

۲۸۴ - وجیهه گل و قوس برفه کان گوهر

گل پشتت کوه ره بیاردمه ونه ور

چهره چون آفتاب در کیهان تابه های زرخود راپاشانده است، نرگس مستان ناوک (تو) تیر خورده است.

گوهر، گلی زیبا است و ابروهایش کمانی است، گل را از پشت کوه به کنار او آوردم.

۲۸۵ - گل ولگ شه لینگ نهل منه چش سر

آب چش منه شوره بشه لینگ نیازر

۲۸۶ - امیر گنه ای مس چش ماه خاور

بی کیف نو و نی بنده کته بوته در

ای (نازک تر از) برگ گل، پای خود را روی چشم من نگذار، آب چشم من شور است پای خود را نیازار.

امیر می گوید: ای مست چشم، ای ماه مشرق زمین، اگر بنده به درگاهت بیفتد، بی لذت نخواهی بود؟

۲۸۷ - مره نیه که بکت ووئم بته در

تو هاوشته مونگ، در بیاموئه مه سر

۲۷۳ - یا رب که تره مگه بونیم حاضر

احرام دوسسته اوئه زمزم بریزم ته سر

۲۷۴ - حجرالاسود سنگ ره بو ینم ته ور

یا رب که همین دولت بویه می سر

خدایا تو را در مکه حاضر ببینم، در حالیکه احرام بسته ام، آب زمزم را برای تو بریزم.

سنگ «حجرالاسود» را در کنار تو ببینم، خدایا که همین دولت برای من باشد.

۲۷۵ - تا ایزد بساته این ستون نو سر

همون دم تنه دولت ها در ها در

۲۷۶ - ایزدته، ثنا خوان و چل ته ثناگر

ته خواهش بگرده پرچل به آخر

تا خداوند این ستون را از سر نو ساخت، (از) همان دم دولت تو را برقرار ساخت.

خدا ثنا خوان تو و چرخ (دنیا) ثناگوی تو، به خواسته ی تو چرخ دنیا تا با آخر بگردد.

۲۷۷ - زیاد بوته دولت درگاه داور

آفتاب بوته چیره که هو کشه سر

۲۷۸ - ته کار به مراد، ایزد بساته ته ور

سی گردن کشان سر نیا بته در [۲۳]

دولت تو درگاه داور زیاد شده است، چهره تو (مانند) آفتاب شده و سرکشیده است.

خداوند کار تو را (برای تو) بر مراد ساخته است، سرسی گردنگش در درگاه تو به خاک افتاده است.

۲۷۹ - ته دولت اندی بو که کیهون کشه سر

ته تخته بزه و ینم فلک برابر

۲۸۰ - هزار زنگیان خوانچه کش بته ور

هزار حبششی داغ بکش بشنه سر

دولت تو تا به آن اندازه است که سر به کیهان می ساید، تختگاه تو را با فلک برابر می بینم.

هزار تن از زنگیان در (درگاه) تو خوانچه کش هستند، هزار حبشی داغ تو را به سر خود دارند.



۲۹۵- شهر نیه تره دنه بوم بته شهر  
در نیه تره دوش هانم بته در  
۲۹۶- هر چند خونی بوم خون بکرده بوم بته در  
تسه دل ره مگر بیرحم بساته داور؟  
شهری نداری که در آن شهر تو نبوده باشم، دری نیست ترا، که شانهم را به آن بسایم.  
هر چند خونی باشم و بدرگاه تو خون کرده باشم، مگر دل تو را خداوند بی رحم ساخته است؟

۲۹۷- امیر گنه حوری منش شاه خاور

اسا سر به کنا هسته و جان بته در  
۲۹۸- ته دولت و ته وینش بیه به آزر  
به آب و گل کس این ره نداشته باور  
امیر می‌گوید: (ای حوری منش (ای) شاه خاور، اکنون سر و جانم به درگاه تو است.  
دولت و دیدار تو (مایه‌ی) آزارم بود، در (تمام) آب و خاک، کسی این را باور نداشت.

۲۹۹- فرخنده قدم قاصد جبریل فر

عیسی دم و یحیی قدم کان گوهر  
۳۰۰- پیغوم بَورمه مونگ و خور، مه دل آزر  
چنون بگذار کینه نیاورد سر  
ای فرخنده قدم، ای کسی که جبرائیل قاصد توست، عیسی دم و یحیی قدم و کان گوهر هستی.  
پیغام مرا به ماه و آفتاب من به دل آزار من ببر، چنان (به او بگو) که سر به کینه نیاورد.

۳۰۱- امیر گنه توفیق خدای داور

سمیع و بصیر و همه جا وه حاضر

۳۰۲- دانا و توانا و قیوم و قادر

به اون دد و دو دوس که منه نیازر

امیر می‌گوید (به) توفیق خدای داور، (به) خدایی که) که سمیع است و بصیر است و همه جا حاضر است.

دانا و توانا و قیوم و قادر است، (تو را) به آن دوازده امام (سوگند می‌دهم که) مرا نیازر.

۲۸۸- آن‌طور که مه کار بکت بناء ته در

این شین ئین نیه من دومه مه ور  
این من نیستم که بدرگاه تو افتادم، تو (چون) ماه سرریز کرده‌ای که بر سر من آمدی.  
به آنگونه که کار من به درگاه تو افتاد، من می‌دانم که این آمد و رفتی برای من نیست.

۲۸۹- مگر ارمنی بیمه گرجی و کافر؟

مگر مسلمون نیمه درگاه داور؟

۲۹۰- مگر شب و روز سنگ زومّه کعبه در؟

نپرسنی مه جرم و گناه چیه آخر؟

مگر ارمنی یا گرجی یا کافر بودم؟، مگر به درگاه داور مسلمان نیستم؟  
مگر شب و روز به در خانه‌ی کعبه سنگ می‌زدم؟، آخر (چرا) از جرم و گناه من واپرسی نمی‌کنی؟

۲۹۱- اسماعیل صفت قربانی امّه بته در

اگر مره پوست کنن ز پای تا سر

۲۹۲- زگریا صفت ارّه بهلن مه سر

اون محل خدا، دومّه نشومّه ته در

چون اسمعیل برای قربان شدن به درگاه تو می‌آیم، (حتی) اگر پوست مرا از پای تا سر بکنند.  
(حتی) اگر مانند زکریا ارّه روی سرم بگذارند، در آن زمان هم ای خدا، می‌دانم که از درگاه تو نمی‌روم.

۲۹۳- سوزمه به آتش تنه دیمه خور

من بر ممه ته داغ و خلقون بیه ور

۲۹۴- امیر گنه ای نا مسلمون کافر

رحمی بکن و دردمه درمون بیاور

از آتش صورت چون آفتاب می‌سوزم، من از داغ تو می‌گریم و مردم به من (می‌گیرند).

امیر می‌گوید: ای نامسلمان کافر، رحمی بکن و برای درد من درمان بیاور.

۳۱۰ - من بَمَرَد نووئم و دووم نظر

اندی طمع دارمه تو بیایی مه ور

امیر می‌گوید: من در حال احتضار هستم، تو خضر (نبی) هستی، حسودی نکن و بکنار من بیا، من مرده نباشم و در نظر باشم، (و) آن قدر طمع دارم که تو بکنارم بیایی.

۳۱۱ - امیر گنه ای پاک طلعت ماد گوهر

سی سال تن به خاک دوو جدا بووسر

۳۱۲ - ته ونگ منه خاک سر هوکشه ار

لبیک گمه ز خاک درایمه ته ور

امیر می‌گوید: ای گوهر پاک طلعت ماه روی من، (اگر) سی سال تن من در خاک و سر جدا باشد، صدای تو اگر سرگور مرا بخواند، لبیک می‌گویم و از خاک تا بکنار تو بیرون می‌آیم.

۳۱۳ - خویی خوش، ناز مجش، نرگس تر

کی بونه که دوست بیه سحر دوست ور

۳۱۴ - دوست خود فروشی کنه شه عاشق ور

سنبل سی هزار چین شنه چیره خور

با خوی خوش، با راه رفتن با ناز و چشم‌های تر، کی می‌شود که سحرگاه دوست به کنار دوست برود. دوست در کنار عاشقش خود فروشی می‌کند، سنبل سی هزار چین خود را بروری چهره‌ی چون آفتابش می‌ریزد.

۳۱۵ - دپیچن نقاب، مونگ چیره ره چشم و سر

تا آروم بیوئن شمس و قمر به این در

۳۱۶ - حوری روش و پری مجش روی چون خور

غلام هندیمه بخری تو بششه زر

(اگر) سر و چشم ماه چهره را در نقاب بیچند، تا آفتاب و ماه در این درگاه آرام بشوند.

ای حوری روش و راه رفتنت چون پری و چهره‌ات چون آفتاب، من غلام هندی هستم که تو بازر خود خریدهای.

۳۰۳ - به آن مسجدی سرو گرد چهار در

به اون تربت سر که خسییده بو، پیغومبر

۳۰۴ - به اون خدایی که نیه رب دیگر

مره نیه دوستی به دل غیر حیدر [۲۴]

(سوگند) به آن مسجد و چهار در دورش، به آن خاکی که پیامبر در آن خوابیده است.

(سوگند) به آن خدایی که غیر از او پروردگاری نیست، (که) در دل من عشقی بجز عشق حیدر نیست.

۳۰۵ - کدوم بنده رودگار دنیه به این در

کدوم بنده و خاک دکرده شه سر

۳۰۶ - مگر یهودمه و گبر و ترسا و کافر

مگر شب و روز سنگ زومه کعبه در [۲۵]

کدام بنده است که از این درگاه روی برگردانیده است، (آن) کدام بنده است که خودش خاک به سر خود کرده است.

مگر یهود و گبر و ترسا و کافر هستم؟، مگر شب و روز سنگ به در خانه‌ی کعبه می‌زدم؟

۳۰۷ - گوهر ته بنده مه ته هندیمه گوهر

مره هندستون خواجه بیورده ته ور

۳۰۸ - سروپی برهنه من بیمه تنه در

درمه گوش به زنگ هر گه دراینه گوهر

گوهر، من بنده‌ی تو هستم، من (غلام) هندی تو هستم، خواجه‌ی هندوستان مرا به نزد تو آورد است.

سروپا برهنه من به درگاه تو آمدم، گوش به زنگ هستم که گوهر کی از در (بیرون) می‌آید.

۳۰۹ - امیر گونه حال سکرآمته گوهر

خضری حسودی نکن برو بمه سر

۳۱۷ - چیا که من دوئم ته نوخونه در  
تا تو در بییی تکیه کنی بمه ور  
۳۱۸ - چیا که من بئوئم ته کلون در  
دایم خت و خو کرده بوئم دو وارنگ سر  
چه می شد اگر من در درگاه خانه‌ی تو باشم، تا تو بیرون بیایی و در کنارم تکیه کنی.  
چه می شد اگر من کلون در تو بودم، همیشه بر روی دوستان تو خفت و خواب می کردم.

۳۱۹ - دوس یوسف چیره یوسف هم خجیرتر  
خو دیئه خجیر بو خاک به خجیری سر  
۳۲۰ - ای وای که گذر کنئی به آمل شهر  
پیغوم بَور به یار بی وفا دل آزر  
دوست یوسف چهره و از آنهم زیباتر، خواب می دید که زیبا بود، ای خاک بر سر زیبایی او.  
ای نسیم که بشهر آمل گذر می کنی، پیغام مرا برای یار بی وفای دل آزار من برسان.

۳۲۱ - ته بندومه تا گذر به کوکنم سر  
ته رهیمه تا مرغ به در یوشنّه پر  
۳۲۲ - اونه ما که بورده، بتو واهشتمه شهر [۲۶]  
ایسی مره بوینی چنگ زنی توشه خدر  
بنده تو هستم تا گذر به کوی تو کنم، غلام توام تا زمانی که مرغ به دریا پر می ریزد.  
فروردین ماه که تمام شد، شهر را به تو واگذار می کنم، بار دیگر که مرا ببینی به خودت چنگ می زنی.

۳۲۳ - چشم بهشتمه تا بئو همه سال از او تر  
دل غصه خور بهشتمه سون آزر  
۳۲۴ - تن ره ورپیچن که پاک بورم کیهون سر  
تا ته دفتر عشق ره کنم از نو بر  
چشم را وا گذاشتم تا همه ساله از آب تو شود، دل غصه خور خود را گذاشتم (تا به خاطر او) مانند  
آتش باشد.  
تن را (در کفن) بیچند که پاک به آن دنیا بروم، تا دفتر عشق تو را از نواز برکنم.

۳۲۵ - آیی مره مه زندگی بیاردی اگر  
هچی نخورمه شه خورمه زندگی بر  
۳۲۶ - تو بکته منه چش به کی هار شه ار  
یا بکت بتو با دیگران کنه سر؟  
اگر دوباره مرا به زندگی خودم آوردی، چیزی نمی خورم، خودم از زندگی بهره می خورم.  
چشمم که به تو افتاد، دیگر به چه کسی نگاه کنم، یا وقتی که به تو افتاد، برای چه به دیگری نگاه کند؟

۳۲۷ - رسوا بته عشق دکته بوئم آذر  
ورز مه گوهر مهر که نزنائه مادر  
۳۲۸ - امیر گنه ته ورشومّه من این شهر در  
کهو دل کهو جامه ره بیره آذر [۲۷]  
رسوای عشق تو شدم و در آزار افتادم، عشق گوهر را می ورزم که (مانند او) تاکنون مادر نزیاییده  
است.  
امیر می گوید: از کنار تو از این شهر بیرون می روم، (الهی) آن کبود دل و کبود جامه را آزار بگیرد.

۳۲۹ - مجیک جادو آسا سنانه مگر  
که مه کشتن سر ها کردی برابر  
۳۳۰ - فردا عرصات شوّمه به داور در  
چاک زّمه من شه جومه ره پای تا سر  
مژه های جادو آسایت مگر (مانند) سنان است، که برای کشتن (آن ها) را برابرم نگهداشتی.  
فردا، روز عرصات به درگاه داور می روم، پیراهن خود را از پایین تا بالا چاک می زنم.

۳۳۱ - مره پرسن این شهر کیه ته دل آزر  
گوهر گّمه گوهر گّمه گوهر  
۳۳۲ - ته طره کان نمک فتنه شهر  
جلای ماه دارنه سوزش آذر  
از من می پرسن که در این شهر چه کسی دل آزار توست؟ می گویم گوهر، می گویم گوهر، گوهر.  
طره‌ی تو کان نمک و فتنه‌ی شهر است، تراوت ماه را دارد و سوزش آتش را.

۳۳۳- امیر گنه سی چین به گلاله سر  
این معجزدارنه سرگشته دل آزر  
۳۳۴- طوبی قدو لو شربت حوض کوثر  
دو خال تنه یاسمن یا مشک تر  
امیر می گوید به زلف گل لاله مانندش، سی چین دارد، این معجزه را سرگشته ی دل آزار من دارد.  
قدش درخت طوبی و لبش شربت حوض کوثر است، دو خال (چهره ات) یاسمن است یا مشک تو است.

۳۳۵- امیر گنه مه پاک قبله گوهر  
من ته ورامیر هستمه تو مه ور گوهر  
۳۳۶- ته کتسه گل و گل بیوردی تو نوبر  
ته دیم و سال بدر منیر یا خور  
امیر می گوید: (ای) گوهر، قبله ی پاک من هستی، من در کنار تو امیر هستم و تو در کنارم گوهری.  
آغوشت پر گل است و گل به نو برآوردی، چهره و پیشانیت ماه نورانی است یا آفتاب است.

۳۳۷- تا ایزد بسااته مازون ره نوبر  
همان دم تنه دولت ره ها ورد ها ور  
۳۳۸- ایزد ته ثنا گویه چرخ هم ته ثناگر  
ته چشم بگردی دورچل تا به آخر  
تا زمانی که خداوند مازندران را نوبرانه ساخته است، همان دم دولت تو را به چرخاندن (به پیشرفت) واداشته است.  
خدا ثنا گوی تو و چرخ (جهان) هم ثنا گوی تو، چشم تو تا به آخر همراه دنیا بگردد.

۳۳۹- یارب که تره مکه بوینم حاضر  
احرام دوسته آب زمزم ریجن ته سر  
۳۴۰- حجرالاسود سنگ ره بوینم ته در  
یارب که همون دولت بموئه ته ور  
خداوندا تو را در مکه حاضر ببینم، احرام بسته باشی و آب زمزم را روی سرت بریزند.  
حجرالاسود را به درگاه تو ببینم، خداوندا چنین دولتی همواره در کنار تو باشد.

۳۴۱- تویی تذرو و کوک و شهباز و کوتر  
زبر جد، الماس و فیروزه و زر  
۳۴۲- تویی خوبان مصر و بتان آزر  
چه حور چه پری نوم ته کمینه در  
تو قر قاول و کبک و شهباز و کبوتر هستی، زبر جد، الماس، فیروزه و زر هستی.  
تو از خوبان مصری و از بتان آزر هستی، چه حوری، چه پری همه در درگاه تو کمینه هستند.

۳۴۳- ته دست مبارک کتّه خیبر در  
ته نوم مبارک زنه سکه زر  
۳۴۴- ته نور مبارک که معراج کتسه پَر  
امیر گنه سر دیمه درگاه داور  
دست مبارک تو در خیبر را می کند، نام مبارک تو سکه زر می زند.  
نور مبارک تو (در شب معراج) پر می کشد، امیر می گوید: سر (خود را) به درگاه داور می دهم.

۳۴۵- اولاد کاوس شیر جنگی دلاور  
یلون رستم استانینه بته در  
۳۴۶- خدا چه شاهی داری به نوکام ور  
هسته به دل و جان تو غلوم حیدر  
فرزندان کاوس (پادشاه) شیر جنگی دلاور، پهلوانانی چون رستم به درگاه تو ایستاده اند.  
خدا را، اگر تو در کام خود پادشاهی داری، (باز) از دل و جان غلام «حیدر» هستی.

۳۴۷- دولت بتو بئو هم اقبال ته یاور  
به ته درگه شاهان هونیابون شنه سر  
۳۴۸- زهره ته ثنا خوان مریخ ته چاکر  
ته حشمت حیران بووئن فغفور و قیصر (۲۸)  
دولت برای تو باشد و اقبال یاور تو باشد، در درگاه تو پادشاهان سر خود را بگذارند.  
«زهره» ثنا خوان و «مریخ» چاکر تو (باشوند)، از حشمت تو فغفور (چین) و قیصر (روم) حیران بشوند.

۳۵۷- دوس ره دیمه که دیرو کمان داشت و تیر

برازنه شه زلف و گل ها کرده شیر

۳۵۸- گتمه چی کسی مسّه چشم چیره چیر

گته اونمه که مه دین دارنی آزیر

دیروز یار را دیدم که تیر و کمان (در دست) داشت، برازنده کرد زلف را و خودش را گل درست کرد.

گفتم توکی هستی ای مست چشم خوش چهره، گفت آن کسی هستم که آرزوی دیدن مرا داری.

۳۵۹- امرو بورده مه دل بخوره اتا تیر

بالا بلن ترکش دوس هورشا دیر

۳۶۰- امیر گنه بالا بلن چیره خورنیر

سی احسن به اون مار که هدا تره شیر

امروز نزدیک بود به دل من تیری بخورد، بالا بلند ترکش بست و تیری را از روبرو روانه کرد...

امیر می‌گوید بالا بلند، ای روی تو چون آفتاب، نورانی، سی بار احسن به آن مادر که تو را شیر داد.

۳۶۱- سبزه دیمه که چادر بزه سایبان شر

آهو، دهان شیر چَرنه سنبل سیر [۲۹]

۳۶۲- سه سر سه دهون نه زیون و یکی مهر [۳۰]

اللّه نسوزه اون چشم که بدیه ته چیر

سبزه (ای) دیدم که (در آن) شیر (صورت فلکی اسد) چادر به سایبانی زده بود، آهو (ستاره قلب

الاسد) در دهان شیر، سنبله (صورت فلکی) را سیر می‌چرید.

سه سر، سه دهان، نه زبان، یکی مهر (ستاره‌های صورت فلکی اسد)، خدا آن چشمی که به چهره‌ات افتاده است را نسوزاند.

۳۶۳- بسزویی مره تیرو ای زنی تیر

آنّه تیر زنی که من بورودو نیم ته میر

۳۴۹- بوارم بوارم چنده زنی بمه سر

بواش به سلامت کس نمیرنه ته ور

۳۵۰- چاک زمه شه جو مه ره ز پای تا سر

من خودره دریودمه تنه عشق ور

چقدر به رخ من می‌کشی (و می‌گویی) بروم، بروم، به سلامت باش کسی برای تو نمی‌میرد. پیراهن خود را از پایین تا بالا چاک می‌زنم، به خاطر عشق تو خود را به دریا می‌اندازم.

۳۵۱- امیر گنه مه مونگ و خوره برابر

سی سال تن به خاک بیسته جدابو و سر

۳۵۲- ته و نگ بمنه خاک سرهوکشه ار

لبیک کنان خاک جه درآیم ته ور

امیر می‌گوید (ای) با ماه و آفتاب برابر من، (اگر) سی سال تن (من) در خاک پیوسته و سر جدا گردد. اگر صدای تو به سرگور من کشیده شود، لبیک‌گویان از گور (تا) به کنار تو بیرون می‌آیم.

۳۵۳- تا ماه و مهر به گردش افلاک کنن سیر

تا مرغ به هوا پرده ماهی دریو غوطه ور

۳۵۴- تا که اسرافیل صور بدمه به آخر

ته عشق به منه جان چو شر کینه لیر  
تا ماه و خورشید روی مدار خود گردش می‌کنند، تا مرغ در هوا می‌پرد و ماهی به دریا غوطه ور است.

تا (زمانی که) اسرافیل در روز آخرت در صور بدمد، عشق تو در جان من چون شیر نعره می‌کشد.

۳۵۵- امیر گنه مه دور بر سیه آخر

ترسم اجل تیغ حواله بویمنه سر

۳۵۶- قفس شکنه مرغ دل جا گنه سیر

منه نیی روز کی بکشه جفا تر

امیر می‌گوید: دور من به آخر رسیده است، می‌ترسم که تیغ اجل به سر من حواله شود.

مرغ دل قفس (سینه) را بشکند و سفر را بیازد، روزهایی که من دیده نمی‌شوم چه کسی برای تو جفا می‌کشد؟

۳۷۲- امیر گنه آن طور دارمه به تو آزیر

یعقوب به کنعان شه یوسف ره در آویر  
چهرهات ماشاء الله به هاله‌ای تابنده از نور می‌ماند، یا بروی گل سرخ خودت مشک تر کشیده‌ای.  
امیر می‌گوید تا آن اندازه در آرزوی تو هستم، که یعقوب در کنعان، یوسف خود را می‌خواست.

۳۷۳- اون سون و رزمه ته مهر کس نداره آزیر

چیره خور آسا جهان ها شنیدیه نیر  
۳۷۴- صنعت مثل یوسف کسی ندارنه ته چیر  
صدا حسن به اون مار که هدا تره شیر  
به آن گونه مهر تو را می‌ورزم که آرزوی کسی (در آن حد) نباشد، چهرهات چون آفتاب به تمام جهان  
نور می‌افشاند.  
کسی مانند یوسف، ساخت چهره‌ی تو را ندارد، صد احسنت به آن مادر که به تو شیر داده است.

۳۷۵- امیر گنه عاشقمه چون ماربته چیر

گهر سر تره دایه نواخته دا شیر  
۳۷۶- بسی کس بته مهر دارنن چه جوون چه پیر  
اما من مومن کسی نیه بسته میر  
امیر می‌گوید چون مادر عاشق چهره‌ی توام، (آن طور که) سر گهواره، دایه تو را می‌نواخت و شیر  
می‌داد.  
بسا کسان چه جوان چه پیر به تو مهر دارند، اما مانند من کسی نیست که به تو مهر (داشته باشد).

۳۷۷- ورف کنده ره دست نزن ای خورنیر

تا ته دست نچه و ته اوستی نووشیر  
۳۷۸- مه خسته تن ره ورف نزن ای ماه چیر  
بکوشتی مره مس چش ها رستا دیر

گلوه برنی را دست نزن ای آفتاب نورانی، تا دست تو یخ نزند و آستین تو تر نشود.  
تن خسته‌ی مرا برف نزن ای ماه چهره، کشتی مرا ای مست چشم، دیگر بس کن.

۳۶۴- بخوردمه تنی چاچی کمان عشق تیر (۳۱)

اون تیر سه میرمه و ورزمه ته میر  
مرا تیری زدی و باز هم تیر می‌زنی، آن قدر تیر می‌زنی که من از مهرت دست بکشم.  
تیر عشق چاچی کمان تو را خوردم، از آن تیر می‌میرم و (هم‌چنان) مهر تو را می‌ورزم.

۳۶۵- ندومه مه جان جدا شوی بمه چیر

بسوته منه دل و کبابه چون طیر  
۳۶۶- من شه درد عشق وینه که بوم تیر  
ته دل ره که نزه رحم نیه وینه بوم میر  
نمی‌دانم ای جان من چرا از من جدا می‌شوی، دل من سوخته و چون مرغ کباب شده است.  
من می‌باید که درد عشق خود را به تو بگویم، در دل تو ذره‌ای رحم نیست، می‌باید بمیرم.

۳۶۷- کی کت بو که به گردش سال شال بوو شیر

کی کت بو که لل به اژدها بوو چیر  
۳۶۸- خرگوش پلنگ پشت هرساکنه سیر  
کوکه و چه باز ره خورنه هانوسیر  
کی (اتفاق) افتاد که در طول سال، شغال، شیر بشود، کی (اتفاق) افتاد که پشه به اژدها پیروز بشود.  
خرگوش بر پشت پلنگ به ایستد و تماشای (دنیا) کند، بچه‌ی کبک، باز را بخورد و سیر نشود.

۳۶۹- آهو به خطا دیمه مس هور سا دیر

سیم طبق ره سکه دچیه خیر خیر  
۳۷۰- کحل بر سر یاسمن هوشندیه و شیر

خطا به خطاچین بکشی دل‌آزیر  
درختا آهوئی دیدم که در روبرویم مست ایستاده بود، در طبق نقره سکه‌ی زیادی چیده بود.  
بر سر یاسمن خودش سرمه پوشانده بود، (انار چشمش) خط به خط چین‌های دل آزار کشیده بود.

۳۷۱- چیره ماشاءالله مونه کلاستی نیر

یا سرخ گل سر بکشی مشک شیر

۳۸۷ - بالا بلن گیسو کمن مارو پر خور

چشم بدتره یارب بمونته دور

۳۸۸ - ارکفر نوویه اونکه موسی بدیه طور

مه جان من تره نسبت کردم به اون نور

بالا بلند، گیسو کمن، مادر و پدر (تو) آفتاب، خدا یا چشم بد از تو دور بماند.

اگر کفر نباشد، آن طور که موسی (ع) تو را به کوه طور دید، جان من، من تو را نسبت به آن نور می دادم.

۳۸۹ - ته مهر ورزی دارمه ارچه بوتره عار

هرگز کس نجی گل که هم به او نبوخار

۳۹۰ - امیر گنه ته عشق به دل دارمه مه یار

تو سنگ دل مه نوم نییر نی هیچ بار

مهر ورزی به تو را دارم، اگر چه برای تو عار باشد، هرگز کسی گلی نجید که به آن خاری نبود.

امیر می گوید، ای یار من عشق تو را به دل دارم، تو سنگدلی و نام مرا هیچگاه (بر زبان) نمی گیری.

۳۹۱ - تا کی به مننه سوته دل دارنی آزار

منه دو چشم ره او بورد رو به روبار

۳۹۲ - بلبل به گل عاشقه و من چیره یار

بلبل به دو ماه نالینه من دایماً زار

تا کی به من سوخته دل آزار می رسانی، آب دو چشم مرا (شست) و به رودخانه برد.

بلبل عاشق گل است و من (عاشق) چهره ی یارم، بلبل در دو ماه می نالد (اما) من همیشه زار می نالم.

۳۹۳ - شاهزاده سلام صد سلام دیدار

ان شاء الله که موارک بویی این کار

۳۹۴ - سنگ مرمرته بسازم طلاکار

محمدته پشت علی یه ته مدد کار

(ای) شاهزاده سلام، صد سلام به دیدار (تو)، ان شاء الله که این کار بر تو مبارک باشد.

سنگ مرمر تو را با طلاکاری تزیین کنم، محمد (ص) پشت تو و علی (ع) یار تو باشد.

۳۷۹ - نیومه تنه کار نیه دکاشتن مهر

پسل کنی دریوره بنیان گت هاییر

۳۸۰ - تو بکوش مره اون دیگر ره دست هاییر

من زنده به دنیا دُوم که دیگری ورزه میر

نمی گویم کار تو نیست کاشتن مهر، (اگر) بر روی دریا پل می سازی، پی را بزرگ بگیر.

تو بکش مرا و (از) آن دیگری دست بکش، من در دنیا زنده باشم و دیگری (به تو) مهر بورزد؟

۳۸۱ - قدسوره دهان میمه گلله ته بور

دیم خور لبان لعل تن سون کافور

۳۸۲ - چشم مسّه ابرو هر گوشه دارنه صدشور

سسال قسمر آب بدین، مه نور

قدت مانند سرو، دهانت مانند موم و زلف هایت بور است، رویت چون آفتاب، و لبانت لعل و تنت

برسان کافور (سفید) است

چشم (تو) مست و هر گوشه ی ابرویت صد شور دارد، پیشانی تو مانند ماه، به دنیا نور می دهد.

۳۸۳ - گتمه من تنه یاسه چه موند مور

ته یاسه مره کرده سر تا به پی عور

۳۸۴ - امیر گنه آرام دل و مه دیده ی نور

شایستوئه ته خدمت هور کنه هور

می گفتم در نزد تو مانند «موری» هستم، خاطر عشق تو سر تا به پا مرا عریان می کرد.

امیر می گوید ای آرام دل و نور دیده ام، شایسته است که خورشید خدمت تو را بکند.

۳۸۵ - خُلق خوش و نازک بدنی و چیره حور

سیمین ذقن و کوک مجش و دیده ی نور

۳۸۶ - تنه نسدین اندی دارمه آزور

که روز قسیامت مرده کنه ناله صور

خلق خوش (داری)، نازک بدن هستی و چهرات (مانند چهره ی) حوری است، چانه ات سیمین و راه

رفتت چون کبک است و نور دیده هستی.

آن قدر از ندیدن تو در آزار هستم، که ناله ی صور در قیامت (با) مرده می کند.

۳۹۵- شاه آن شاهه که نیشته به حوض کوثر  
دوات قلم دارنه نوسنه آدم سر  
۳۹۶- یا شاه خراسان مطلب دارمه ته ور  
تو مرده ها ده شربت حوض کوثر  
شاه آن شاه است که کنار حوض کوثر نشسته است، دوات و قلم دارد و نام آدم را می نویسد.  
ای شاه خراسان، مطلبی در نزد تو دارم، تو به من شربت حوض کوثر را بده.

۳۹۷- امیر گنه ته نادین روزی سی وار  
بنالم به آن سون که طفل وی مار  
۳۹۸- گرد دوستی مره و ورن یا بروبار  
یا منصور بیان ورن به پایه دار  
امیر می گوید از ندیدن تو روزی سی بار، آن گونه بنالم که طفل بیمار می نالد.  
اگر به خاطر دوستی تو مرا به رودخانه ببرند، یا همانند منصور به پای دار ببرند.

۳۹۹- تی واستیر مره پوست کنن زاری زار  
انالحق بته سر که ته یارمه ته یار  
۴۰۰- ان شاء الله دل بسوجی توبه هیمه نار  
مرد غریبی دینگوتی کیچه بازار  
به خاطر تو با زاری پوست مرا می کنند، انالحق برای تو (می گویم) که یار تو هستم، یار تو.  
ان شاء الله ای دل تو در آتش هیزم بسوزی، (که) مرا در کوچه و بازار به غریبی انداختی.

۴۰۱- بییته دل دارنی گل نکنه بازار  
هر روز مرد خوش اینه با یکی یار  
۴۰۲- دوست هامته آنسان که هسته آهوی لار  
جلو بکشی مه کشتن ور به آزار  
دلی گرفته داری که در بازار گل نمی کند، هر روز مرا از یک یار، خوش می آید.  
دوست پا گذاشت آن گونه که آهوی لار (پا می گذارد)، (او) برای کشتن و آزار من پا به پیش گذاشت.

۴۰۳- مجنون صفت کوکوزنان دامن غار  
ته سنگدل ره در نئیرنه منه زار  
۴۰۴- گنج ور بسی رنج بوردیم بناچار  
هوکته سنه آخر به اژدها کار  
مانند مجنون در دامن غار، کوکو (می زنم)، در دل سنگ تو زاری من راه نمی یابد.  
در کنار گنج به ناچار بسی رنج بردیم، سرانجام کار من به اژدها افتاد.

۴۰۵- به گلشن، به گل داغ بیئتمه بسی زار  
گلدسته بشه پایی درآورده خار  
۴۰۶- دوس بدیه مره، دیم ها کرده به دیوار  
ترسنی که تنه چیره بوینما خار  
در گلشن به زاری، از گل (ها) بسی داغ گرفتم، گلدسته از پای خود خار را بیرون آورد.  
یار مرا دید و رو را به دیوار کرد (برگردد)، می ترسی که چهرهات را خوب ببینم؟

۴۰۷- تو اونی که مه کش دیی پارو پیرار  
هلا گوتنی دیم دره مه خوش مار  
۴۰۸- زبان غلط راه دکتی بو یکی وار  
اینه گردن، اون رسن، هوکش این دار  
تو همان کسی که پارسال و پیرارسال در آغوشم بودی، هنوز که به چهرهات نشانه های بوسه ام هست!  
زبان (من) به غلط یک بار براه افتاده بود، این گردن (من) و آن هم طناب (تو) مرا به این دار بیاویز.

۴۰۹- تو دونی تنه بندومه تا به اون مار  
تامی کفن میخ بخوری به دیوار  
۴۱۰- ندومه که جادوها کرده به طومار  
ندومه طلسم کسی دوس بویمی کار  
تو می دانی که من بنده ی تو هستم تا آن زمان، تا (که) کفن من به دیوار میخ بخورد (محکم شود).  
نمی دانم چه کسی با طوماری مرا جادو کرد، نمی دانم کی به کار من طلسم بست.



۴۱۸ - سوداییمه ته وا دگته کیچه بازار

اشک سرخ بمه چش کلنه چچی وار (۱۳۲)

برای یک سخن (جواب) او آن اندازه معطل می‌کند، (که) روز روشن مرا، شب تار کرده است.  
سودایی تو هستم برای توبه کوچه و بازار افتادم، اشک سرخ از چشم‌هایم چون (آتش) از هیزم نیم سوخته می‌ریزد.

۴۱۹ - گوهر گل دیم می گل دیم گوهر

ته تن گل باغ و گل بیارده نو بر

۴۲۰ - هر کس که بیمامه جان تنه گل ور

بنو گل امیر بکاشته ببخشیه گوهر

گوهر گل چهره، گوهر گل چهره من، تن تو باغ گل است و گل نوبرانه می‌آورد.

هر کس که ای جان من، کنار گل تو بیاید، بگو این گل کاشته‌ی کچل امیر است به گوهر بخشیده است.

۴۲۱ - هزار پاره شهر بوئه چه کرمان چه شیراز

هزار پاره گهر بوئه چه چنگی خوش آواز

۴۲۲ - هزار تاج و تخت بوئه هزاران مرکب تاز

نیرزته گوهر همه ته یکی کرشمه و ناز

هزار پاره شهر باشد مانند کرمان و شیراز، هزار پاره گوهر باشد مانند چنگی خوش آواز

هزار تاج و تخت باشد و هزاران اسب تازی، همه‌ی این‌ها گوهر به یک ناز و کرشمه‌ی تو نمی‌آرزد

۴۲۳ - گهر ره خدا بیافریه چون ناز

من به جاهلی و نه بکشم گهر ناز

۴۲۴ - گهر عسل ره مونه که کننی باز

عسل ره درمون ورنه کرمون به شیراز

چون خدا گوهر را ناز آفریده است، من در جوانی باید ناز گوهر را بکشم.

گوهر (ظرف) عسلی می‌ماند که آن را باز کنی، عسل را برای درمان به کرمان و شیراز می‌برند.

۴۱۱ - ندومه جدایی کی دینگومنه وی یار

دوست امه ره شه در دوس بو یکی وار

۴۱۲ - ندومه کی ره بویم من شه دل زار

دوس عشق مره کرده ذلیل و ویمار

نمی‌دانم چه کسی بین من و یار جدایی انداخت، یار برای من در خود را به یک پاره بست.  
نمی‌دانم از دل زار خود با کی (سخن) س بگویم، عشق یار مرا ناتوان و بیمار کرده است.

۴۱۳ - مردم به اجل میرن سی سال یکی وار

من بی اجل میرمه هر روزی سی وار

۴۱۴ - مه جان من تره دارمه تویی مرده دار

من ته دل نیازمه تویی نیازار

مردم هر سی سال یک بار به دست اجل (عزرا بیل) می‌میرند، من بدون اجل هر روز سی بار می‌میرم.

ای جان من، من تو را نگهداری می‌کنم تو نیز مرا نگهداری کن، من تو را نمی‌آزارم تو هم دل مرا نیازار.

۴۱۵ - تومه مهربون دوس باش و من وفادار

دوشمن پُر زتنه سر به سنگ، دیم به دیوار

۴۱۶ - امیر گنه داد ز دست بی وفا یار

دی وی مهربون بسیه امر و دل آزار

تو یار مهربان من باش و من وفادار تو، دشمن (ما) خیلی سر خود را به سنگ و روی خود را به دیوار می‌زند.

امیر می‌گوید: (ای) داد از دست یار بی‌وفا، دیروز او مهربان بود و امروز دل آزار من.

۴۱۷ - یکتا سخن وردنه وی اندی کار

مه روشن روز ره هکرده شب تار

۴۲۵- چنگیز شاه ته چنگ ساز کَنه ساز [۱۳۳]

نوازنده ته هر دم بیاره آواز

۴۲۶- اون نیر زنه پنج شهر به تنه یکی ناز

هرمزد و یزد، همدان و کرمون و شیراز

شاه چنگیز، ساز چنگی تو را کوک می کند، نوازنده ی تو هر دم آواز سر می دهد.

آن پنج شهر به یک ناز تو نمی ارزد، هرمزد و یزد و همدان و کرمان و شیراز.

۴۲۷- چیبو عنبر چه دووم به ته سورناز

هر دم به تنه سینه زوئم دل آز

۴۲۸- نیرزنه پنج شهر به تنه یکی ناز

هرمزوهری، یزد و کرمان و شیراز

چه می شد مانند عنبر به سورناز تو باشم، هر دم به سینه ی تو خواهش دل خودم را می زدم.

این پنج شهر به یک ناز تو نمی ارزد، هرمزد و یزد و هرات و کرمان و شیراز.

۴۲۹- هزار باره شهر بوچه کرمان و شیراز

هزار ترک غلام بوچه چنگی خوش آواز

۴۳۰- هزار تاج و تخت بو هزار اسب و باز

نیرزنه گوهر همه، به ته یکی ناز

هزار پاره شهر باشد مانند کرمان و شیراز، هزار غلام ترک باشد، چنگی و خوش آواز.

هزار تاج و تخت باشد با هزار اسب و باز، نمی ارزد گوهر همه به یکی ناز تو.

۴۳۱- سیو چش سیو مجیک سیو برفه مس

سیب و گل و وارنگ هر سه تی هدیوس

۴۳۲- من آن بلبله مانم که باغ بوی مس

بدی آن ندیمه دل ره هدامه شه دس

سیاه چشم و سیاه مژه، سیاه ابرو و مست، سیب و گل و بادرنگ هر سه به تو داده شده است.

من به آن بلبل مانندم که در باغ مست شده است، دیدی که او را ندیده، دل خود را از دست داده ام؟

۴۳۳- چش تازه نرگس مانند باغ بوی مس

برفه دیمه قوس و قمر چیرهدیوس

۴۳۴- امیر گنه مه جان به تنه هر چی هس

خوش تیری محبت بخوردمه بته شص

چشم مانند نرگس تازه، که در باغ مست شده است، ابرو دیدم که مانند هلال ماه روی چهره قرار گرفته است.

امیر می گوید جان (من فدای) هر چه که از توست، خوش تیر محبتی از شصت تو خوردم.

۴۳۵- دوست رد دیمه خانه بوردد بتاوس

زلف رد دیمه بیچون بکرد عاشق هووس

۴۳۶- ته شهلا چشه کشتومه آهوی مس

آخر عاشقی دل ره ندائی شه دس

یار را دیدم که در خانه تاب آورده است، دیدم که زلف خود را برای عاشق بیچان کرده است.

ای آهوی مست کشته ی چشم شهلا ی توام، آخر دل عاشق را از دست ندادی.

۴۳۷- اسکندر دل و مردی افراسیاب رس

همایون بیان تاج و تخت ته هدیوس

۴۳۸- بلبل به تنه نام گله باغ سراوس

خوشحال بیمه خورده انی بشتاوس

دل اسکندر و مردی افراسیاب را داری، مانند همایون تاج و تخت به تو داده شده است.

بلبل به خاطر تو در باغ گل، می سروده است، خوشحال شدم که این قدر برای خواب شتاب داشتی.

۴۳۹- پنج، دله پانزده ره بییتی چن بمونس؟

کدوم سورد که یونس ورد ندونس

۴۴۰- کدوم ماله که زکات نداشته نه خمس

سخن ره کی بئوته کی و نه سردر مونس

از توی پنج، پانزده کم کردی چقدر ماند (؟)، کدام سوره است که یونس آن را نمی دانست؟

کدام مال است که نه زکات داشت نه خمس، سخن را که گفت و چه کسی در جوابش درماند؟

۴۴۹- ترک مس و چاچی به دس اینه منه قص

ناوک به شص خنجر هاوس می قص پیوس

۴۵۰- مس مس ترکش دوس اینه هووس

حیرانمه که من زنه در بورم ته دس

ترک مست است و (کمان) چاچی به دست به قصد من می آید، شصت بر ناوک (دارد) و به قصد من خنجر (به کمر) بسته است.

مست مست، ترکش بسته به طرف من می آید، حیرانم که من زنده از دست تو در بروم.

۴۵۱- اگر مسلمونه نکن مه سری قص

این عشقه نامنه دسه و ناتنه دس

۴۵۲- اگر گنه هر کسی عقل دارنه هدیوس

ناکس مردمان ره هر که نئونه شه کس

اگر مسلمانی، قصد سر مرا نکن، این عشق است، نه به دست من است و نه به دست تو.

امیر می گوید، هر کس (که به او) عقل داده شده است، مردمان ناکس را دوست خود نمی گوید.

۴۵۳- پرحیفه کس و ناکس ره بئوئی شه کس

ناکس ناکس و ناکسه ناکس کس

۴۵۴- ناکس ره نصیحت کنه روزی سی کس

همان ناکس ناکس ناکس کس

خیلی حیف است که انسان ناکس را، کس خود بگوید، ناکس ناکس است، و کس ناکس هم ناکس است.

روزی سی کس به ناکس پند می دهند، (ولی باز) همان ناکس است و کس او هم ناکس است.

۴۵۵- هاگردی منه یاری چره هاگنی وس

بساتی مرده عاشق و بی قرار و مس

۴۴۱- پنج، دله پانزده بیته دو بمونس

سوره یوسف بیه یونس وره ندونس

۴۴۲- مال قارون زکات نداشتنه نه خمس

سؤال گهرها کرده، امیر در مونس

از توی پنج، پانزده کم کردی دو تا ماند، آن سوره یوسف بود که یونس آن را نمی دانست.

مال قارون بود که خمس و زکات نداشت، سؤال را گوهر پرسید و امیر در جواب درماند.

۴۴۳- سره بثنئی لچک ره هاگردی لس

ته لس لچکی دابمردبون هزار کس

۴۴۴- امیر گنه گبرو چه کافری کس

کردی مره یاری اساگنی وس

(موهای) سرخود را باز کردی و روسری را شل کردی، هزار کس از داغ روسری شل شده ی تو مردند.

امیر می گوید: اگر چه گبر و اگر چه کافر (بودم)، مرا یاری می کردی، حالا می گویی بس است؟

۴۴۵- امیر گنه مه تن ره طفاکشی کس

نشومّه من آن کیچه که بورده ناکس

۴۴۶- این شهر همه یاردارن و قوم ادی کس

مه یار تویی مه قوم تویی تویی مه کس

امیر می گوید: (اگر) تن مرا کسی تکه تکه کند، به آن کوچی ای که ناکس در آن رفته باشد نمی روم.

در این شهر همه یار و قوم کس دارند، یار من تویی، قوم من تویی، کس من تویی.

۴۴۷- دو ترک و دو جادو دو بلابوی مس

دو ازدر منه راهه کمیننه قص

۴۴۸- تیر و پر و پیکان هیرازنی شص

ترک مسته کمان دنی ادی ترک دس

دو ترک و دو جادو و دو (چشم) بلای تو مست شد، دو ازدها (کنایه از دو گیسو) در سر راه من قصد کمین کرده اند.

یک جا به تیر و پر و پیکان (شصت) می زنی، ترک مست است بازکمان به دست چنین ترکی می دهی؟

۴۶۳ - به مهد اندرون دیمه چه سور بیان خس  
 دو پنج و چهار دل ره بدامه شه دس  
 ۴۶۴ - خوش وینه بدوستی هر چش کنار شص  
 پنجاه و نه چاچی برفه راهدیوس  
 درون گهواره او را دیدم که مانند سرو خوابیده بود، دل خود را به خاطر چهارده معصوم از دست  
 دادم.  
 لازم است که به کنار چشم یار شصت بوسه بدهی، پنجاه و نه بوسه را به ابروی چون کمان چاچی او  
 داده باشی.

۴۶۵ - سی تا خوش بدیم سی بجنافه هیوس  
 یکسواره شنه دل ره هدامه ته دس  
 ۴۶۶ - بهل تا بنالم بیدردشه دل دس  
 چنان بنالم که نالنه بلبل مس  
 سی تا بوسه به صورت و سی تا به سینه بزیم، دل خود را به یک باره به دست تو دادم.  
 بگذار تا از دست دل خود آرام بنالم، آنگونه بنالم که بلبل مست می‌نالد.

۴۶۷ - گرفتار یک جامه یکی گلی دس  
 گل به دل بلا بیه بلا گلی دس  
 یک جا گرفتار یک گل هستم، گل بلای دل بود بلا، (ای داد) از دست گل.

۴۶۸ - اگر که دنی مال و ملک مه نمونس  
 شکر کمه که سر به تن مه بمونس  
 ۴۶۹ - مه مسکین تن غم بخورد اندی که تونس  
 مه شه ره بخوردمه مه دشمن بمونس  
 اگر در دنیا برای من مال و ملکی نماند، شکر می‌کنم که (دست کم) سر به تن من ماند.  
 تن مسکین من تا آن اندازه که توانست غم خورد، من خود خوری کردم اما دشمن من ماند.

۴۵۶ - اساکه تنی دس برسی بمه دس  
 انداجه شاه کمر دارمه هاوس  
 با من یاری کردی چرا می‌گویی بس است، مرا عاشق و بی‌قرار و مست ساختی.  
 حالا که دست تو به دست من رسیده است، به اندازه (شاه) کمر (زرین) بسته دارم.

۴۵۷ - سرمس و سال مس و جنافه ته مس  
 درمس و دیوار مس و دروازه ته مس  
 ۴۵۸ - هر چن پُر کس دارنی مه حال ره وارس  
 یارب که تنه عشق گرفتار نئوو کس  
 سرمست و پیشانی مست و سینه‌ی تو مست، درمست و دیوار مست و دروازه‌ی تو مست.  
 هر چند طرفدار زیادی داری، به حال من نیز برس، یارب که به عشق تو کسی گرفتار نشود.

۴۵۹ - بدیمه یکی تازه جوان برو بس  
 کمان برفه جادو دو چش آهوی مس  
 ۴۶۰ - تو پنجاه هزاری ای جوان رو بس  
 کی بونه تنه مهرورزی بمه دس  
 دیدم (دختر) تازه جوانی رو گرفته را، کمان ابرو دو چشم جادو، چون آهوی مست.  
 تو پنجاه هزار ارزش داری ای (دختر) جوان رو گرفته، چه زمانی خواهد بود که مهر ورزی تو به  
 دست من بیاید.

۴۶۱ - دی شیبیه پری شیبیه امرو برو پس  
 مشک و عنبر بوره مه دم هدیوس  
 ۴۶۲ - دوست ره شیر نازیمه چشمه کنار مس  
 ادی شیر نه دیمه تخت سر هوس  
 دیروز می‌رفتی، پیروز می‌رفتی، پس امروز بیا، مشک و عنبر بدم من داده شده است.  
 یار را خودم در کنار چشمه با ناز و سرمست دیدم، چنین کسی را خودم بر روی تخت نشسته تاکنون  
 ندیدم.

۴۷۰- ش شاد بومه آندم که در آیی می دوس

شده هر دو ور زلف ره بنائی می دوس

۴۷۱- سی چو خدنگ تیره بسائی می دوس

منه کشتن ور بسرائی و می دوس

«شین» شاد می شوم آندم که یار من (از در) در آید، و هر دو زلف خود را یارم بیرون گذاشته باشد.

سی تیر خدنگ را به هم بساید، یار من، برای کشتن من، سرود سر می دهد، (یار من).

۴۷۲- ص صورت خوبی بیارایی می دوس

به ماه چهارده بنمایی می دوس

۴۷۳- شنه غنچه لبان ره بگشایی می دوس

منه خرد و هوش بیفزایی می دوس

(صاد) یار من چهره‌ی خود را به خوبی آراست، به ماه شب چهارده مانند است یار من.

لبان غنچه سان خود را باز کرد، هوش و خرد مرا، یار من افزوده است.

۴۷۴- قلندر صفت دو ستمه شنه تن ره پوس

مجمه در بدر گمه حق الله دوس

۴۷۵- اگر که منه حال ره بدونه مه دوس

دو باله منه سرین دواج مه پوس

چون قلندر به تن خود پوستین بسته‌ام، در بدر قدم می‌گذارم و می‌گویم حق، خدا دوست.

اگر یار من حال مرا بداند، (که) دو بازویم بالش من است و پوستینم رو انداز من.

۴۷۶- پرسش کنی دیروز ناز و ناقوس

بهتر که گروه خرقة پوش سالوس

۴۷۷- مره میسرگر بئو و دوست پابوس

آن بهتره که دارم گنج قیانوس

می‌پرسی از دیروصلیب و ناقوس (کلیسا)؟، (آن) بهتر است از گروه خرقة پوشی که ریاکار باشند.

اگر پایبوسی یارم برایم میسر باشد، آن بهتر است (از این) که گنج دقیانوس داشته باشم.

۴۷۸- مه تک دکته شوئن شاء الله دئیره وار ش

تاریک بئو و هیچی ره نو نوینه مه چش

۴۷۹- من چنگ مایی بورم دوست متگاپش

دوست گله دیم ره هادیم دو تا خوش

به زبانت افتاد که ان شاء الله شب باران بارد، تاریک بشود و چشم چیزی را نبیند.

من چهار دست و پا به پیش متکای (بالین) یار بروم، به گل روی یار دو بوسه بدهم.

۴۸۰- امیر گنه مه سوته دل جفاکش

کان غم، کان الم، مکان آتش

۴۸۱- ته مهرورزی و سته منه دل تش

ته غم که شو و روز دارمه نالش

امیر می‌گوید دل سوخته‌ی جفا کشیده‌ی من، کان غم و کان الم و مکان آتش است.

به خاطر مهرورزی تو آتش در دلم است، به خاطر غم تو (است که) شب و روز می‌نالم.

۴۸۲- سو دیمه چلا دیمه چل دیمه آتش

سوزن دیمه که هر دم هوکش هوکش

۴۸۳- دی تو بئو معنی این چاروش

سوی چله یا نلف چلاء یا تش

روشنی می‌دیدم، چراغ نفتی یا چرخ یا اجاق آتش، سو سوزنی می‌دیدم که هر دم دم بالا می‌کشید.

اکنون تو بگو معنی این چهار مورد را، روشنایی چرخ بود و یا چراغ نفتی یا آتش (اجاق).

۴۸۴- چلا غالیه گر بینش داری هارش

سوزن زبانه هر دم سرهوکش هوکش

۴۸۵- چل ذات حق که تو دارنی پرسش

خون نقطه که این هر سه چهار کنه و ش

منظور از (چلا) زلفان یار است اگر بینش داری ببین، آن سوزن زبان است که هر دم بیرون می‌آید.

چرخ ذات خداوندی است که تو پرسش آن را داری، آن خون، نفت است که این هر سه چهار تا را

نیرو می‌بخشد.

۴۹۳- دگاردن کفن لاره هادی دو تا خوش

گر ورن بدوزخ بلکه ننمائے آتش

در روز مرگ من تابوت را به خانهات ببر، چادر خودت را روی کفن من از سر تا پیا بگذار.  
(اگر) لای کفن را برگردانی و دو بوسه به من بدهی، اگر مرا به دوزخ ببرند شاید آتش به من اثر نکند.

۴۹۴- ادی دکته ته شین مه پیچارش

ادی دکته مه دل ره زار نالش

۴۹۵- اسلی که مه چش کلنه سون وارش

تو شونی کی ره کنی منی سفارش

باز به خاطر رفتن تو، در دلم پیچ و تاب افتاد، باز در دلم زاری و نالش افتاد.

اشک مانند باران از چشم‌هایم می‌ریزد، (اکنون که) می‌روی سفارش مرا به چه کسی می‌کنی؟

۴۹۶- چیوا بمر دوام شویی وصال بته کش

چیوا ندیوام روز فراق ره شه چش

۴۹۷- دو وارنگ ره ته هر که دبیره مالش

عمر ره درازکنه دوس لب دوتا خوش

چه می‌شد اگر در شب وصال در آغوش تو می‌مردم، چه می‌شد اگر روز جدایی را با چشم خود نمی‌دیدم.

دو پستان تو را هر کس مالش بدهد، (با) دو بوسه از لب یار عمرش را دراز می‌کند.

۴۹۸- ته جا اربشیر و هیر بئو سوره وش

درایمه بشیر و هیرو گسیرماکش

۴۹۹- اگر گل گله آتش بئوته لوی خوش

درایمه به آتش دیسمه آتش خوش

ای سرو بالا، اگر جایگاه تو در کنام شیران باشد، به کنام شیران در می‌آیم و تو را در آغوش می‌گیرم.

اگر به جای بوسه از لب هایت گل آتش بریزد، در آتش می‌اقتم و به آن بوسه می‌دهم.

۴۸۶- کی گتیو که ورف سرکلن آتش وش

دراینه زنگی و دینه آتش خوش

۴۸۷- من حیران ته چیرمه بالا سوره وش

ساورف بونه او، نسا که میرنه آتش

چه کسی می‌گفت که بر روی برف، آتش شعله می‌ریزد، زنگی بیرون می‌آید و آتش را می‌بوسد.

من حیران روی توام (ای کسی که سر و بالا هستی، نه برف آب می‌شود، نه آنکه آتش خاموش می‌شود).

۴۸۸- دل سنگه مَّنه او چیه دارنه مه چش

دل اوئه منی چشمه ورنمیرنه آتش

۴۸۹- اینه عجایب مه بالا سوره وش

اوره سنگ وراپته سنگ دارنه آتش

دل من سنگ است، برای چه چشم اشک آلود است، دل من آبدار است چرا آتش در کنارش نمی‌میرد.

ای سرو بالای من، این‌ها از عجایب است، آب را سنگ در خود دارد و آتش هم (در درون) سنگ است.

۴۹۰- حیاته تنه نوم و نباته ته خوش

ویهار تنی دیم و پیبزه ته کش

۴۹۱- ته دیم نقره پاک و طلای بیغش

ماهی مه ته دوم دکتمه کنار کش

نام تو (دلیل) حیات است و بوسهات (چون) نبات، رویت (چون) بهار و آغوش (چون) پاییز است.

روی تو نقره پاک و طلای بیغش است، چون ماهی در دام تو افتادم مرا کنار بکش

۴۹۲- من بمرده روز تخته ره شه سری کش

شه معجره مه کفن سر تا به پی کش

۵۰۷ - ذرّه ذرّه تو گوشت ره منی طفاکش

نکنی سرزنش بیمه تنه جفاکش

در روز مرگم، نعش مرا به صحرا ببر، انگشت بینداز و زبان مرا از قفا بیرون بیاور.

ذره ذره، گوشت (تن) مرا کباب کن، (ولی) مرا سرزنش نکن، (چون) جفاکش تو بوده‌ام.

۵۰۸ - دوس عاصیه گویه بنده پر گالش

اندی که ولودیمه نیونه خامش

۵۰۹ - دوسی علی یه دگرد خداره هارش

مه عمره دراز کنه دوس دو تا خوش

یار من گاو ناآرام است و من چوپان (پره) هستم، آن قدر به آن علوفه می‌دهم، باز آرام نمی‌گیرد.

دوست علی (ع) هستی برگرد خدا را ببین، دو بوسه‌ی یار، عمر مرا دراز می‌کند.

۵۱۰ - ازیرمه تنی یاسنه رنجور و بیهوش

بلاچش بگرده ایشمه ته بنا گوش

۵۱۱ - پوستین ثمور عاجه گردن هنی دوش

چرتمه ثمور زنده نوونه ته دوش

در آرزوی تو، رنجور و بیهوش هستم، (اگر) چشم بلای تو برگردد (تا) بناگوش ترا نگاه می‌کنم.

پوستین سمور را بر روی دوش و گردن عاج گون خودمی‌گذاری، نمی‌دانم چرا سمور بر روی دوش

تو زنده نمی‌شود.

۵۱۲ - امیر گنه تا محشر برآوری جوش

این ارض و سما، مه در دره گوش کنه گوش

۵۱۳ - حوریون مره شربت لودئن نوش

آن محال تنه نازره کنشمه شه دوش

امیر می‌گوید: تا (روز) محشر برپا شود، این زمین و آسمان درد مرا می‌شنود و می‌شنود.

حوریان به من شربت لب شیرین می‌دهند، در آن زمان من ناز تو را بدوش خود می‌کنم.

۵۰۰ - ادی تو دکت می‌دل ره آتش وش

چطور که کفه سوته چچی ره آتش

۵۰۱ - دوس مه مردن نبو تره خوش

منه دو چش او، سنگستان بوی لش

باز تو بسان آتش در دلم افتادی، آن‌گونه که در هیزم نیم سوخته آتش می‌افتد.

ای یار اگر مردن من تو را خوشایند نیست، (پس ببین از) آب دو چشمانم (زمین) سنگستان، لجنزار

شده است.

۵۰۲ - امرو به صباح دیمه یکی پریوش

وازن دست هاییت زوئه منی دله تش

۵۰۳ - گتمه مس چش، مه سرخ طلای بیغش

ماهیمه، تنه دوم دکتمه، کنارکش

امروز در صبحدم پریوشی را دیدم، بادبزن به دست گرفته بود (و با این حال) آتش بدلم می‌زد.

گفتم (ای) مست چشم، ای طلای سرخ بیغش من، چون ماهی در دام تو افتادم، مرا بکنار بکش.

۵۰۴ - بدیمه امروز تازه نرگس پیمان چش

خال ره سپند آسا دینه به آتش

۵۰۵ - حوری روش کوکی مجش مه پریوش

زیتر برون کش که دکتمه آتش

امروز (آن دارای) چشم‌های چون نرگس تازه را دیدم، خال خود را مانند (دانه‌های) اسپند به آتش

می‌داد.

ای حوری روش و پریوش من، که (در راه رفتن مانند) کبک هستی، در آتش افتادم زودتر (مرا)

بیرون بکش.

۵۰۶ - من بمرده روز لاش ره منی صحراکش

انگس دکنی مه زبون ره به کفاکش

۵۲۲- امروز دلبری آواز بیامومه گوش

بی بنگ و شراب دردم بویمه بیهوش

۵۲۳- ته شربت لورده هر که هاکنی نوش

مجه خضر آسا مرگ بووئه فراموش

امروز آواز دلبرم بگوشم آمد، بدون بنگ و شراب، دردم بیهوش شدم.

شربت لب تو را هر کس بنوشد، مانند خضر براه می افتد و مرگ فراموشش می شود.

۵۲۴- اون مجال که تنه غم بیه مه هم آغوش

مه ناله به عرش ششیه ملا یکی گوش

۵۲۵- روا نارمه ته غم ره کس هاکنی گوش

ته بار غم سی من بوکشتمه شه دوش

آن زمان که غم تو هم آغوش من شده است، ناله ام در عرش به گوش ملایک می رسید.

روا ندارم که غم تو را کسی دیگر گوش کند، (اگر) بار غم تویی من هم بشود من آن را بدوش

می کشم.

۵۲۶- نماشتر سروویشته بویئه روشن

امیر و گوهر بوردرنه گو بدوشن

۵۲۷- شیر ره بورن بازار سر بروشن

زربفت هیبرن گوهری تن دپوشن

هنگام غروب، بیشه روشن شد، امیر و گوهر رفتند (که) گاو بدوشند.

شیر را ببرند، سر بازار بفروشند، (پارچه) زربفت بگیرند و برتن گوهر بپوشند.

۵۲۸- نماشتر سروویشته بیئه خاموش

مس بلبل ناله نامامنه گوش

۵۲۹- نامرد فلک حلقه دکرده مه گوش

ونه بمردن بوردن چهارکس دوش [۳۴]

در شامگاه، بیشه خاموش (وتاریک) شد، (دیگر) ناله ی بلبل مست بگوشم نیامد.

فلک نامرد در گوشم حلقه ی (غلامی) کرد، می باید مرد و بردوش چهار کس (با تابوت) رفت.

۵۱۴- بدیمه تنه چیره بورده مه هوش

دو مشکین کمند ره دشندی بنا گوش

۵۱۵- آتش وصال مه هر که هاکنی جوش

گذر کمه آن تنش که کرده بوسیاوش

دیدم که چهره ی تو هوش مرا در ربود، دو کمند مشکین (گیسوی) خود را در بنا گوش افشاندی.

هرگاه که آتش وصال مرا بر پا کنی، چون سیاوش از آن آتش گذر خواهم کرد.

۵۱۶- آن پر که مره حلقه دکرده با گوش

نهله تنه عشق به من بوو فراموش

۵۱۷- گردینه مره تاج و تخت شاه کاوس

هر هفته هفت بار کمه شه جان ره پابوس

آن پدری که (چون غلام) حلقه در گوش هایم کرده است، نمی گذارد که عشق تو فراموشم شود.

اگر تاج و تخت کاوس شاه را به من بدهد، باز هر هفته هفت بار جان خود را پابوس می کنم.

۵۱۸- گاهی مسته گه بیهوش گاهی منه هوش

هر دم توبه حق به دل مه کنه جوش

۵۱۹- هلی و پشمالی دشندی بنا گوش

ته نخجیرمه شه کمن در اورمه دوش

گاهی مست، گاهی مدهوش و گاهی برای من هوشیاری، هر دم تو بهی خدا در دل من می جوشد.

هلو و پشمالو را در بنا گوش خود افشاندی، من شکار تو هستم، کمند خود را به شانام بینداز.

۵۲۰- مطلوب ونه که سخن ره هاکنی گوش

تا قصه ء مجنون نبوئه فراموش

۵۲۱- هر کسی که مطلوب دس زهرهاکنی نوش

سنون آب طهورونه زنه هزار جوش

یار می باید که سخن را گوش کند، تا داستان مجنون (هیچگاه) فراموش نشود.

هر کس که از دست یار زهر بنوشد، مانند شراب پاک (آن زهر) او را هزار جوش می آورد.



۵۳۸- امروز گل نوبر ره بدیمه ته باغ

شبه مسکین دل سر دچیمه سی داغ

۵۳۹- من بلبل صفت نالمه ته گل باغ

ته فرقت چه به دل دارمه سی داغ

امروز گل نوبرانه را در باغ نو دیدم، بر روی دل مسکین خود سی داغ چیدم.

همانند بلبل در باغ گل تو می‌نالم، از دوری تو سی داغ به دل دارم.

۵۴۰- نازنین بته باغ دره دله مه داغ

بشکفته گلی غنچه بچیمه ته باغ

۵۴۱- اندی تمنا دارمه بووئم تنه داغ

رخصت بثوتی که من بیایم ته باغ

(ای) نازنین در باغ تو، داغ دل من وجود دارد، از باغ تو غنچه شکفته را چیدم.

آن قدر تمنا دارم (که) داغ (عشق) تو بشوم، اجازه‌ای (بیدا) بشود که باغ تو بیایم.

۵۴۲- زنگل دیمه سیمین بدن نرگس زاغ

بسات ظلمات دله سوسن باغ

۵۴۳- ترک ره دیمه آتش بزه دامن باغ

خور به عراق بورده ترکستون چاغ

سرخرویی سیمین بدن را می‌دیدم که چشمش کبود بود، (گوی) در داخل تاریکی باغ سوسن

ساخته بود.

ترکی را می‌دیدم که آتش بر دامن باغ زد، خورشید در عراق به چاه ترکستان رفت.

۵۴۴- کی دارمه طماکه زاغ بیایی ته باغ

مه سوته دلی سره دچینه سی داغ

۵۴۵- من ته بلبل مستمه تو غنچه‌ئه باغ

حیفه بلبل مس ره خنه بثو زاغ

کی (این) طمع را دارم که زاغ به باغ تو بیاید، سی داغ به روی دل سوخته‌ی من بچیند.

بلبل مست توام، تو غنچه‌ی باغ هستی، حیف است که خانه‌ی بلبل مست، سرای زاغ بشود.

۵۳۰- «چلو» خوشه که هر دم بواره وارث [۳۵]

«وستا» خوشه که هر دم دووئه گالش

۵۳۱- آمل خوشه که خووسرین و بالش [۳۶]

نشوتی «خوشه و اش» مسه چشمون هارش

در «چلو» خوشست که هر دم باران بیارد، در «وستا» خوشست که هر دم چوپان رفت و آمد کند.

در آمل رختخواب و بالش و خواب خوشست، (خوشه و اش) می‌روی (به) مست چشمان نگاه کن.

۵۳۲- من که بمنه منه بورین سرکش

یزدی چادری لاره مه سرتاپی کش

۵۳۳- مه چادری لاره هده دو تا خوش

بلکه دوزخی بوئم نسوزم آتش

من که مردم برای من سرکش بیر، چادر یزدی را به سر تا پای من بکشید.

از لای چادر مرا دو تا بوسه بده، بلکه جهنمی باشم و در آتش نسوزم.

۵۳۴- بساته تره اون طور که وسه صانع

ها کرده بته تن همه چیز ره جامع

۵۳۵- امیر گنه هر کس که بوئه قانع

اسباب دنی و ره نبونه مانع

خدا آن‌طور که می‌خواست ترا ساخت، در تن تو همه چیز (همه‌ی خوبی‌ها) را جمع کرد.

امیر می‌گوید هر کس (که) قانع باشد، (دیگر) اسباب دنیا مانع (خوشبختی) او نمی‌شود.

۵۳۶- امیر گنه ای دون زبون طامع

جز نوم خدا نشوته گوش سامع

۵۳۷- هر کو به صفات حق بیییه قانع

نور حق و نه دل ره هکرده لامع

امیر می‌گوید ای دون زبون طمع کار، بجز نام خداوند (چیز دیگری) بگوش شنونده نمی‌رود.

هر کس (که) به صفات حق قانع شد، نور حق دل او را نورانی کرد.

۵۴۶ - زنگی و چگان دیمه سیوتری زاغ [۳۷]

برهنه بدن گشت کنن یاسمین باغ

۵۴۷ - خوری سردکته سیمین دریچه طاغ [۳۸]

بلکه هندستون ره دکته بوترک چاغ

کودکان زنگی می دیدم که سیاه تر از زاغ بودند، با بدن برهنه در باغ یاسمن گشت می کردند.

نور سپید به دریچه‌ی (سیاه کنار) طاق افتاد، شاید که در هندوستان (سیاه) به چاه ترک افتاده باشد.

۵۴۸ - امیر گنه مه مونگ و خورگوهر صاف

الف قد بته و امجم موندن کاف

۵۴۹ - هر کس که تنه مهر ورزی زنه لاف

وی همزه آساشه سرگردان مچه قاف

امیر می گوید: گوهر پاک من مانند آفتاب و ماه من است، با قامت چون الف به خاطر تو چون کاف

(خمیده) راه می روم.

هر کس که مهر تو را می ورزد، لاف می زند، او مانند (حرف) همزه، مانند (حرف) قاف سرگردان

است.

۵۵۰ - دوست قد الفه برفه موندن کاف

گل از خجالت بهشت بوء و خوشه لاف

۵۵۱ - ته بوره خطا بورده و امشک پیمان صاف

آهو بخورده مشک ره بریته شه ناف

قامت یار چون الف است، ابرویش مانند کاف (است)، گل از خجالت، لاف زنی خود را کنار

گذاشت.

باد بوی مشک مانند تو را به ختا برد، آهو آن مشک را خورد و به نافه خودش ریخت.

۵۵۲ - امیر گنه دارمه هوای ته زلف

من مجنون صفت مجمه برای ته زلف

۵۵۳ - اون سرخ گل غنچه سزای ته زلف

بکوشته مره جور و جفای ته زلف

امیر می گوید هوای زلف تو را دارم، مانند مجنون برای زلف تو گام بر می دارم.

آن غنچه سرخ، سزاوار زلف (تواست)، جور و جفای زلف تو مرا کشته است.

۵۵۴ - تادکت بمه دل حلقه های ته زلف

جان دارمه یکی کمته فدای ته زلف

۵۵۵ - دل گیرمه ختن تا به خطای ته زلف

عالم سر به سر نصف بهای ته زلف

تا حلقه های زلف تو بر دلم افتاد، یک جان دارم (که آن را هم) فدای زلف تو می کنم.

اژ ختن تا به ختا دلگیر زلف تو هستم، تمام دنیا سر به سر نصف بهای زلف تو است.

۵۵۶ - امیر گنه مشکین کمن داره ته زلف

هزار گنج قارون به فدای ته زلف

۵۵۷ - مجنون صفت سودائیمه وای ته زلف

اون جان که خدادینه فدای ته زلف

امیر می گوید: زلف تو کمند مشکین دارد، هزار گنج قارون بفدای زلف تو باد.

مانند مجنون سودایی زلف تو هستم، آن جان که خدا می دهد فدای زلف تو باد.

۵۵۸ - تو شاه خوبانی و من گدای ته زلف

مال و سر و جان هر سه فدای ته زلف

۵۵۹ - دو تازه سوار دیمه صحرای ته زلف

پیاده من بسویمه گردپای ته زلف

تو شاه خوبانی و من گدای زلف تو (هستم)، مال و سر و جان هر سه فدای زلف تو باد.

دو تازه سوار را در صحرای زلف تو دیدم (کنایه از دو گیسو)، پیاده (منم) که گرد پای زلف تو شدم.

۵۶۰ - هزار خم به خم چه چه دارنه ته زلف

اژدر صفت آتش به دم دارنه ته زلف

۵۶۱- یا سنبل باغ ارم دارنه ته زلف

القصه هزار پیچ و خم دارنه ته زلف

زلف تو هزار چم و خم دارد، زلف تو مانند اژدها آتش در دهان دارد

یا آنکه زلف تو سنبل باغ بهشت دارد، القصه زلف تو هزار پیچ و خم دارد

۵۶۲- مرغ دل بچین و گلم دارنه ته زلف

سی هاروت به چاه ظلم دارنه ته زلف

۵۶۳- یا صفحه سیمین رقم دارنه ته زلف

یا قوت صفت نسخه قلم دارنه ته زلف

زلف تو در چین و شکن خود مرغ دل دارد، زلف تو مانند هاروت (ملکی را) در چاه تاریک خود

دارد

یا در (روی) رخ سیمگون تو، زلفت رقم زده شده است، زلف تو نسخه قلم چون یا قوت دارد

۵۶۴- امیر گنه که حلقه دال ته زلف

یا حلقه سیم زرنگاره ته زلف

۵۶۵- خوش بوئه، مگر مشک تتاره ته زلف

مسیور موسم لیل و نهارته زلف

امیر می گوید: زلف تو چون حلقه‌ی دال است، یا آنکه چون حلقه‌ی سیمین زرنگار است زلف تو.

خوشبو است، مگر مشک تتار است زلف تو؟ از نگاه من زلف (و چهره‌ی) تو مانند شب و روز است.

۵۶۶- دراز کمین سام سواره ته زلف

زنجیر عدالت بقراره ته زلف (۳۹)

۵۶۷- پله و چینه بسون ماره ته زلف

هر مو که خراج قندهاره ته زلف

زلف تو مانند کمند دراز سام سوار است، زلف تو چون زنجیر عدالت برقرار است.

پله پله است مانند مار است زلف تو، هر تار موی زلفت و خراج قندهار است.

۵۶۸- به سیاهی موندن شب تاره ته زلف

روشنی مگر اوی زلال ته زلف

۵۶۹- شیرینی یک قند خرواره ته زلف

گر غمگین بوئم مه غمگساره ته زلف

زلف تو در سیاهی مانند شب تار است، زلف تو در روشنی مانند آب زلال است.

زلف تو در شیرینی همانند یک خروار قند است، اگر غمگین بشوم زلف تو غمگسار من است.

۵۷۰- هر مو قیمت قارون ماله ته زلف

نظر کرده مه شاه جبار ته زلف

۵۷۱- وینه بخرینم گرون بهائه ته زلف

عاشق مردمون ره غم فزائه ته زلف

هر تار موی زلف تو بهای گنج قارون است، زلف تو نظر کرده‌ی شاه جبار من است.

می‌خواهم زلف تو را بخرم، بهایش گران است، زلف تو غم افزای مردمان عاشق پیشه است.

۵۷۲- اول گمه با قادر افسونه عشق

بسایه گل آدم بهونه عشق

۵۷۳- فکر و فهم و ادراک فرزانه عشق

بسایه عنصر خاک ره نشونه عشق

اول می‌گویم که قادر افسانه‌ی عشق، گل آدم را (همراه با) بهانه عشق ساخته است.

فکر و فهم و ادراک فرزانه‌ی عشق، عنصر خاک را به نشانه‌ی عشق تو ساخته است.

۵۷۴- ده عقل موالید سرگونه عشق

شعله زنه آتش به درونه عشق

۵۷۵- یعقوبمه مه بیت الحزن خونه عشق

تا یوسف به چاه که بیته روونه عشق

ده (نوع) عقل و زاد و ولد را رازگونه عشق کرد، آتش به اندرون عشق شعله می‌زند.

مانند یعقوب و خانه‌ی اندوهم، خانه عشق است، (از زمانی که) یوسف در راه رسیدن به عشق در چاه

(افتاد).

۵۷۶ - امیر گنه من هستمه یگونه عشق

توفیق خدا دارمه نشونه عشق

۵۷۷ - صد سال به دنی دارمه بهونه عشق

کهو دل به خاک شومه خونه عشق

امیر می‌گوید: من (در دنیای عشق) یگانه هستم، به توفیق خداوند نشانه‌ی عشق را (در خود) دارم. صد سال است که در دنیا بهانه‌ی عشق دارم، با دل کبود برای (رسیدن به) خانه‌ی عشق به گور می‌روم.

۵۷۸ - امیر گنه دارمه هوای ته عشق

دل دارمه هزار داغ به سودای ته عشق

۵۷۹ - هدامه شنه جان ره به بهای ته عشق

کار کّمّه به جان و دل رضای ته عشق

امیر می‌گوید (در سر) هوای عشق تو را دارم، دلی دارم که هزار داغ در سودای عشق تو (دارد). جان خود را به بهای عشق تو دادم، با جان و دل در رضای عشق تو کار می‌کنم.

۵۸۰ - ونوشه ره گمه چیه ته دامن چاک

نوروز بشیو نظر دارنی همیشه به خاک

۵۸۱ - تو پنجروزه عمر دارنی تره چیه باک

هر کس این دنی کمتر بزیسته هسته وی پاک

به بنفشه می‌گویم چاک دامن تو به خاطر چیست؟، نوروز پایان رسید و تو همیشه بخاک نظر داری. تو پنج روز عمر داری، باکت از چیست؟، هر کس کمتر در این دنیا زندگی کرد، پاک تر است.

۵۸۲ - چمن به چمن گل به گل حال به حالک

گره به گره بند به بند مال به مالک

۵۸۳ - قمر به قمر رخ به رخ آل به آلک

خطا به خطا خم به خم دال به دالک

چمن (زلف) و گل (رو) و حال (عاشق) به چمن و گل و حال (معشوق)، گره (ابرو) و بند (زلف) و مال عاشق به گره بند و مال معشوق

روی ماه ورخ و لب سرخ (عاشق) به روی ماه رخ لب سرخ معشوق، خط و خم و دال (زلف عاشق) به خط و خم و دال (زلف معشوق)

۵۸۴ - گردن به گردن، کش به کش و بال به بالک

صدف به صدف، درّبه درّو لال به لالک

۵۸۵ - فزون به فزون مه به مه و سال به سالک

امیر به جفا دم به دم و حال به حالک

گردن و آغوش و بازوی (عاشق) به گردن و آغوش و بازوی (معشوق)، صدف در (دندان) و لعل (لب عاشق) به صدف در و لعل معشوق

فزون به فزون از ماهی تا ماهی دیگر و از سالی تا سال (دیگر)، امیر در رنج است و هر دم از حالی به حالی دیگر است.

۵۸۶ - گتمه بورزیم مهر تو گوهر پاک

گتی ته سون پر زنن شه سینه ره چاک

۵۸۷ - گتمه تش نزن دل ره بسون خاشاک

گتی که طلاتش نخوری نو و پاک

گفتم که مهر تو گوهر پاک را بورزم، گفتمی مانند تو زیادند که سینه‌ی خود را چاک می‌زنند. گفتم دل (مرا) مانند خاشاک آتش نزن، گفتمی (اگر) طلا آتش نخورد پاک نمی‌شود.

۵۸۸ - امیر گنه مه دل ره بایته ته واک

بیته دل تنه واک بوربشه خاک

۵۸۹ - اندی تمنا دارمه درگاه لولاک

ته چیره هرگز نشته آبرو به خاک

امیر می‌گوید دل مرا هوای تو گرفته است، دل هوای تو را گرفته است (که با خود) به گور ببرد. آن قدر تمنا از درگاه خداوند دارم، که (روی) تو هرگز (آبروی) تو را به خاک نریزد.

۵۹۰ - کافور بزومه تن ره که اون کنه پاک

چادر دکشی سرره مه سینه بوچاک

۵۹۸- اطلس دپوشی دامن و شاکمر تنگ

ته مخمل دیم دارنه سرخ گلی رنگ

۵۹۹- ته مسکینه زلف اگر بیمومنه چنگ

شو سال و تلا لال ورو جا بوئه لنگ [۴۳]

(پارچه) اطلس پوشیدی، دامن گشاد و کمر تو تنگ (است)، چهره‌ی مخملی تو رنگ گل سرخ دارد.

اگر زلف مشکین تو به چنگ من بیاید، شب، سال و خروس، لال و پای (سیاره‌ی) شباهنگ لنگ شود.

۶۰۰- کیجا تو خجیری و خجیره ته ونگ

تو کوک مجش کنی هلاله رنگ

۶۰۱- دوسی شه عاج گردن ره زری زنگ

ریکا ته دمال زده شه سینه ره سنگ

دختر، تو زیبایی و صدای تو زیبا است، تو چون کبک راه می‌روی و به رنگ آلاله هستی.

به گردن چون عاج خود گردنبند طلا بستی، «پسر» به دنبال تو سنگ به سینه‌ی خود می‌زند.

۶۰۲- ورازنه ته ها متن ره کرو سنگ

نورازنه ته عقیق لوکنی جنگ

۶۰۳- گلو نه دشنی عاجه گردن هوکشی تنگ

عاشق ممه ته، زمه شه سینه ره سنگ

برازنده‌ی راه روی تو سنگ (های) سخت است، برازنده‌ی لب چون عقیق تو نیست که جنگ (و

فحاشی) کنی.

گردن بند را به گردن چون عاج خود پهن کردی و محکم کشیدی، من عاشق توام، به سینه‌ی خود

سنگ می‌زنم.

۶۰۴- امروز سر راه نیشته بیمه بادل تنگ

بدمیه یکی مس چش و دیم گلرنگ

۵۹۱- مرد چویی اسب و نون ورن جانب خاک [۴۰]

آن محل تنه عشق بمه جان نو و پاک

(نعش) مرا کافور زدند که آن مرا پاک می‌کند، چادر به سر من کشیدند، سینه چاک شد.

مرا به تابوت می‌بندند و به جانب خاک می‌برند، (حتی) در آن زمان عشق تو از جان من کنار نمی‌رود.

۵۹۲- گذر بکرده مه ماد بکلارویی چاک

شه هر دوور زلف رد درآورده پاک

۵۹۳- فردا عرصات ایزد تنه هاکنه پاک

هر که شرمسار سؤال جه دارنه پاک [۴۱]

ای ماه من به رود خانه (کلارود) گذر کردی، هر دو زلف خود را بطور کامل در آوردی.

در روز محشر خداوند تن تو را پاک می‌کند، هر که شرمسار است، از پرسش پاک دارد.

۵۹۴- اون خاک که خدا او کرده آدمی خاک

مه گل رد خمیرها کرده ته غم و واک

۵۹۵- سیل دو چش مه اندی بیورده خاشاک

که خار مزده دو شه مه دیددی چاک

آن خاک که خدا گل آدم را با آن می‌سرت، گل مرا با هوای غم تو، خمیر کرد.

سیل آب دو چشم آن قدر (با خودش) خاشاک آورد، که خار مزه‌ام جلوی دیده‌ام را بست.

۵۹۶- مه در یوئه دل هر گه که بیه کولاک [۴۲]

تر سسمه یار سرنگون بوو خاک

۵۹۷- فردا عرصات ایزد شه هاکنه پاک

هر کس شرمسار د سوال جه دارنه پاک

هرگاه که دریای دلم توفانی شود، می‌ترسم که یارم (در آن) سرنگون بشود.

در روز محشر خدا خودش پاک می‌کند، هر کس شرمسار است، از پرسش پاک دارد.

۶۱۲- امیر گنه هر روزه جنگ وینه بو جنگ

کرداگرد سلوم و صلوات سی ونک

۶۱۳- چطری نترکه مه دل ار سنگ بوو سنگ

مسه چش، زلازل دوسته اینه منه جنک

امیر می گوید که هر روز باید جنگ باشد و جنگ باشد، در همه جا سلام و صلوات و سی بانگ باشد.

چگونه دل من ترکد (حتی) اگر سنگ باشد، آن یار چشم مست. اسلحه بسته به جنگ من می آید.

۶۱۴- لورنکه دهان تنگه آواز مثل چنگ

با لا سوروچش نرگسه دیم گلی رنگ

۶۱۵- قباد کردی دامن فراخ میان تنگ

کی بو که تنه دامن بیورم شه چنگ

(با) لبهایی رنگین و دهان تنگ و آوازی مانند چنگ، (با) قد چون سرو و چشمان نرگی و چهره‌ای به رنگ گل.

کت پوشیدی با دامن فراخ و کمر تنگ، کی می شود که دامن تو را بچنگ بیورم؟

۶۱۶- گوهر تو مرد تیر بزویی کمان تنگ

من تیر جا نالم نالمه ته دس بالنگ

۶۱۷- امیر گنه مه دوس که مره کنه جنگ

دوس جنگ نواجش بو نبومنه ننگ

ای گوهر تو مرا با کمان کشیده (محکم) تیر زدی، من از تیر تو نمی نالم از بادرنگ (پستان) تو می نالم.

امیر می گوید این دوست که با من جنگ می کند، جنگ دوست، نوازش من است، ننگ من نیست.

۶۱۸- خوبون به شراب مستن و مطربون چنگ

آن طور که رومی به ترکستان، کرده بو جنگ

۶۰۵- دیم رنگ و دهون تنگ و آواز بسی جنگ

کی بوو گل دیم کش بزمن تنگاتنگ

امروز، دلنگ در سر راه نشسته بودم، یک مست چشم بارویی به رنگ گل را دیدم.

چهره اش رنگین، دهانش تنگ و سخنش آهنگین، کی می شود که (یار) گلروی خود را تنگاتنگ در آغوش بگیرم.

۶۰۶- گرمه مردنه بهر که هوکشی ونگ

با سیم قلم پرده کنی هزار رنگ

۶۰۷- هرگه در بیمو صدف میانه تنگ

خین او خورنه دست رو جای شو آهنگ

اگر به هنگام مردنم فریاد بکشی، با قلم سیمین پرده‌ی هزار رنگ بکشی.

هرگاه صدف از جایگاه تنگ (خود) بیرون آمد، از دست رو جای شباهنگ (زهره) خونابه می خورد.

۶۰۸- چنگی کیه شه چنگ ره نو آورده چنگ

از شرم زهره شه سرد بزنه هزار چنگ

۶۰۹- نوازنه هرگه که نو آورده ونگ

پروین فلک هم به نو آرنه آهنگ

(این) چنگی کیست زمانی که ساز خود را تازه به دست بگیرد، زهره از شرم، سرخود را هزار چنگ می زند.

می نوازد، هرگاه که صدای تازه بر می آید، پروین فلک (یکی از صورت‌های فلکی) هم آهنگ‌های تازه می آورد.

۶۱۰- تا ماد و خور فلک روشن کنن چنگ

رامشگر تنه چنگ ره نو آورده چنگ

۶۱۱- تا سهیل به کوه یسمن آورد رنگ

ته دولت اندی بو که کیهون کنه ونگ

تا ماه و آفتاب آسمان، ساز خود را به صدا در می آورند، رامشگر (نیز) ساز تو را دوباره به صدا در می آورد. تا ستاره‌ی سهیل در کوه یمن خود را نشان می دهد، دولت تو آن قدر (برقرار) باشد که دنیا بانگ بر آورد.

۶۱۹- آتّه ها کردد ته عشق بمنه دل تنگ

من عاشق ته کار و کردار مه خوش خنگ  
خوبان به شراب مستند و مطربان به چنگ، به آن گونه که (رومی) به ترکستان جنگ می کرد.  
آن قدر عشق تو دل مرا تنگ کرد، ای خوش روش، من عاشق کار و کردار توام.

۶۲۰- بالا بلن مشکین کمن میون تنگ

دندون در ولو عقیقه ته دهون تنگ

۶۲۱- امیر گنه چنه زنی می دل رد چنگ

ناله و نوا هر گه در اینه آهنگ

بالا بلند و (گیسوی) مشکین چون کمنند، ای کمر باریک من، دندان (تو چون) در و لب (تو مانند)  
عقیق و دهانت تنگ.

امیر می گوید: چقدر به دل من چنگ می زنی، هر دم (از آن) آهنگ ناله و نوا بیرون می آید.

۶۲۲- زمونه منه دل رد بداغم چنگ

دارنه آسمون دشمنی با دل تنگ

۶۲۳- دنی دورنگ هرگز نئوو یکی رنگ

صرفه نورد کس بزموئه چنگ

زمانه دل مرا به دست غم داده است، آسمان با دل تنگ من دشمنی دارد.

دنیای دورنگ هرگز یک رنگ نمی شود، کسی از دست زمانه بهره نمی برد.

۶۲۴- واسرته تنگه دهون دل بیه تنگ

از دست ته سنگدل زمه شه سینه رد سنگ

۶۲۵- مجیک خدنگ ای شوخ و شنک برفه آرنگ

ترک، خدنگ به چنگ دارنه مه خین آهنگ

دل (من) به خاطر دهان تنگ تو، تنگ شده است، از دست تو سنگدل به سینه ی خود سنگ می زم.

ای شوخ و شنک (با) مژه ی چون خدنگ و ابروی کمانی، (آن) ترک، تیر در دست آهنگ خون مرا

دارد.

۶۲۶- دو رنگه هالانئیه کارمنه رنگ

سمن لنگه مر عرصه کوم بیه تنگ

۶۲۷- امیر گنه مه شورنگ و چیر شو آهنگ

تره من بچه نیرنگ بیارم شه چنگ

کار من دورنگ است، هنوز رنگ نگرفته است، اسب من لنگ است (گوی) عرصه ی کامرانی بر من  
تنگ شد.

امیر می گوید: شیرنگ من با چهره ی چون شباهنگ، نمی دانم به چه نیرنگی تو را بچنگ بیاورم.

۶۲۸- لورنگ و دهان تنگ و آواز ته چنگ

دیم خور و سال مونگ چیر تی شو آهنگ

۶۲۹- دوس رد ونّه که کش هایرم تنگاتنگ

شو سال بوتلالال بوستاره بولنگ

لب رنگین و دهان تنگ و آواز ت چون چنگ است، چهره، آفتاب و پیشانی ماه و چشم تو چون  
شباهنگ است.

می باید یار خود را تنگاتنگ در آغوش بگیرم، (و) شب، سال شود، خروس، لال شود و ستاره زهره  
از رفتن باز ماند.

۶۳۰- هرگز نیپسه اوپی دله هچی سنگ

هرگز نیه شو به سو هیچ اسپه رنگ

۶۳۱- دانای زمان گوهر همینه مه ونگ

ورزّمه گوهر مهر که نئومره ننگ

هرگز هیچ سنگی در داخل آب نمی پوسد، هرگز در شب سیاه، رنگ سپید دیده نمی شود.

(ای) دانای زمانه، گوهر، این بانگ من است، مهر تو گوهر را می ورزم که ننگی برایم نیست.

۶۳۲- مه دوس که سری مچنه کته هزار غنگ

چاچی کمون دارنه شه دست میان تنگ

۶۴۰- اسلی که مه چش کلنه بسون این رنگ

اون ورکلنه که وی نیه مه رنگ

۶۴۱- تا او بدریویی بن دوویکی چنگ

حاشا کس نوا دولت تنه اسب تنگ

اشک که از چشم مانند رنگ (سرخ) می ریزد، برای آن کسی می ریزد که او به رنگ (دلخواه) من نیست.

تا یک مشت آب به زیر دریا بماند، حاشا دولت کسی (درحد) تنگ اسب تو نباشد.

۶۴۲- ته دو ستون به گیتی بکنن ویله ونگ

ته دشمن سرد چینم من هزار سنگ

۶۴۳- بالا خدنگ ای سنگدل شو آهنگ

دهون تنگ و آواز چنگ بشکن شوخ و شنگ

دوستان تو به گیتی شیون و فریاد کنند، دشمن تو بمیرد و بر روی او هزار سنگ بچینم.

ای سنگدل شباهنگ، قامتت چون تیر است، با آواز چنگ و دهان تنگ (آواز بخوان) ای شوخ و شنگ.

۶۴۴- سنگ و چنگ و نگره نیه هیچی آهنگ

ونگ دارمه بته در سنگ نو وونکره تنگ

سنگ و چنگ و بانگ را آهنگی نیست، به درگاه تو بانگ دارم، (درگاه تو) سنگ نشود و تنگ نگردهد.

۶۴۵- تا نوینم چیره تو را خور رنگ

لوی پشت مه پوشش کمر منه چنگ

۶۴۶- تا کنیم چشم دشمن ره خاک یکی چنگ

با مه دشمن خین کنی شه جومه رنگ

تا چهره‌ی هم رنگ آفتاب تو را ببینم، رخت من مانند پشت دیگ سیاه است و کمر من خم است.

تا مثنی خاک به چشم دشمن بریزم، با خون دشمن من پیراهن خود را رنگین می‌کنی.

۶۳۳- هر دل که دیمای بکنه به آهنگ

صد خار خوره آن دل که کنه ویله ونگ

یار من که با هزار غمزه در خانه قدم بر می‌دارد، کمان چاچی را محکم در میان دست خود دارد.

هر دلی که بسوی او، آهنگ کند، صد خار می‌خورد آن دل و شیون و فریاد می‌کند.

۶۳۴- شوکه دگته کته من شه ویله ونگ

روز که دگته زمه شه سینه ره سنگ

۶۳۵- همینه منه نالش همینه مه ونگ

چی بو، ندایوم دل ره تو ناکس چنگ

شب که شد من سر و صدای خودم را می‌کنم، روز که شد به سینه‌ی خود سنگ می‌زنم.

ناله‌ی من همین است و بانگ من همین، چه می‌شد اگر دل را به دست تو ناکس نمی‌دادم؟

۶۳۶- استابیمه خینو خورون بادل تنگ

ترسیمه تالونگ بکنه تالونگ

۶۳۷- کتمه غریبی و دل مه بیه تنگ

اون داغ فراق حسرت بدامه شه چنگ

ایستاده بودم (در حال) خونابه خوردن با دل تنگ، می‌ترسیدم هنگام سحر خروس بانگ سر دهد.

به غریبی افتادم و دلم تنگ شده است، (با) آن داغ فراق، به چنگ خود حسرت داده‌ام.

۶۳۸- برومنه خاک سر چیر خور رنگ

نکن شه سرمی، نزن بشه سینه سنگ

۶۳۹- آن طورها کن ونگ دشمن نشنوئه ته ونگ

تا اون تنگ خاک دله دل نو و تنگ

(ای) چهره‌ات به رنگ آفتاب، به سرگورمن بیا، (ولی) موی سر خود را نکن، به سینه‌ی خود سنگ

نزن.

آن‌گونه فریاد بزن که دشمن فریادت را نشنود، تا در میان آن گور تنگ، دلم تنگ نشود.



۶۵۵- دو تازه نرگس دارنی شه کنار گل

اون سرخ گل جنته و نو ویهار گل

۶۵۶- بشکفته تنه باغ خروار گل

کی دیه یکی خال و اندی هزار گل

در کنار گل خودت دو تازه نرگس داری، آن سرخ گل باغ بهشت است و گل نوبهار است.

در باغ تو خروار خروار گل شکفته است، (درکنار) یک شاخه هزارها گل، که دید؟

۶۵۷- مشککی زنه شه سرکه دیاره کاکل

پششته پششته هر پششته هزاره کاکل

۶۵۸- دواژدر به گنج سر سالاره کاکل

مه دل بورده شاه خین کاره کاکل

به سر خود مشک می زند و کاکلش پیدا است، پشته پشته است، هر پشته هزار (تار) است کاکل.

مانند دو اژدر سرگنج، سالار است کاکل (تو)، دل مرا برد، مانند شاه، خونی است کاکل (تو).

۶۵۹- شاه هندو میر زنگباره کاکل

تخت سلیمون ره که سرداره کاکل

۶۶۰- آهو صفت دایم گشت لاره کاکل

در عاشق کشتی بی زینهاره کاکل

پادشاه هندومیر زنگبار است کاکل (تو)، سردار (روی) تخت سلیمان است کاکل (تو).

چون آهو، دایم در لار به گشت است کاکل (تو)، در عاشق کشتی در نگی ندارد کاکل (تو).

۶۶۱- اون محل اُستا که کرده آدم گل

ته عشق ره ستار که بدابمه دل

۶۶۲- بسون هاروت بند درمه چاه بابل

ورزمته تنه مهرره ندارمه حاصل

آن زمانی که استاد (خداوند) گل آدم را می ساخت، عشق تو را که ستار (خداوند) بدل من داد.

مانند هاروت در چاه بابل در بند هستم، مهر تو را می ورزم (اما) حاصلی ندارم.

۶۴۷- نماشتر خور که دگار دنیه رنگ [۴۵]

کشتی به دریودیمه، سرهوکشی تنگ

۶۴۸- سی آهو به شیر گذرگاه بیه لنگ [۴۶]

نره تیرنگ ره باز به سرهونیاچنگ

غروب دم که آفتاب رنگ خود را برگرداند، در دریا دیدم که کشتی سر برآورده است.

سی آهو در گذرگاه شیر، لنگ شده بودند، باز به سر قراول نر چنگ یازیده است.

۶۴۹- نه ساله خراج ترکستونه ته خال

هفت ساله خراج هندستون ته خال

۶۵۰- آبی که خضر بخورده بیه به اون مال

اونه که تو دارنی به جنافه چال

خال (لب) تو نه سال خراج ترکستان است، خال (لب) تو خراج هفت ساله هندوستان است.

آبی را که خضر (نبی) آن بار خورده بود، همان آبی است که تو در چاه سینهات داری.

۶۵۱- شاه هندومیر زنگباره کاکل

تخت سلیمون ره سر داره کاکل

۶۵۲- دانا صفت دایم گشت و گذاره کاکل

مه جان دشمن، ته زناره کاکل

شاه هندوستان و میر زنگبار است کاکل (تو)، کاکل تو بر تخت سلیمان برتری دارد.

چون مرد دانا دایم به گشت و گزار است کاکل تو، کاکل چون زنار تو، دشمن جان منست.

۶۵۳- گلدسته ته دیم گل و تنه دیار گل

ته نوم گل و ته کار گل و ته کردار گل

۶۵۴- معجزه که تو دارنی هر پلی هزار گل

بسایه خداتنه همه کار و بار گل

رخسارت چون دسته گل است و دیارت گل، نامت گل و کارت گل و کردارت گل.

معجزه است که تو در هر پهلوی هزار گل داری، خداوند همه کار و بارت را گل ساخته است.

۶۷۰ - عرب تعال کن و ترک بُوریه گل

فلک وله باز و ول بکاردنی چل

ما در بغداد سخت در بیچ و تاب افتادیم، در میان گرداب، از شعله‌ی آتش بسختی سوختیم.  
عرب (را بگو) بیاید و ترک (را بگو) بیاید، فلک دست کج، دنیا را کج گردانیده است.

۶۷۱ - صوراحیه بشوردی دیم همچون گل

بیار خوش هادیم که درد دارنه مه دل

۶۷۲ - ای بیرحم یار رحم دنیه تنه دل

فردا بوو دامن گیرمه قیامت سر پل

صباحدم است و چهره‌ی گلگونت را شسته ای، بیار بوسه (اش) بدم که دل من در دارد.  
ای یار بی رحم (مگر) رحم درد دل تو نیست، روز واپسین در سر پل قیامت دامن تو را می‌گیرم.

۶۷۳ - کی دونه که سخن کی راسته یاول

کی دونه مجاز آدم کدومه شورد یا تل

۶۷۴ - کم عقل چه دونه سخن کم و پر

گر چه دونه که بلبل سروته یال

چه کسی می‌داند که سخن چه وقت راست است یا دروغ، چه کسی می‌داند که طبع کدام انسان شور  
یا تلخ است.

(آدم) کم عقل، کم و زیاد سخن را چه می‌داند، اگر چه بداند که بلبل می‌سراید یا پشه (وزوز می‌کند).

۶۷۵ - من دومه مجاز آدم شورد یا تل

من دومه که سخن کی راسته یا ول

۶۷۶ - نادون چه دونه سخن کدوم کم و پر

حروم خوردن شیرین هسه و حلال تل

من می‌دانم که طبع آدمی شور است یا تلخ است، من می‌دانم که سخن کی راست است یا ناراست.  
نادان چه می‌داند کدام سخن کم یا زیاد است، خوردن حرام شیرین است و خوردن حلال تلخ است.

۶۶۳ - آتا قایم خوش چی بونه ته دسته گل

چنه کسها تماشا شونن سوی ته کاکل

۶۶۴ - چنه یار پله می‌رد سیو کته کل

ای نازک بدن چیر اینحد چن بووکل

یک بوسه‌ی محکم به دسته‌گلی چون تو مگر چه می‌شود، کسان زیادی برای تماشا سوی کاکل تو  
می‌روند.

چقدر چین‌های موی سیاه را (پر) گل می‌کنی. ای نازک بدن چرا تا این اندازه گل (از گلزار) چیده  
شود.

۶۶۵ - گیلونی وچه دیمه چل گاردنی چل

سرمه دکرده شه چش و مل گردنی مل

۶۶۶ - ای کاش اسا به چل گاردنی چل

عشق تش بمه سینه بل گاردنی بل

بچه‌ی گیلان را می‌دیدم که دوک را می‌چرخانید، به چشم خود سرمه کرده بود و (آن را) خماری  
می‌چرخانید.

ای کاش ایستاده دوک را می‌چرخانید، آتش عشق او درون سینه‌ام شعله (خود را) می‌چرخانید.

۶۶۷ - گاهی باوراز گاهی نیشنی سوی چل

کهنی لل به فیل بوو فیل بوو لل

۶۶۸ - اسا که لل و فیل شه کنن کلاکل

فیل زندگانی دست لل بیووتل

گاهی با گراز (در جنگی) و گاهی در کنار دوک می‌نشینم، گاهی پشه، فیل شود و گاهی فیل، پشه  
گردد.

اکنون که پشه و فیل با هم سر شاخ شدند، زندگانی فیل از دست پشه، تلخ شد.

۶۶۹ - اما به بغداد سخت دکتیم جل ول (۱۴۷)

میان کرداب سخت بسوتمی تش بل

۶۸۵ - مه عاصیه دل با دیگران نوایل

دوست عشق منه دیدد رد خین کنه کل

۶۸۶ - مرد گننه مهرورزی رد تو بهل

ته مهر ورز مه تا منه کله مور کنن خیل

دل گنهار من با دیگران هم قبیله نمی شود، از عشق یار، از دیده ی من خون روان می شود.  
به من می گویند مهرورزی را تو کنار بگذار، مهر تو را می ورزم تا زمانی موریانه در سرم خانه کند.

۶۸۷ - امیر گنه مه ور نو ویهار بیه لیل

یا ارض و سما و فلک دارنه ته فعل

۶۸۸ - اون کشتی که نوح درست هکرد بورده سیل

اون طور کتشیه مه دل بته عشق میل

امیر می گوید: برای من نوبهار، شب شده است، یا زمین و آسمان و فلک، کردار تو را دارند.  
آن کشتی را که نوح درست کرد، به میان سیل رفت، بهمانگونه، میل دلم به عشق تو کشیده شد.

۶۸۹ - لیلی وش، بته یا سر کنیم یکی مال

من اون کتشمه روز که مجنون کشی سال

۶۹۰ - اشک سرخ روی زرد به نقاب کش آل

تا فاش نووئه ته عشق و کس ندونه مه حال

ای لیلوش، به خاطر تو دارایی را داده ام، من آن (دردراهر) روز می کشم که مجنون در یک سال می کشید.

اشک سرخ بر روی زرد من نقاب سرخ کشید، تا عشق تو فاش نشود و کسی حال مرا نداند.

۶۹۱ - چین زلف یاکان مشک یا خط دال

یا سنبله سایه بکرده به گل آل

۶۹۲ - مرغ دل نکفه به دوم زلف و دونه خال

این راهزن بسی سر خورد با خوشه مال

چین زلف (تو) کان مشک است یا خط کج است، یا سنبل است که به (دور) گل سرخ سایه کرده است.  
مرغ دل (به طمع) دانه ی خال به دام زلف تو نیفتد، زیرا که این راهزن با مال خود بسی سر (ازبین) برده است.

۶۷۷ - تو نسل آن شاهی بغض نداشته شه دل

سی اشتر قطار یک روزهدا به سایل (۴۸)

۶۷۸ - سه قرن پیشتر داشته یک دسته گل

هدا به سلمون سلمون بوییه قابل (۴۹)

تو از نسل آن پادشاهی هستی که در دل خود کینه نداشت، سی قطار شتر را در یک روز به گدا داد.  
سه قرن پیشتر یک دسته گل داشت، (آن را) به سلمان داد، سلمان ارزش پیدا کرد.

۶۷۹ - اون که بنه روز با تو بویه مایل

اسا به عشق دردسو جنه یوم و لیل

۶۸۰ - تا مور بمنه کله جه ها کنه خیل

آن محل چناک دارمه بته عشق میل

آن کسی که از روز اول به تو مایل شد، اکنون از درد عشق، شب و روز می سوزد.

تا زمانی که موریانه در کله ی من لانه کند، (تا) آن زمان هم چنان به عشق تو میل دارم.

۶۸۱ - ته چیرو برفه هسه ته نیکو فعل

منه سوته دل چادر بزویه ته خیل

۶۸۲ - یار فلکی و فلک دارنه ته فعل

یاری خوبه که هر دو پلی کنن میل

چهره و ابرویت نشانه ای از کار نیکوی توست، دل سوخته ام در محله ی تو چادر زده است.  
تو یار فلک هستی و فلک (هوای) کار تو را دارد، یاری (زمانی) خوب است که هر دو طرف به هم میل داشته باشند.

۶۸۳ - با همه طمع ته پا ننه منه خیل

خوراک من خینو بووروز من لیل

۶۸۴ - یارب اون کس که روشن روز بوولیل

بهشتت بوترد باد دیگری کنه میل

با همه ی طمعی (که داری) پای خود را در محله ام نگذار، خوراک من خونا به است و روز من شب است.  
یارب روز روشن آن کس شب بشود (که)، تو را (کنار) می گذارد و با دیگری میل می کند.

۶۹۳ - شش سال خراج ترکستونه ته خال

هفت ساله خراج هندستونه ته خال

۶۹۴ - او که ظلمات خضر بخورده بو اونحال

اون آورده تو دارنی به جنافه چال

خال تو خراج شش ساله‌ی ترکستان است، خال تو خراج هفت ساله‌ی هندوستان است.

آب ظلمات که خضر (نبی) در آن حال خورد، آن آب را تو در چاله‌ی سینه‌ی خود داری.

۶۹۵ - اون خور که خجیر مته هر سال تا سال

ته چیرد بدیه دست بدایه شه حال

۶۹۶ - کر مرغ به هوا سربلاکنه و بال

خوف دارمه تنه دوم دکفه پرو بال

آن آنتاب که هر سال تا سال، خوب می‌گردید، چهره‌ی تو را دید و حال خود را از دست داد.

اگر مرغ در هوا، سرو بال خود را تکان بدهد، خوف دارم که پرو بالش در دام تو بیفتد.

۶۹۷ - امیر گنه منه سوره قدال بیه دال

رستم به عشق خانه دکت، زال بود زال

۶۹۸ - مجنون صفت صحرا مجمه سال در سال

لمالم دل دارمه اما زبون بیّه لال

امیر می‌گوید که قد چون سرو من، خم شده است، خم، رستم به خانه‌ی عشق افتاد و پیر شد، پیر.

مانند مجنون از سالی به سال دیگر صحرا (ها) پا می‌گذارم، دلی لبریز (از درد) دارم اما زبان من لال

شده است.

۶۹۹ - خجیرد ریکا سور قد نارنج خال

تسبیح دست هاییت دارنه همالیه بال

۷۰۰ - اکر ای دنی دۆنی تو عاشق حال

شو تا بصواهی گردن کاردن بال

پسر خوب چهر، سرو قد، مانند شاخه نارنج، تسبیح به دست گرفته، آستین بالا زده دارد.

اگر ای دنیا تو حال عاشق را بدانی، شب تا به صبح بال خود را دور گردن [یار] می‌چرخاند.

۷۰۱ - یا علی گمه که سو دکفه منه دل

اون طور بشکفه سرخ و سفید بیان گل

۷۰۲ - هر کس اسم علی ره بیارده شه دل

علی باله ماس بونه قیامت پل

یا علی می‌گویم تا در دلم روشنایی بیفتد، آن‌طور بشکند که گل‌های سرخ و سفید می‌شکند.

هر کس نام علی (ع) را به دل خود بیاورد، علی (ع) بر روی پل قیامت بازوگیر او می‌شود.

۷۰۳ - آدم چی حاصل آدمی زاد چی حاصل

زر شیشه و سیم دوات چه حاصل

۷۰۴ - من بمرد روز داد و بیداد چه حاصل

بوردن سرد بی که نیه آباد چه حاصل

آدم چه حاصلی دارد و آدمی‌زاده چه حاصل، شیشه‌ی طلایی و دوات سیمین چه حاصلی دارد.

در روز مرگ من داد و بیداد چه حاصلی دارد، رفتن به خانه‌ی ای که آباد نیست چه حاصلی دارد.

۷۰۵ - علی گمه جان سو دکفه منه دل

علی دستگیر بوئه روز قیامت پل

۷۰۶ - هر کس که علی رد دوس ندارنه شه دل

اول و یهار بمیرد موسم گسل

علی می‌گویم جانان که روشنایی به دل بیفتد، علی در سرپل قیامت دستگیر من بشود.

هر کس که علی را در دل خود دوست ندارد، اول بهار در موسم گل بمیرد.

۷۰۷ - برو شو و روز با هم جدا نوویم

امروزه خوشدار بلکه فردا نوویم

۷۰۸ - به باغ اگر گل خوشنما نوویم

غنیمته که خارکس پا نوویم

بیا (تا) شب و روز از هم جدا نشویم، امروز را خوش (داشته باشیم) بلکه فردا نباشیم.

اگر در باغ، گل خوش نما نباشیم، (باز) غنیمت است اگر خار پای کسی نباشیم.



۷۰۹ - امیر گنه که یک بار جوون بئیوام

کروسنگ دشت باغبون بئیوام

۷۱۰ - گوهر تو لیلی و من ته مجنون بئیوام

ته هر دو پلی زلفی قروون بئیوام

امیر می گوید (ای کاش) یک بار جوان می شدم، باغبان «کروسنگ دشت» می شدم.

ای گوهر تو لیلی (من) و من مجنون تو می شدم، قربان هر دو طرف زلف تو می شدم.

۷۱۱ - سودایی لعل بدخشون بئیوام

نرگس چشمان ورد قروون بئیوام

۷۱۲ - باغ بهشت رد و نه دربون بئیوام

پیروته سری و نه جوون بئیوام

سودایی لعل بدخشان (او) می شدم، قربان چشمان نرگسی (او) می شدم.

من در بان باغ بهشت او می شدم، در پیرانه سری به خاطر او جوان می شدم.

۷۱۳ - من ته ور به عالم در دو واک بچینم

ته مقبول چشم بورده عقل و دینم

۷۱۴ - ته وصف و ثنا گمه هر جا نشینم

نفرین هکن از تو بکت یار چینم

من به خاطر تو در دنیا درد و غم بچینم، چشم مقبول تو عقل و دین مرا برده است.

هر جا بنشینم وصف و ثنای تو را می گویم، اگر غیر از تو یاری بگیرم (مرا) نفرین کن.

۷۱۵ - امیر گنه عاشق مه به ته زر و سیم

شه جان ره فدا کمه بازر و سیم

۷۱۶ - من عاشق اونمه که دچی بشه دیم

آن خال که خوشه دیم دارمه و سته ته دیم

امیر می گوید: عاشق به زر و سیم توام، جان خودم را همراه با زر و سیم فدا می کنم.

من عاشق آنم که بر رویت چیده ای، خالی که به چهره ی خود دارم می باید به چهره ی تو باشد.

۷۱۷ - دست تو کافر نامسلمون بئیوام

به هشت مذهب روی ایمان بئیوام

۷۱۸ - کافر و چه بئوچسان بئیوام

هر طور که خواهش تو آن چنان بئیوام

به دست تو کافر، نامسلمان بشوم، به هشت مذهب روی ایمان بیاورم.

ای بچه کافر، بگو من چگونه بشوم، (که) هر طور که خواسته ی توست آن چنان بشوم.

۷۱۹ - ابر نهلنه ماد ره هلال بوینم

رقیب نهلنه دیدار یار بوینم

۷۲۰ - الهی رقیب تره پای دار بوینم

رو در قبله زوون ره لال بوینم

ابر نمی گذارد که هلال ماه را ببینم، رقیب نمی گذارد دیدار یار را ببینم.

الهی رقیب تو را پای دار ببینم، (تو را) رو بقبله و زیارت را لال ببینم.

۷۲۱ - آرزو دارمه که با ته تن به تن دپیچم

زبون به زبون لو به لوها کیچم

۷۲۲ - امیر گنه من ته حسن ور بوچم

ته مشکین کمن ره شه گردن دپیچم

آرزو دارم که با توتن بتن بیچم، زبان به زبان و لب به لب بکشم.

امیر می گوید: من از زیبایی تو بسوزم، کمند (گیسوی) مشکین تو را به گردن خود بیچم.

۷۲۳ - رخصت هاده که من ته قربون بووئم

نخچیر شکارته مژگون بووئم

۷۲۴ - تیر مژه ء پیش جه نشون بووئم

شیدای شکار ارغوون بووئم

رخصت بده که من به قربان تو بشوم، شکار (تیر) مژگان تو بشوم.

نشانه ای در مقابل تیر مژه ی تو بشوم، شیدای شکار ارغوان تو بشوم.

۷۳۳- من عاشق ته بوء دهون بووئم

طوطی تنه شکرستون بووئم

۷۳۴- شیدای تنه سرور وون بووئم

از گلخن ته آتش برون بووئم

من عاشق بوی دهان تو بشوم، طوطی شکرستان تو بشوم.

شیدای سرور وون تو بشوم، از گلخن تو چون آتش بیرون بشوم.

۷۳۵- من واله طاق ابروون بووئم

نثار مرواری غلتون بووئم

۷۳۶- خاک در دستگیر دامون بووئم

کفن سر هابیت ته ور مجنون بووئم

من واله طاق ابروان تو بشوم، نثار مروارید غلتان تو بشوم.

(خاک) در کنار دامن تو بشوم، کفن پوشیده در کنار تو مجنون بشوم.

۷۳۷- یا رب من تره فرخنده فال بوینم

تنه بد گوره شه پایمال بوینم

۷۳۸- بد خواه تره دل خون مال بوینم

تره صد و بیست نوز سال بوینم

یا رب من ترا فرخنده فال ببینم، بد گوی تو را خودم پایمال ببینم.

بد خواه تو را دلخون ببینم، تو را صد و بیست نوز سال ببینم.

۷۳۹- امیر گنه ماد ده و چهاره ته دیم

بی غنچه گل اول بهارد ته دیم

۷۴۰- یا مخمله یا شمس نهاره ته دیم

یا یوسف مصری یادگار ته دیم

امیر می گوید چهرهات ماه (شب) چهاردم است، چهرهات غنچهی گل اول بهار است.

یا مخمل است یا آفتاب نیمروز چهره‌ی تو، یا یادگاری از یوسف مصری است چهره‌ی تو.

۷۲۵- شاه ترکستون و روم و فرنگ زمینم

شاه سر حد هندوختا و چینم

۷۲۶- شاه گل باغ ارم گل چینم

سکندر صفت شاه همه زمینم

شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ هستم، شاه سر حد هندوختا و چین هستم.

شاه باغ گل ارم و گل چین هستم، چون اسکندر شاه همه‌ی زمین هستم.

۷۲۷- اسیر زلف عنبر افشون بووئم

سیو چشمون و رجه قربون بووئم

۷۲۸- آهوی تنه سنبلستون بووئم

افتاده ته چاه کنعون بووئم

اسیر زلف عنبر افشان تو بشوم، قربان چشمان سیاه تو بشوم.

آهوی سنبلستان تو بشوم، (چون یوسف) افتاده‌ی چاه کنعان تو بشوم.

۷۲۹- من صید تنه دوم پیچون بووئم

اسیر گیسوی پریشون بووئم

۷۳۰- هندوی تنه خال میون بووئم

دیوانه‌ی خال دلنشون بووئم

من صید دام پیچان تو بشوم، اسیر گیسوی پریشان تو بشوم.

هندوی خال میان تو بشوم، دیوانه‌ی خال دلنشین تو بشوم.

۷۳۱- لیلی حسن و اسر مجنون بووئم

دامنگیر پاکیزه دامون بووئم

۷۳۲- ملازم ته ملازمون بووئم

کمینه گدای آسمون بووئم

به خاطر زیبایی‌های لیلا، مجنون بشوم، دامنگیر آن پاکیزه دامان بشوم.

پیشکار ملازمان تو بشوم، کمترین گدای آستان تو بشوم.

۷۴۹- اون کس که خمیرها کرده خاک آدم

مه خاک ره بته خاک بکوتنی با هم

۷۵۰- ته عشق ره بمه دل ها کرده وی درهم

آسون نیه مه جان که هاکنن کم

آن کس که خاک آدمی را خمیر کرده است، خاک من و خاک تو را با هم کویید.

عشق تو را او با دل من درهم کرد، آسان نیست که جان من، (چیزی) کم کنند.

۷۵۱- دایم شادمجی هرگز نووئه تره غم

فلک بگرده گاو گردون بته چم [۵۰]

۷۵۲- ته دشمن ذلیل بووئه دو عالم

تنه دوست فزون بوو نوویه هچی کم

همیشه شادمانه گام برداری و غمی برای تو نباشد، فلک بر روی شاخ گاو مطابق میل تو بگردد.

دشمن تو در هر دو عالم ذلیل بشود، دوست تو زیاد بشود (از تعدادش) چیزی کم نگردد.

۷۵۳- هر صباح که خور در بیه ما ته بته دیم

امیر گنه عرصات و روز و قیامت ته دیم

۷۵۴- شیر و شکر و قنّ و نواته ته دیم

امیر گنه سی سر صلواته ته دیم

هر صبحدم که آفتاب درآید مبهوت چهره‌ی توست، امیر می‌گوید روز قیامت است چهره‌ی تو.

چهره‌ات شیر و شکر و قند و نبات است، امیر می‌گوید: (دیدن) چهره‌ی تو سی بار صلوات دارد.

۷۵۵- امیر گنه این شهر ره چه کار بسازم

ناگرده چل چاره ناچار بسازم

۷۵۶- گاهی به دریو که به کنار بسازم

القصه به جور روزگار بسازم

امیر می‌گوید در این شهر بچه‌کاری بسازم، روزگار (من) نمی‌گردد، چاره‌ای به ناچار بسازم.

گاهی در دریا گاهی در ساحل بسازم، القصه به جور روزگار بسازم.

۷۴۱- اون جام که جمشید می بخورده بویکی دم

از اون جام تنه خوبی نبوهچی کم

۷۴۲- نگین سلیمانی جاه شاه جم

ای جم صفت ته دولت نبو هچی کم

آن جامی که جمشید دمی در آن می‌خورد، از آن جام خوبی تو چیزی کم نشد.

نگین سلیمانی (هستی و) مقام شاه جم (داری)، ای جم صفت از دولت تو چیزی کم نشود.

۷۴۳- زمونه به تو هرگز نبویه حاکم

پشتت به پشتت شاهی برسی به آدم

۷۴۴- هر کس تنه خدمت ره کچ هو کشه دم

سیری به در یو او نخوره یکی دم

هرگز زمانه به تو حاکم نگردد، پشت به پشت پادشاهی تا به آدم به تو برسد.

هر کس در خدمت تو راه را کچ بکشد، در دریای آب (گر برود) یک دم آب سیر نخورد.

۷۴۵- یا رب بوینم دولت ره من بته کوم

ته روشن روز هرگز نوو رنگ شوم

۷۴۶- تو شاه خوبونی و خجیره ته نوم

همیشه فلک چرخ بزنه بته کوم

یا رب دولت را (همیشه) به کام تو بینم، هرگز روز روشن تو رنگ شام نیابد.

تو پادشاه خوبانی و نام تو زیباست، همیشه (مدار) فلک به کام تو بگردد.

۷۴۷- تا که صبح صادق بدمه یکی دم

تا که زندگی دارنه نژاد آدم

۷۴۸- تاگردش چرخ و فلک بونه به عالم

ته عشق بمنه دل نبوو هچی کم

تا که صبح صادق دمی بدمد، تا که نژاد آدمی زنده است.

تاگردش چرخ و فلک در عالم بر قرار است، (از) عشق تو در دل من چیزی کم نمی‌شود.



۷۵۷- گاهی سر زلف گه به زتار بسازم

گاهی سر خوش و گه به خمار بسازم

۷۵۸- گاهی به گل و گه به گلزار بسازم

گاهی به رقیب و گه به نگار بسازم

گاهی به سر زلف، گاهی به طوق گردن بسازم، گاهی سر خوش و گاهی خمار بسازم.

گاهی به گل و گاهی به گلزار بسازم، گاهی با رقیب، گاهی به نگار بسازم.

۷۵۹- آشفته اون موی افشون بووئم

من بلبل رخسار گلگون بووئم

۷۶۰- من عاشق ته قدو میون بووئم

قربون کمن گیسوون بووئم

آشفته آن موی افشان (تو) بشوم، من بلبل رخسار گلگون (تو) بشوم.

من عاشق قد و میان تو بشوم، قربان کمند گیسوان (تو) بشوم.

۷۶۱- هاده دم ره مه دم که نمونس مه دم

یکدم خو هاپرس که بدن دارمه بی دم

۷۶۲- عیسی دم، تنه دم گربه خاک دمی دم

بدم مرده ره دم که دم آورده دم

دم خود را به دم من بده، که دمی برایم نمانده است، یکدم خودت پیرس و جو کن که بدنی بی دم دارم.

(ای) عیسی دم، اگر دم تو به خاکی لحظه ای بدمد، بدم، دمی را به مرده که دم تو دم می آورد.

۷۶۳- درمه کشتی آسا به گرداب ته غم

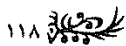
ای وای کی بیثیتی مراد بمه چم

۷۶۴- بهشت جه جدا بیمه بسون آدم

مالمه رو به خاک درد نو و نه مننه کم

کشتی آسا به گرداب غم تو هستم، ای وای چه کسی به شیوهی من به مرادش رسیده است.

از بهشت مانند آدم جدا شدم، روی بر خاک می مالم (اما) درد من کم نمی گردد.



۷۶۵- بهل شنه ره بمه دم که بدن دارمه بی دم

عیسی دمه ته دم، مرده بکش به شنه دم

۷۶۶- آتش بمنه سینه زینگال از ته دم

ویینه دم تن بوته زر گر ها دم دم

دم خود را به دم من بگذار که بدنی بی دم دارم، عیسی دم است دم تو، مرا به دم خود بکش.

آتش در سینهی من از دم تو زغال می شود، می باید دم و تن خود را به بوته زرگر بدهم.

۷۶۷- دو نسووم به جدایی دل خورده اندی غم

شه جان جه جدایی نکرد وام یکی دم

۷۶۸- مردمون سخن تنها گنن هزار چم

تا بنده ره شه نظر هاکنی کم

اگر می دانستم در جدایی تو دل این قدر غم می خورد، آن را از جان خود دمی جدا نمی کردم.

مردمان به هزار گونه سخن می گویند، تا که تو من بنده را از نظر خود بیندازی.

۷۶۹- نازک بدن ور سخن گو هسته آدم

بلوره تنه تن که ندار نه آدم

۷۷۰- انه هر ور زلف بکشی هزار چم

کی ها مچه به ظاهر که ندار نه ته غم

کنار نازک بدن آدم سخن گو هست، تن تو چون بلور است که آدمیزاد (آن را) ندارد.

آن قدر که هر طرف زلف خود را هزار چم دادی، چه کسی هست که راه برود و غم تو را نداشته باشد.

۷۷۱- تابون خورده ته دیم که مرد کشته دم

گللاله ورق هر گه بیئیرد شوئم

۷۷۲- شو که بی تو مه غم بدل مه نوو کم

ته غمه که منه دل بکشی مدام لم

آفتاب تابان است چهره ی تو، که مرا هر دم می کشد، برگ گل لاله است هر گاه شبم (بخود) بگیرد.

بدون تو شبی (نیست) که غم دلم کم شود، غم تو است که مدام در دلم لمیده است.



۷۸۱- رام بویه آهو که مه جا کرده رم

رم خورده آهوره چون بئیره آدم

۷۸۲- اگر که فلک یاری کنه یکی دم

از خم کمن دوست ره بیورم شه چم

آهویی که از من رم می‌کرد، رام شده است، آهوی رم خورده را آدم چگونه (می‌تواند) بگیرد.

اگر فلک (مرا) دمی‌یاری کند، با خم کمند یار را، مطابق روش خود در می‌آورم.

۷۸۳- تا که سخن آدم بشنوئه آدم

نیادامرد شه نظر هاکنی کم

۷۸۴- تا که قطره او به دریو زنه نم

حیف بو که تنه نظر مه جا بئوو کم

تا که سخن آدم را، آدم می‌شنود، نیاد که ما را از نظر خود بیندازی.

تا که قطره‌ی آب به دریانم می‌زند، حیف است که نظرت از من کم شود (برگردد).

۷۸۵- چن روزه که دل مره ندیمه هورشی بیغم

ونه بوینم غم به دل مه بئوو کم

۷۸۶- مه تاریکه دل سونکنه به عالم

پری وچه ره کش بئیت بشه ور دارم

چند روز است که دل خود را ندیدم که بی غم دیده شده باشد، باید ببینم تا که غم در دل من کم

بشود.

برای دل تاریکم در دنیا پیش نمی‌آید که، پریزاده را در آغوش گرفته، به کنار خود داشته باشم.

۷۸۷- شوکه دکنه پربونه مه دل غم

دو بالش که شربونه بمه چش نم

۷۸۸- پری وچه شه لوره بهشت بمه دم

تو دونی بمرم، زنده نوونه آدم

شب که شد در دلم غم پر می‌شود، دو بالش از اشک چشم من تر می‌شود.

پریزاده لب خود را به لب من گذاشت، تو می‌دانی که آدم مرده دیگر زنده نمی‌شود.

۷۷۳- امیر گنه آهوره منه بدییم

دو زلف و دو گل سرها نیا هزار چم

۷۷۴- دو تا نرگس دارنه خممار لمالم

بوره دو خوش هادیم که غم مه بئوو کم

امیر می‌گوید: آهوی خود را دیدم، دو زلف را بر سر دو گل خودش هزار چم گذاشته است.

دو تازه نرگس دارد که لبریز از خماری است، بیا دو بوسه بدهم که غم از دلم کم شود.

۷۷۵- چنگ چی، چن زنی شه تارده زیل و بم

خماره چشممان ره سر مه من دکشتم

۷۷۶- الف اندام دوسن، بمرده بیمه بته غم

مگر ازدها سان بکشی مرد دم

ای چنگ زن، چقدر تار خود را ز زیرویم می‌زنی، چشمان خمار تو را من سرمه بکشم.

ای دوست راست اندام، من به غم تو مرده‌ام، مگر که چون ازدها مرا به دم خود بکشی.

۷۷۷- خویی خوش، ناز مجش، دایم داشته چم

بخوان مره شه چم که مجمه بته چم

۷۷۸- مه دین را ته یا سه نم هاکرده نم

ته جور کشمه ته رنج برمه تا بینه دم

ای خوشخو، ای رهبر و ناز همیشه روش (خویی) داشته‌ای، مرا به روش خود بخوان که مطابق میل

تو گام بردارم.

دیده‌ام به خاطر تو نمناک شده است، جور تو را می‌کشم، رنج تو را می‌برم تا عمرم بپایان رسد.

۷۷۹- مردم بته جا سخن گنن هزار چم

تا که بنده ره شه نظر هاکنی کم

۷۸۰- تا خور به کیهون او به دریوزنه نم

یاری من و تو هیچ نئوو اصلاکم

مردم به هزار روش سخن تو را می‌گویند، تا که بنده را از نظر خود کم کنی.

تا آفتاب به آسمان (هست) و آب به دریانم می‌زند، (از) یاری من و تو چیزی کم نمی‌شود.

۷۹۷- دایم شاد مجی و هرگز نئوو ته ره غم

فلک بگرده گاو گردون بته چم (۱۵۱)

۷۹۸- ته دوشمن ذلیل بئوو دوو به عالم

ته دولت افزون بوویو نوووو هچی کم

همیشه شادمانه گام برداری و غمی برای تو نباشد، فلک بر روی شاخ گاو (صورت فلکی ثور) به کام تو بگردد.

دشمن تو در عالم باشد و ذلیل باشد، دولت افزون شود و چیزی کم نگرده.

۷۹۹- نه هوشنگ بته هوش، نه خسرو نه حاتم

دشمنان شو و روز کننه ته ور ماتم

۸۰۰- اتا خورایسنه دکفه به عالم

تسنه دشمن ور بیرم من ماتم

نه هوشنگ، نه خسرو و نه حاتم هم هوش تو هستند، دشمنان (تو) شب و روز در کنار تو ماتم می گیرند.

خورشیدی می آید که به عالم بیفتد، کنار دشمن تو، من ماتم می گیرم.

۸۰۱- آن جام که جمشید می بخورده بو یکی دم

از آن جام ته ره سی نبوئه یکی کم

۸۰۲- نگین چو سلیمانی و جام چون جم

ای جم صفت ته دولت دمی نبو کم

آن جام که (در آن) جمشید دمی می خورد، از آن جام تو را از سی تا، یکی کم نشود

نگین چون (نگین) سلیمانی و جام می چون (جام) جم، ای جم صفت اقبال تو لحظه ای کم نشود

۸۰۳- تا که قطردی او به دریو زنه نم

حیف بو که تنه نظر به من بووئه کم

۷۸۹- تا که صبح صادق به دنی دمه دم

تا زنده بئوووئه نژاد آدم

۷۹۰- تا که گردش چرخ و فلک بئووو در عالم

ته عشق بمنه دل نبوئه هچی کم

تا که صبح صادق در دنیا می دمد، تا نژاد انسان زنده است.

تا گردش چرخ و فلک به عالم (برقرار) باشد، (از) عشق تو در دل من چیزی کم نمی شود.

۷۹۱- تا ایزد خمیر ها کرده خاک آدم

مه خاک ره بته خاک بکتنیه با هم

۷۹۲- ته عشق ره بمه دل در انگوئه باهم

اسانیه مه جان که کس ها کنه کم

(زمانی که) ایزد خاک آدمی را خمیر کرد، خاک من و خاک تو را با هم کوید.

عشق تو را و دل مرا با هم در انداخت، اکنون جان من تنها نیست که کسی (آن را) کم کند.

۷۹۳- دوئا اونه که مجنه زمانه چم

نادون اونه که خورنه زمونه غم

۷۹۴- دل غم نخور تو، اینه زمونه چم

بار هجره که قامت چرخ بئوو خم

دانا آن است که مطابق زمانه گام بردارد، نادان آن است که غم زمانه را می خورد.

(ای) دل تو غم نخور، رسم زمانه این است، (به خاطر) بار هجر است که قامت زمانه خم شده است.

۷۹۵- آرزومه گلی تن به تن دپیچم

زبان به دهان لو به لو هامکیچم

۷۹۶- امیر گنه مه خاطر اون وقت بئوو جم

ته مشکین کمن رد گردن شه پیچم

آرزوی من آن است که تن به تن، به تن گل خود بیچم، زبان به دهان (گذاشته) و لب به لب بمکم.

امیر می گوید خاطر من آن وقت جمع می شود، (که) کمند مشکین تو را به (دور) گردن خود بیچم.

۸۰۴ - عیسی دم و یحیی قدم مه دل شتم

یارب تنه دشمن ره فرو بره غم

تا قطره‌ای آب بدریانم می‌زند، حیف باشد که نظر تو به من کم گردد.

(ای) عیسی دم و یحیی قدم، (ای) شمع دل من، «یارب» دشمن تو را در غم فرو ببرد.

۸۰۵ - رستم کنش، کاوس منش، کی خسرو جم

گردونه تخت و فرزانه بخت زمونه پرچم

۸۰۶ - فلک بنده، دولت زنده، دایم بیغم

فتح و ظفر یارب نئوو ترد کم

(ای) رستم کنش، کاوس منش، (ای) کی خسرو جم، تخت تو گردونه (دوران)، بخت (تو) فرزانه و

دنیا به مراد تو باشد.

فلک بنده‌ی (تو)، دولت زنده، دایم بی غم باشد، یارب که فتح و پیروزی تو کم مباد.

۸۰۷ - زمانه نئوو هرگز بته چم ها، کم

از پشت به پشت به شاهی رسی تا آدم

۸۰۸ - هر کس که ته خدمت ره کچ ها کشته دم

شوئه به دریواو نخورد یکی دم

زمانه هرگز از خواسته‌های تو کم نگردد، از پستی به پشت دیگر تا آدم (هست) به شاهی برسی.

هر کس که در (راه) خدمت تو کج روی کرد، اگر به دریا برود، دمی آب نخورد.

۸۰۹ - ای بور سوار چم نزوئی منه چم

بسون آهورم بکردی از منه دم

۸۱۰ - اون دم که حال پرسیان بنیشته بوم راه دم

در آن راه سر، دوست ره بیارم شه چم

ای سوار بر اسب سمند (که) چرخیدی مطابق میل من، مانند آهواز جلوی من رم کردی.

زمانی که حال پرسیان جلوی راه نشست بودم، (که) در سر آن راه، یار را به دست خود بیآورم.

۸۱۱ - کی بو بوینم غم به دل مه بئوو کم

دوست ندین دیده نمونس مه نم

۸۱۲ - آن یار که مه جه جدانیه یکی دم

اسا مردم گفته مه جا بنیته رم

کی می‌شود که ببینم غم در دلم کم شده است، از ندیدن یار در دیده‌ام، نمی‌نمانده است.

آن یار که از من دمی جدا نبود، اکنون به خاطر گفته‌ی مردم از من ریمیده است.

۸۱۳ - حمام شونی مه دوس مرد هم بوآرم

طاس و طشت و نارنج به سر دست دارم (۵۲)

۸۱۴ - کمن رد گلو شورنی من شه چشمه مالم

شاید کور چشم سو بکنه به عالم

به حمام می‌روی ای دوست به من هم بگو بیایم، طاس و طشت و نارنج را به سر دست داشته باشم.

کمند (گیسوانت) را باگلاب می‌شوئی، من آن راه چشم خودمی‌مالم، شاید (این) چشم کور، در

عالم روشنی یابد.

۸۱۵ - عشق آن عشقه که رسوا بئوو به عالم

هرگز دو چشم گوشه نخوشه از نم

۸۱۶ - مثال مجنون، غم به صحرا کنه کم

بغیر شه دوس با دیگری هاکنه رم

عشق آن عشقی است که در عالم رسوا گردد، هرگز گوشه‌های دو چشم (به خاطر آن) از نم خشک نگردد.

مانند مجنون غم خود را در صحرا کم کند، بغیر از دوست خود، از هر (یار) دیگری بگریزد.

۸۱۷ - الهی فلک سونکنی به عالم

وله چل بته چم نگرده یکی دم

۸۱۸ - سی سال و نه سر بلن بئواز بهرم (۵۳)

فلک بر سه گرد بزنده یکی دم

الهی (ای) فلک در عالم پیدا نشوی، چرخ کج رفتار مطابق میل تو نگردد.

می‌باید سی سال از برایم سر بلند شود، (تا آن‌که) فلک یک دور بزند و سر برسد.

۸۲۷ - الهی تنه دشمن ره لال بویتم

بد گوره تنه من پایمال بویتم

۸۲۸ - بدخواه ره به غم خونه ملال بویتم

تره سی هزار عید و نو سال بویتم

الهی دشمن تو را لال ببینم، بدگوی تو را پایمال ببینم.

بدخواه تو را در غم خانه‌ی ملال ببینم، تو را سی هزار عید (در) سال نو ببینم.

۸۲۹ - مره و نه ته کیچه دکون بسازم

در بوم بسری کوشک و ایوان بسازم

۸۳۰ - شه دل ره و تنه دل ره یکسون بسازم

کافر و چگان ره مسلمون بسازم

دل می‌خواهد در کوچات دکان بسازم، در (روی) بام خانه کوشک و ایوان بسازم.

دل خود و دل تو را یکسان بسازم، بچه کافر را مسلمان بسازم.

۸۳۱ - گتمه مسنه چش با تو چسان بسازم

گتی بنده ره خواه کشم خواه نوازم

۸۳۲ - امروز تو مننه شاهی من ته درویشم

خار بود کفه آتش ته ور بویشتم

می‌گفتم مست چشم، با تو چگونه بسازم، می‌گفتی بنده را خواه می‌کشم، خواه می‌نوازم.

امروز تو شاه منی و من درویش توام، خوب است که آتشی بیفتد و من در کنار تو برشته شوم.

۸۳۳ - اتا آرزو منزل ها کرده بیشم

روزی و نه ته چیره تا شوایشم

۸۳۴ - کمان برفه، نرگس چش، مه دل شم

اویسه زندگانی که بو تنه به عالم

یک آرزو در اندیشه‌ام لانه کرده است، (که) می‌باید روزی چهره‌ات را تا شب نگاه کنم.

(ای) ابرو کمان، نرگس چشم، شمع دل من، (ای) آب زندگانی که (از آن) در عالم گفته‌اند.

۸۱۹ - سی سال دویمه سی سال آیی دووئم

چاروب دست هاییت من دشت و کوره برویم

۸۲۰ - نصیحت یاران من شماره بگویم

ایسن درد رامو، آن درونه من شویم

سی سال ماندم باز سی سال دیگر بمانم، چاروب به دست من دشت و کوه را چارو کنم.

یاران، من به شما نصیحت بگویم، من از این در در آمدم، می‌باید از آن در بروم.

۸۲۱ - عهد بکرده که بی تو نرگس نکارم

آن جا که نرگس بکارن کار ندارم

۸۲۲ - ونوشه نچینم و گل ره بو نکنم

دست بهشته یار ره من رجوع ندارم

عهد کردم که بدون تو نرگس نکارم، در آن جاها که نرگس می‌کارند، کاری نداشته باشم.

بنفشه نچینم و گل را بو نکنم، به یاری که (از او) دست برداشته‌ام (دیگر) رجوع نکنم.

۸۲۳ - عهد بکرده ته لوشه بن کوم نییرم

عهد بکرده ته نام ره زبون نییرم

۸۲۴ - نیم سر راه دامان ره ته نییرم

بمییرم شه واسروته نوم نییرم

عهد کردم که از زیر لب کام (بوسه) نگیرم، عهد کردم (که) نام تو را بر زبان نگیرم.

نیایم به سر راه و دامانت را نگیرم، برای خودم بمییرم و نام تو را (به زبان) نیاورم.

۸۲۵ - الهی تره فرخنده فال بویتم

دایم من تره بخت و اقبال بویتم

۸۲۶ - تره صد و بیست نوروز سال بویتم

سرخه گل بیان دیم ره ته آل بویتم

الهی تو را فرخنده فال ببینم، همیشه تو را (با) بخت و اقبال ببینم.

تو را (تا) صد و بیست نوروز و سال ببینم، مانند گل سرخ، رویت را سرخ ببینم.

۸۴۳- کان زریا، در یتیمه ته دیم

فرشته مگر پسر بکشیه ته دیم

۸۴۴- آرمون اینه مه لو برسه بته دیم

صحبت هاکنیم هنیشریم دیم به دیم

چهره‌ی تو معدن طلا یا دُر یتیم است، مگر فرشته پر خود را بروی چهره‌ات کشیده است؟

آرزوی (من) این است که لب من به روی تو برسد، روبروی هم بنشینیم و گفتگو بکنیم.

۸۴۵- برو شو و روز با هم جدا نووئیم

بسی شو و روز اینه که ما نووئیم

۸۴۶- در بند غم گذشته دنیا نووئیم

امروز ره خوش دار بلکه فردا نووئیم

بیا (تا) هر شب و روز با هم جدا نباشیم، بسی شب و روز می‌آید که ما در دنیا نخواهیم بود.

در بند غم (های) گذشته‌ی دنیا نباشیم، امروز را خوش بگذرانیم، بلکه فردا نباشیم.

۸۴۷- اگر هیچ کس درد ره دوانووئیم

یار محنت و رنج و بلا نووئیم

۸۴۸- به باغ اگر چه گل خوشنما نووئیم

غنیمته، خار کسی پا نووئیم

اگر درد هیچ کس را دوا نباشیم، یار محنت و رنج و بلا نیز نباشیم.

اگر چه به باغ، گل خوش نما نباشیم، غنیمت است اگر خار پای کسی نباشیم.

۸۴۹- سی جیم و پنجاه جیم و پنجاه هزار جیم

سی ناد علی پیش دکستی بوته دیم

۸۵۰- اگر دنیبو آبله مال بته دیم

شیروان و شماخی ره بنویشت بیم کاوین [۵۵]

سی چشم و پنجاه چشم و پنجاه هزار چشم، سی (واژه‌ی) ناد علی را به روی چهره‌ات کنده بودند.

اگر علامت آبله بر روی چهره‌ات نباشد، شیروان و شماخی را به پشت کابین تو می‌نوشتیم.

۸۳۵- ته بوره کمن مه درد و غم کنه کم

نییره تنه چاله جنافه ره نم

۸۳۶- منه سوته چچی ره چنی زنی به تارم

اکی زنی که من کلهون بوارم

کمند (گیسوی) بور تو درد و غم مرا کم می‌کند، چاه سینه تو را نم‌نگیرد.

هیزم نیم سوخته‌ام مرا چقدر به کنار اجاق می‌زنی، آن قدر می‌زنی که من خاکستر بیارم؟

۸۳۷- اگر تو بگتی یاری دیگر من دارم

گبر وار منی بئووم خدایی نارم [۵۴]

۸۳۸- دکتمه غمخونه یار آموجانم

در بورده همان غم که دل بی لمالم

اگر تو گفتی من یار دیگری دارم، باید مانند گبرها بگویم خدایی ندارم.

در غمخانه افتادم یار جانانم آمد، همان غمی که در دلم لبریز بود، بیرون رفت.

۸۳۹- کمان برفه کان نمک، مه دل شم

ندیمه تنه می‌ره تمام عالم

ابرو کمان، کان نمک من، شمع دل من، (مانند) موی تو در تمام عالم ندیده‌ام.

۸۴۰- سرخه گل بوارسته خونکار بته دیم

لوره دُر بوارسته جنافه ره سیم

ای قاتل، گل سرخ بر چهره‌ات باریده است، از لب دُر بارید و از چاه سینه‌ات سیم.

۸۴۱- چشم پشت ره قلم بگاردنی جیم

نیّه دل سیو پیشه کردن سیم

۸۴۲- ندومه تنه تن زر بساتن یا سیم

یا کرده بون سواد زر تره دیم

پشت چشم را با قلم نقش (جیم) زده است، سیاه دل نیست، جلوی گردن (او) سیم‌گون است.

نمی‌دانم که تن تو را از زر ساختند یا از سیم، یا چهره‌ات را از زر ساخته‌اند.



۸۵۱- گردهن مره مازندرون یکی تیم

گیرمه آن خال ره که دره بته دیم

۸۵۲- دکته سنبلی سایه بته روی سیم

ابروی مشکلی خط بکشیه بته دیم

اگر در مازندران دانه ای به من بدهند، آن خال را که به روی چهره‌ی توست، درخواست می‌کنم.

سایه‌ی سنبل (زلف تو) به روی سیم گونت افتاد، ابروی مشکلی (چون) خطی بر روی چهره‌ات کشیده شده است.

۸۵۳- اون ته کمن حلقویه یا خط جیم

یا اون گله باغ گشت کنن یا به ته دیم

۸۵۴- یا سنبله‌ی ته بخط مشک گلیم [۱۵۶]

یا پسته خندان دهون ته یا میم

آن حلقه‌ی کمند (گیسوی) توست یا خط کج (ج) (کنایه از مو)، یا در باغ گل گشت می‌کنند یا در (باغ) چهره‌ی تو.

یا سنبله‌ی توست (که) بخط دسته گل مشکین است، یا پسته‌ی خندان است آن دهان تو یا میم است.

۸۵۵- دو سرخ گل غنچه بیان ته دیم

یا ایزد سواد کرده خوشه دست ته دیم

۸۵۶- دوست بکوشته مره هر دو بگوشه جیم

گرایشتم، به ناز و غمزه بیچه شه دیم

چهره‌ات مانند دو غنچه‌ی گل سرخ است، یا خداوند به دست خودش چهره‌ات را رسم کرده است.

دوست هر لحظه با گوشه‌ی چشم (خود) مرا کشته است، اگر به او نگاه کنم با ناز و غمزه صورت خود را می‌پوشاند.

۸۵۷- دو ترک دو یاغیه دو جیمه یا میم

دو برفه یا قوس هلال ماه نیم

۸۵۸- دهان حقّه شریته لعل یا سیم

یا غنچویه یا پسته بئوویه دو نیم

دو ترک است، دو یاغی است، دو (ج) است یا (م) (کنایه از مولب) دو ابرو است یا دو قوس هلال نیمه‌ی ماه است.

دهان حقه‌ی شربت است، لعل یا سیم است، یا غنچه است یا پسته ای که به دو نیم شده باشد.

۸۵۹- هلا بناگوش نکت بو مشک گلیم

هلا شرمساره خورومونگ بته دیم

۸۶۰- هزار دل سیو بیش بکردی شه روی سیم

ز مسونه توره ته کرده آوری دیم

هنوز به بناگوش (تو) بوی دسته گل مشکین نیفتاده است، هنوز ماه و آفتاب شرمسار چهره‌ی تو را می‌بیند.

بیش از هزار دل را با روی سیمینت، سیاه کرده‌ای، زمانه (سرانجام) تو را و عمل تو را آشکار می‌کند.

۸۶۱- صواح بنمایی دست و بال همچون سیم

توشه حار سر شورنی و شه مونگ دیم

۸۶۲- نشوربه گله جا گل نوونه ته دیم

گل رونشن که مال بکفه تنه دیم

صبحدم دست و بازوی سیمگونت را نشان دادی، تو سر زیبا و روی ماه خود را می‌شویی.

با گل، رویت را نشوی که رویت گل نمی‌شود، گل را به روی خود نریز که روی چهره‌ات اثر آن نیفتد.

۸۶۳- آن زلفه که یار هشنیه روی سیم

یا زنگیه که ترسنه وی ترک بیم

۸۶۴- یا بیژن دل انکه تو هاگروسی دیم

یا کشتن میره رسن آوری به دیم

آن زلف است که یار روی چهره‌ی سیمین ریخت، یا «زنگی» است که از بیم ترک می‌ترسد.

یا دل سوخته است آن‌که به چهره‌ی تو چنگ زده است، یا (شاید) برای کشتن من طناب را آماده کردی.

۸۷۳- من اون فرنگی کافر بیدین بئوئم

من بت پرستان ره همه مهین بئوئم

۸۷۴- اگر که تره قهر و تره به کین بئوئم

یارب به ترکی بو که تره من چی بئوئم

من آن فرنگی کافر بی دین بشوم، من بزرگتر همه‌ی بت پرستان بشوم.

اگر با تو در قهر و کین بشوم، یارب به زبان ترکی بگو که من چه بشوم.

۸۷۵- من قاتل آن امام هشتمین بئوئم

دوزخ درین، جمله کافرین بئوئم

۸۷۶- بیگونه از اسلام و ایمون و دین بئوئم

ته کرده اگر من ذره‌ای غمین بئوئم

من قاتل آن امام هشتمین بشوم، در داخل دوزخ از جمله‌ی کافران بشوم.

از اسلام و ایمان و دین بیگانه بشوم، اگر، از کار تو ذره‌ای غمین بشوم.

۸۷۷- ارپادشه هندو خطا و چین بیویم

جمشید و فریدون ره من جانشین بیویم

۸۷۸- من به آسمان جای مه و پروین بیویم

آن وقت من تنه خرمن خوشه چین بیویم

اگر پادشاه هندوختا و چین بشوم، جانشین جمشید و فریدون بشوم.

(اگر) من به آسمان به جای ماه و پروین بشوم، آن وقت (باز) من خوشه چین خرمن تو بشوم.

۸۷۹- واخ که دل ره کارها کرده یاری پیغوم

آه که تو ندایی بنده‌ی دل کوم

۸۸۰- آخ که نخستی دوست کش یکی بشوم

واخ که گذر باز در بورده ای می‌دوم

وای که پیغام یار کار دل را کرد، آه که تو کام دل بنده را ندادی.

آخ که شبی در آغوش دوست نخواهیدم، واخ که باز دوباره از دام من بیرون رفت.

۸۶۵- تن عاجه تنه لو شکره مونگ دیم

برفه چش و چشم مس و جنافه ته سیم

۸۶۶- چه گل و چه خورشید و چه مونگ ته دیم

نیرزنه دنی ته کمند یکی نیم

تن تو عاج، لب شکر، و رویت چون ماه است، ابرو و چشم، چشم مست و زرخدانت سیمین است.

چه گل و چه خورشید و چه ماه (باشد) چهره‌ات، دنیا به نیمی از کمند (گیسوی) تو نمی‌ارزد.

۸۶۷- دل که با وصال خوبکرده بواندی توم

کسی بونه تنه فرقت بییره آروم

۸۶۸- هچی مسلمان هانکفه عشق دوم

آتش زنی هر کس که در بیه ته دوم

دل که با وصال تو مدت زیادی خو کرده است، کی می‌شود که از دوری تو آرام بگیرد؟

هیچ مسلمانی در دام عشق (تو) نیفتد، آتش می‌زنی هر کس را که بدامت درآید.

۸۶۹- شاه سر حد هندو خطا و چین بئوئم

شاه ترکستان و روم و فرنگ زمین بئوئم

۸۷۰- شاه گل باغ ارم گل چین بئوئم

سکندر صفت شاه همه زمین بئوئم

شاه سر حد هندوختا و چین بشوم، شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ بشوم.

شاه گلچین گل‌باغ بهشت بشوم، مانند سکندر شاه همه‌ی زمین بشوم.

۸۷۱- گربه شیر مردی افراسیاب چین بئوئم

گردو نشمندی افلاطون حکیم بئوئم

۸۷۲- به دست رستم و دل گودرز تن گرگین بئوئم

اون محل اینی بنده‌ی کمترین بئوئم؟

اگر به شیر مردی افراسیاب چین بشوم، اگر (به) دانشمندی افلاطون حکیم بشوم.

اگر (به) دست رستم، (به) دل گودرز و (به) تن گرگین بشوم، آن زمان می‌آیی (که) بنده‌ی کمترین

بشوم؟

- ۸۸۱- شش دل ره کوتر کردمه رسمه بته دوم  
تا دونه بچینه دکفه تنه دوم
- ۸۸۲- صیاد کهن نیشته بته تیسادوم  
هیچکس نسته که دوم نکفه اول گوم  
دل خود را کبوتری کردم و فرستادم بدام تو، تا دانه‌ی (خال تو را) بچیند و به دام تو بیفتد.  
صیاد کهنه کار به دام خالی تو نشسته است، کسی نمی‌تواند که (همان) گام اول به دام نیفتد.
- ۸۸۳- گتی که تنه یارمه همیشک ته بوم  
تنه دشمن در نهلم یکی گوم
- ۸۸۴- دمی که دوست نیی دشمن بی اندی توم  
آخر هدایی مه دشمن دل کوم  
می‌گفتی که یار توام و همیشه (از آن) تو هستم، (حتی) گامی به درگاه دشمن تو نمی‌گذارم.  
می‌دانم که دوست نبود و تمام وقت دشمن بودی، آخر کام دل دشمن مرا برآورده کردی.
- ۸۸۵- ترسمه بمیرم و کس نییره مه نوم  
اتا دقیقه به خاک مه تن نئیره آروم
- ۸۸۶- فردا خاک سر بوینین مه همکارون  
یکی چشم ره خین انه یکی ره وارون  
می‌ترسم که بمیرم و کسی نام مرا نگیرد، یک دقیقه (هم) در خاک تن من آرام نگیرد.  
فردا سر گورم ببینید همکاران من، از یک چشم من خون می‌آید و از چشم دیگرم باران (اشک).
- ۸۸۷- آن دوست که پر بی من نئیته آروم  
امروز به دنی آخر نئیته مه نوم
- ۸۸۸- گتی که تره کار بو، ته ور دریو شوم  
دریو شویه دوس خشکه نئیته مه نوم  
آن دوست که اغلب بدون من آرام نمی‌گرفت، دیدید که امروز آخر نام مرا نبرد؟  
گفتی که اگر خواست تو باشد، در پیش خودم را دریا می‌اندازم، دوست دریا رونده در خشکی از من یاد نکرد.

- ۸۸۹- تو شاه مرتضایی و مرتضائه ته نوم  
ان شاء الله بگرده و نه نوم بته کوم
- ۸۹۰- ای رستم رخس ره دگاردین کوم  
هزار دشمن سر بقدای ته نوم  
تو شاه مرتضایی و مرتضی نام توست، ان شاء الله نام او به کام تو بگردد  
باز مسیر رخس رستم را برگردان، سر هزار دشمن به فدای نام تو باد.
- ۸۹۱- یارب بوینم دولت ره من بته کوم  
ته روشنه روز هرگز نیوو رنگ شوم
- ۸۹۲- آن زبون لال بئوو که بد بئیره ته نوم  
ته دشمن تهی دست دکفه بلاد روم  
یارب دولت را من به کام تو ببینم، هرگز روز روشن تو تاریک نگردد.  
آن زبانی که نام تو را بد بگیرد، لال شود، دشمن تو تهی دست شود و در دام بلا بیفتد.
- ۸۹۳- تو شاه خجیری و خجیره ته نوم  
ان شاء الله فلک و چل بگرده ته کوم
- ۸۹۴- تو رستم زال ره آوری بئشه دوم  
تنه دشمنان پاک دکفن بته دوم  
تو شاه خوبانی و نام تو از خوبان است، ان شاء الله چرخ و فلک به کام تو بگردد.  
تو رستم زال را به دام خود می‌آوری، دشمنان تو یکسره به دام تو بیفتند.
- ۸۹۵- و یهار در آمو عالم بویه روشن  
به کوه صحرا لاله رنگارنگ روشن
- ۸۹۶- عابدون زتار هیرن سبچه فروشن  
زاهدون تقوی به یک جرعه بنوشن  
بهار سر رسید و دنیا روشن شد، به کوه و صحرا لاله رنگارنگ روشن (شد).  
عابدان زتار می‌گیرند و تسبیح می‌فروشند، زاهدان تقوی را به یک جرعه سر می‌کشند.



۹۰۵- سیم زرد وارن به چل چموچون

وهمن دست درازی هکرده به ایرون

۹۰۶- زرین سپردیمه، بزه تا به سامون

چنونکه جویی و یهاره ماد تابون

سیم و زر به چرخ کج رفتار می بارد، بهمین به ایران دست درازی کرده است.

سپرزین را می دیدم که تا به سامان، سرزده است (کنایه از آفتاب در افق)، آن طور که ماه تابان در جوی بهاری (افتاده، باشد)

۹۰۷- ای رومیان چادر بزونه ایرون (۱۵۷)

خرگاد بزه هر گوشه هزار دلیرون

۹۰۸- ای که از بک تیغ رد در آرد کالون (۱۵۸)

تا وهمن نیبه اونورد به تالون

باز رو میان در ایران چادر زده اند، در هر گوشه هزاران دلیر، خرگاه زده اند.

باز از بک تیغ را از غلاف در آورد، تا بهمین (پهلوان) نیاید، آن هابه تاراج (از بین) نمی روند.

۹۰۹- کجه تا کجه گردن بوئییه سامون

مه دو دست به دوست گردن تا بدامون

۹۱۰- پیغوم که ته جارستمیه روزگارون

توشه خوش قراری من ندارمه آرون

از کجا تا به کجا گردن (یار) سامان بشود، دو دست من از گردن یار تا به دامنش (برسد).

پیغام هایی به تو در روزگارون می فرستادم، تو خودت خوش قرار هستی (اما) من قرار ندارم.

۹۱۱- اونکه پرده گاه هرگز نیامو بیرون

اونکه آفتاب هرگز ندیه و نه سون

۹۱۲- امروز به رسوایی هر ستا به میدون

یاران محشر روزد امروز به گیلون

آنکه از پشت پرده هرگز بیرون نیامد، آنکه آفتاب هرگز مانند او را ندید.

امروز به رسوایی در میان میدان ایستاده است، یاران، امروز در گیلان روز محشر است.

۸۹۷- اون صورتگران که صورت هاکشین

قلم از دست بکته تا ته صورت بدین

۸۹۸- اون حاجیون که ته خنه بدین

ته چهره ندی سخت سرگردون بیین

آن صورتگران که صورتها می کشیدند، تا صورت تو را دیدند قلم از دستشان افتاد.

آن حاجیانی که خانه ی تو را دیدند، چهره ی تو را ندیده، سخت سرگردان شدند.

۸۹۹- ختاوختن تا هندوستونه پائین

تا دشت قبقاق و سرحد مدائین

۹۰۰- سی ارمونه به دل اولاً این

دوست ره کش بوینم سر به بالین

از ختاوختن تا پایین هندوستان، تا دشت قبقاق و سرحد مداین

سی آرزو به دلم است که اولی این است، یار را در آغوش (خود) ببینم و سرش را به بالین (خود).

۹۰۱- چنی آفتاب روز بکرده برف و بارون

چنی نره شیر دیمه پشت داشته مثل مایون

۹۰۲- چنی بی کفن بمردنه مالدارون

ایسن دنی اساه همیشه هسته یارون

چقدر در روزهای آفتابی برف و باران آمد، چقدر شیر نردیدم که پشتش مانند مادیان بود.

چقدر مال داران، بی کفن مردند، این دنیا همیشه برپاست (ای) یاران.

۹۰۳- آهسوره دیمه چرسنه لاریبایون

تک چرون چرون چشم به آب بارون

۹۰۴- بوتمه وی رد آهو منم در این بیایون

یار بی وفا دارمه ندارمه ارمون

آهو را می دیدم که در بیابان لار می چرید، دهانش در حال چرا (بود) و از چشمش باران (اشک) می آمد.

گفتم به او ای آهو، من هم در این بیابان هستم، یار بی وفایی دارم و آرزویی (برایم) نمانده است.

۹۲۱- امیر گنه چی کاله رحم دارنه یارون

درشو شه همدم که شه چم دارمه یارون

۹۲۲- دست زمه زلف خم ره چم دارمه یارون

آن کان طلای احمر دارمه یارون

امیر می گوید (یار من) چه بی رحمی دارد یاران، شب هنگام همدم خودم را مطابق میل خودم دارم یاران.

دست به خم زلف می زنم آن را به ردیف می کنم یاران، (من) آن کان طلای سرخ را دارم یاران.

۹۲۳- من عاشق آن زلفه خم دارنه یارون

بشورده گلو هلانم دارنه یارون

۹۲۴- گاهی به خطا شونه رم دارنه یارون

گاهی به ختن اینه چم دارنه یارون

من عاشق آن زلفم که پیچ و خم دارد یاران، با گلاب (آن را) شسته است و هنوز نم دارد یاران.

گاهی به ختانی رود و فراری می شود یاران، گاهی به ختن می آید و حيله گری دارد یاران.

۹۲۵- امیر گنه سینه لهب دارمه یارون

میل شربت دوس لب دارمه یارون

۹۲۶- راه سبب سازی سبب داره یارون

دست بئیته دوس ره طلب دارمه یارون

امیر می گوید سینهی ملتهب دارم یاران، میل به شربت لب یار دارم یاران.

برای خاطر سبب سازی، علتی دارم یاران، دوست از دست داده را می طلبم یاران.

۹۲۷- کس ندارنه این حال که شب دارمه یارون

سوزمه تنه عشق و تب دارمه یارون

۹۲۸- من که ساغر می طلب دارمه یارون

خونابه به دل تا به لب دارمه یارون

این حالی را که شب هنگام دارم، کسی ندارد یاران، از عشق تو می سوزم و تب دارم یاران.

من که ساغر می را می طلبم یاران، خونابه به دل تا به لب دارم یاران.

۹۱۳- امیر گنه با این که پهلو و نمه به کیهون

از این بیشتر طمع نیه مرد به خوبون

۹۱۴- کردی مثل موندن گننه بخوبون

ابی مرد کنار کیمه و داشتته شه خون

امیر می گوید: با این که در جهان پهلوون هستم، بیش از این مرا به خوبان طمع نمی نیست.

(در عالم) چوپانی، ضرب المثلی (در مورد) خوبان می گویند، باز مرد کنار کومه هستم (انگار که) خانه ی خود را داشته.

۹۱۵- امروز به گذر، دیمه شه شاه خوبون

مه دل رد بورده مه تن نئیرنه آرون

۹۱۶- سه هفتوئه شه کاره بدامه سامون

اسا وخته که عشق بورده به پایون

امروز در سر راه شاه خوبان را دیدم، دلم را برد و تنم آرام نمی گیرد.

سه هفته است که کار خود را سرو سامان داده ام، اکنون وقت آن است که عشق به پایان برسد.

۹۱۷- اسا من تنه پیش گرفتار بئیون

ته واسترد که شاد رد بئیتمه دامون

۹۱۸- امیر گنه حوری روش ماد تابون

بتوتی نهلی عشق بورده به پایون؟

اکنون من در پیش تو گرفتار شده ام، به خاطر تو است که دامن شاه را گرفته ام.

امیر می گوید، حوری روش (ای) ماه تابان، می توانی نگذاری که عشق به پایان برسد؟

۹۱۹- چند حرف حقیقته نقل دارمه یارون

بنیارمه گتن سر حق دارمه یارون

۹۲۰- دندون درولو چه طبق دارمه یارون

آن پل صراط ترس حق دارمه یارون

چند حرف حقیقت است ای یاران که به نقل دارم، راز حقیقتی دارم (ای) یاران که نمی توانم گفت.

دندانی چون در و لبی چون طبق دارم یاران، یاران، آن پل صراط است که از آن ترس خداوند دارم.

۹۳۷- دی یورده و فردا فردایه امروزه شنه دُون  
 بسیار رخش بلنگتته این کهنه میدون  
 ۹۳۸- سکندر نمونسته و تخت فریدون  
 دنسی ره و فسانیه اساتوبدون  
 دیروز رفت و فردا (ی دیروز) همین امروز است یاران، (چه) بسیار رخس (ها) که در این کهنه  
 میدان لنگیدند.  
 اسکندر نماند و تخت فریدون (هم نماند)، اکنون تو بدان که دنیا را وفایی نیست.

۹۳۹- بخور گرد راه و نخور نامردی نون  
 نامرد به خوشه قول بونه زی پیشمون  
 ۹۴۰- این ره من یقین دومه تویی یقین دُون  
 مردار زهر خوره بهتره نامرد نون  
 گرد راه بخور (اما) نان نامرد را نخور، نامرد به قول دادهی خودش زود پشیمان می شود  
 این را من به یقین می دانم تو نیز به یقین بدان، مرد اگر زهر بخورد بهتر است تا نان نامرد را بخورد.

۹۴۱- طبیعت مننه آزرده بیته یارون  
 به دست یکی نامسلمون یارون  
 ۹۴۲- سی وار گتمه مه جان ته قروونه یارون  
 سنگدل بشه قول پیشمونه یارون  
 طبیعت من آزرده شد یاران، به دست یک نامسلمان، یاران.  
 سی بار می گفتم که جان من بقرانیت، یاران، سنگدل به قول (دادهی) خودش پشیمان است یاران.

۹۴۳- جای یک من ره سی من دکاشتمه یارون  
 جای سی من ره یک من نداشتمه یارون  
 ۹۴۴- ابراهیم ره آتش گشت داشتتمه یارون  
 نسوتمه من آتش ره خوش داشتتمه یارون  
 به جای یک من، سی من کاشته ام یاران، به جای سی من یک من نداشتم، یاران.  
 ابراهیم وار تمام آتش را داشتم یاران، من از آتش نسوختم، آن را دوست داشتم یاران.

۹۲۹- امیر گنه ذات بلبل دارمه یارون  
 گردش هوا بوی گل دارمه یارون  
 ۹۳۰- بساط دنی کهنه چل دارمه یارون  
 دوشنش امام عشق ره دل دارمه یارون  
 امیر می گوید: من حالت بلبل دارم یاران، گردش هوا، بوی گل دارم یاران.  
 بساط دنیای کهنه ی گردان (را) دارم یاران، عشق دوازده امام را به دل دارم یاران.

۹۳۱- مسافر راه کربلا مه یارون  
 درماندهی عشق شه آقامه یارون  
 ۹۳۲- مجنون بیابان و صحرا مه یارون  
 محنت کش این کهنه دنیا مه یارون  
 مسافر راه کربلا هستم یاران، درماندهی عشق آقای خود هستم یاران.  
 مجنون بیابان و صحرایم یاران، محنت کش این دنیای کهنه هستم یاران.

۹۳۳- امروز چندروزه یار ره ندیمه یارون  
 او، مه دووری دیده، روانه یارون  
 ۹۳۴- طالع ندارمه ای شهریار وارون  
 مه لویه لوره کش شر بواره یارون  
 امروز چند روز است (که) بار راه ندیده ام یاران، آب از هر دو دیدهی من روان است یاران.  
 ای شهریار باران، (من) اقبالی ندارم، که در کنار لبم باران تند ببارد.

۹۳۵- زینگال دل دارمه من یار دارون  
 کمین کرده شه یار ره بدامه تالون  
 ۹۳۶- یارون و برارون و همه یار دارون  
 یار با من جدا بیته ندارمه آرون  
 دلی چون زغال (سیاه) دارم یاران، یار نشان کرده خود را مفت از دست دادم.  
 یاران و برادران و (ای) همه یار داران، یار از من جدا شد و آرام ندارم.

۹۵۳- امیر گنه این سر که ستر پوش یارون

ناپخته به جوشه پخته خموشه یارون

۹۵۴- هر کس رد که ذردای هوشه یارون

پیش اهل فهم طلب بکوشه یارون

امیر می گوید این سر که راز دار است یاران، ناپخته (اش) در جوش است و پخته (اش) خموش است یاران.

هر کس که ذره‌ای هوش دارد، یاران، در پیش اهل فهم، در کوشش طلب کردن است یاران.

۹۵۵- امیر گنه دین عرب دارمه یارون

میل گشتن شام و حلب دارمه یارون

۹۵۶- نیت رد همین روز و شب دارمه یارون

پروانه صفت میل شب دارمه یارون

امیر می گوید: من دین عربی دارم یاران، میل گشتن شام و حلب دارم یاران.

همین نیت را روز و شب دارم یاران، پروانه صفت میل به شب دارم یاران.

۹۵۷- ته دو گیسوانه مشک پتی‌یه یارون

هرمی‌ته خراجات هرثیه یارون

۹۵۸- دوست تاج بخش حاتم طائی‌یه یارون

دوست حاتم منه ندومه کی‌یه یارون

دو گیسوی تو پر از مشک است، یاران، هر موی تو خراج هرات است، یاران.

دوست تاجبخش حاتم طایی است یاران، دوست حاتم من نمی‌دائم کیست، یاران.

۹۵۹- نور دو چشم مه قبله دین وایمون

ته واسره سرگردونمه ندارمه سامون

۹۶۰- مرد پرسن کی بکرد ته دل ره این سون

گومه گوهر سنگدل بی ایمون

نور دو چشم من، قبله دین و ایمان من، به خاطر توست که سرگردانم و سامانی ندارم.

از من می‌پرسند، چه کسی دلت را این سان کرد، می‌گویم، گوهر سنگدل بی ایمان.

۹۴۵- به زهد و تقوی اندی که داشتته یارون

ته عشق خمار که مرد داشتته یارون

۹۴۶- تخم زاهدی اندی که کاشتته یارون

به وقت درو خوشه نداشتته یارون

آن زهد و تقوی زیادی که داشتم یاران، در خمار عشق تو مرا نگهداشت یاران.

تخم زاهدی را آن قدر زیاد که کاشتم یاران، در وقت درو خوشه نداشتم یاران.

۹۴۷- سی ساله که ته عشق رد بکاشتته یارون

تسو آتشین خورد خوش داشتته یارون

۹۴۸- ابراهیم صفت تش به کش داشتته یارون

نسوته مرد بس که خوش داشتته یارون

سی سال است که عشق تو را کاشتم یاران، تو آتشین خورا خوش داشتم یاران.

ابراهیم صفت آتش (را) در آغوش خود داشتم، یاران، مرا نسوزاند، از بسکه دوستش داشتم یاران.

۹۴۹- تخم زاهدی سه خرمن داشتته یارون

به جای یک من سی من دکاشتته یارون

۹۵۰- یکی نیمه جانی که تن داشتته یارون

ته عشق نثار بی این فن داشتته یارون

تخم زاهدی (را به اندازه) سه خرمن داشتم، یاران، به جای یک من، سی من کاشتم، یاران.

یکی نیمه جانی که در تن داشتم، یاران، نثار عشق تو بود، این فن را داشتم، یاران.

۹۵۱- آشوب دل شوچه چه رم داشتته یارون

کبوتر مه عشق دونه چم داشتته یارون

۹۵۲- آزرده دل و دیده نم دارمه یارون

با من نخندین برمه چم دارمه یارون

با دل آشوب زده از شب چه فراری داشتم یاران، کبوتر عشق من می‌داند که (چه) تدبیر داشتم یاران.

دلی آزرده و دیده‌ای نمناک دارم، یاران، به من نخندید حالت گریه دارم یاران.

۹۶۹- ای گلدسته ته مهرورز مه تا کی من

به فلک عدم شومه در آرزو من

ای گلدسته مهر تو را تا کی بورزم من، آرزو در (دل) به دیار نیستی می‌روم.

۹۷۰- سی وار بوتمه ته چیره خجیره با من

من عاشق ته چیره مه سر تا به پا من

۹۷۱- آن جان که یکی دارمه گر دارم سی، من

هاکرد بسوئه تنه مس چش فدامن

سی بار من گفتم که چهره ات نیکو است، من عاشق تمامی چهره‌ی تو هستم.

آن جانی که دارم اگر سی تا هم می‌داشتم، فدای چشم مست تو می‌کردم من.

۹۷۲- کاشکی نهشته بوم شه پا این کهنه دیر من

بسی دست و پا کردم چه تتره شر من

۹۷۳- نر پلنگ پیون خانه بساتمه دیر من

اسا که ویسه ته پهلو بوینم خیر من

کاشکی پای خود را در این دیر کهنه نمی‌گذاشتم من، بسا همانند شیر نر تقلا می‌کردم.

مانند پلنگ نر در این دنیا خانه ساختم من، اکنون (دیگر) می‌باید از پهلو تو خیر بینم.

۹۷۴- آن محل دو عین داشتمه ندیمه خیر من

اسا عینک بن چی بوینم خیر من

۹۷۵- بشه بی‌کسی خنه بساتمه دیر من

هلاکه تنه پهلو ندیمه خیر من

در آن زمان که دو چشم (سالم) داشتم خیری ندیدم، اکنون زیر عینک چگونه خیر بینم من.

با بی‌کسی خود، در این دنیا خانه بساختم من، اکنون از قبال تو خیری ندیده‌ام من.

۹۷۶- چه فتنویه ته چش که نشومه خومن

ته فکر و خیال در مه دراز شو من

۹۶۱- ای دوست دل آزار و خلاف بیمون

جواب چی گنی ناحق بریتی می‌خون

۹۶۲- فردا عرصات روز بی‌یرم دامون

ته عشق خیال دکتمه بسئیمه مجنون

ای دوست دل آزار و خلاف بیمان، جواب چه می‌گویی، خون مرا به ناحق ریختی.

فردا روز عرصات دامت را بگیرم، بخیال عشق توفتادم و مجنون شدم.

۹۶۳- وفای خجیرون نمونسته یارون

یا آن‌که خوبون همه بی‌وفا بویون

۹۶۴- جمشید تخت و حاتم صفت، مال قارون

کاوس منش رستم کنش چون فریدون

به خوبان وفا نمانده است یاران، یا آن‌که خوبان (از آغاز) همه بی‌وفا بوده‌اند.

جمشید تخت و، حاتم صفت (ودر) مال، قارون، کاوس منش رستم کنش چون فریدون.

۹۶۵- دولت چه غلام حلقه بگوش ته خون

حاتم صفت مشهور ایرون و تورون

۹۶۶- آن‌طور که تنه دولت بی‌یته سامون

دوشمن زرد وزار مچه و بوئه خیرون

دولت مانند غلام حلقه بگوش است در خانه‌ی تو، حاتم صفت در ایران و توران مشهور (است).

آن‌طور که دولت تو سامان گرفته است، دشمن زرد و زار بگردد و حیران بشود.

۹۶۷- تنه کارساز بوو خدای بیچون

ته پشت و پناه بوئه شاه مردون

۹۶۸- هندی مه شه مس ترک چش سری من

قربون شومه ته قدره سر تا به پی من

کار ساز تو خدای بیچون بشود، پشت و پناه تو شاه مردان بشود.

غلامی هندی هستم، در سرای آن ترک چشم مست، قربان سر تا پای قد تو می‌شوم.

۹۸۴- ترک مسّ بتّه گردن بئیمه آون

همان رشته آون بئیمه پاون

۹۸۵- چاه زرخدان دل بتّه جابیه بن

چنانکه ضحاک بنده کوه دماون

ترک مست به گردن تو آویزان شدم، به همان رشته‌ی آویزان شده پای بند شدم.

دل درین چاه زرخدان تو بند شد، چنانکه ضحاک در کوه دماوند در بند است.

۹۸۶- ویسنه که جامه بیئوم دیبوم تنه تن

روزی دو سه بار دوس سر سینه ساون

۹۸۷- ونوشه به باغ ارم هاون هاون

دو وارنگ مه دوست بساون بساون

می باید جامه ای می شدم و در تن تو می بودم، روزی دو سه بار سر و سینه‌ی (دوست) را می ساییدم.

بنفشه را در باغ بهشت می مالیدند و می مالیدند، که دو با درنگ دوست مرا بسایند و بسایند.

۹۸۸- یک حرف چهل صواح عالم ره نور بتاون

هشت در بهشت ره به حوری بداون

۹۸۹- سه چل آسمان ره بی ستون بناون (۵۹)

چهار انزوا یا بلبلان سراون

در یک کلام (در) چهل صبحدم عالم را با نور تابیدند، هشت در بهشت را به حوریان داده‌اند.

صد و بیست آسمان را بدون ستون بنا نهادند، در چهار گوشه‌ی آن بلبلان سروده اند

۹۹۰- یک الف کلیه چل یا هزارن

سه چل صد و بیست چه باقی بو، تنه تن

۹۹۱- هشت در بهشت دوست معراج بووئه من

اگر ستر حق جوئی چهار در کارکن (۶۰)

آسمان یک‌هزار لانه دارد یا هزاران تا، سه چهل تا صد و بیست تا، چه باقی می ماند؟ تن تو

هشت در بهشت معراج دوست بشود و من، اگر سر خدای جوئی، چهار به آن اضافه کن.

۹۷۷- دیم یاد اینه ته تیشترمه مونگ شو من

چشم یاد اینه ته برمه کمه هوی هو من

چه فتنه ای است چشم تو که (به خاطر آن) به خواب نمی‌روم من، شبان دراز در اندیشه و خیال تو هستم من.

چهره‌ات (که) بیادم آید، شب‌های مهتابی (بیدار) می‌نشیم من، چشمت که بیادم می‌آید، های‌های گریه می‌کنم من.

۹۷۸- مه حجّت و مه حاجت و مه دل بن

نور دو چشم و تاج سر، مه خنداون

۹۷۹- جام عسل، یزدی نقل، پارچه قن

ندومه توره چسان بیارم شه فن

حجت و حاجت من و دل‌بند من، نور دو چشم و تاج سر من، خداوند من.

جام عسل، نقل یزدی، تکه قند، نمی‌دانم چگونه تو را به فن خود در بیارم.

۹۸۰- آهو به ختا مسّ مجن خاون خاون

سَمّی بنه جا، سنبل ره ساون ساون

۹۸۱- چاچی به دست هائیته خدنگ ره نیاون

نخجیر ممّه ته تیر بخورده نالن نالن

آهو در ختا مست و آهسته آهسته می‌خرامد، با سم خود سنبل را می‌ساید و می‌ساید.

کمان چاچی را به دست گرفتی، تیر می‌انداز، شکار تو منم، تیر تو را خورده، می‌نالم و می‌نالم.

۹۸۲- چش دیمه هوش شیمه برفه ره پناهن

بی حس بیمه تن دیمه دو وارنگ‌ها من

۹۸۳- ای آهو گردن کمن بیار بیاون

ته لوکه نواته و شکر جاون جاون

چشمی دیدم که در پناه ابرو بود و از هوش رفتم، بی حس شدم (وقتی که) دو پستان تو را من دیدم.

ای آهو گردن، کمند (خود را) بیاور و ببند، لب تو که چون نبات است و شکر را می‌جود و می‌جود.

۱۰۰۰- ناتومه ته مهرورزی ره دل هائیتن

ناتومه ته نوم زوون هائیتن

۱۰۰۱- ناتومه این شهر دین ناوریتن

ناتومه با هر سه چهار دپیتن

نه می توانم مهرورزی تو را از دل بگیرم، نه می توانم نام تو را از زبان بگیرم.

نه می توانم در این شهر بمانم و فرار نکنم، نه می توانم با هر سه چهار تا درگیر بشوم.

۱۰۰۲- ته چهره بدی خور به جهان آموئن

خورومونگ بته دام دکت گم بسوئن

۱۰۰۳- خورومونگ به گیتی شین نا آموئن

نامرد کس بته چاونشان نگوئن

وقتی آفتاب چهره‌ی تو را دید طلوع کرد، آفتاب و ماه به دام تو افتاده، گم شدند.

آفتاب و ماه در دنیا بروند و نیابند، نامرد کسی که به تو جا و نشان را بگوید.

۱۰۰۴- حوری و پری پاک بته ور آموئن

با مشک و گُلوتا که نشان انگوئن

۱۰۰۵- زر و سیم ره ته عاجه گردن هازموئن

مثل تونیه کس که نشون بگوئن

حوری و پری، پاک به کنار تو بیابند، با مشک و گلاب تا که نشان بگذارند.

زر و سیم را به گردن عاج گون تو بیازمایند، مانند تو کس نیست که نشایش (را) بدهند.

۱۰۰۶- ته چیره خورره مونن بیرون آموئن

مشکی به تنه دردکته بودئن

۱۰۰۷- خورومونگ به گیتی شین و آموئن

بسی کس بته جان خرسند بووئن

چهره‌ات مانند خورشید (در زمان) طلوع است، مشکی به درگاه تو افتاده است و بوی می دهد.

آفتاب و ماه در دنیا می روند و می آیند، بساکس که به جان تو خرسند بشوند.

۹۹۲- ورف گُله ره دیمه که لاره وارون

ورف گُله تماشا کنن تیم بکارون

۹۹۳- ونوشه ره وایی بهار نو بئوویارون

زاغ وچه نرگس ره تک هاییت دارون

دانه‌های درشت برف را دیدم که در لار می بارید، دانه‌های درشت برف را تماشا می کردند و بذر می افشاندند.

بنفشه مایل است که بهار بشود یاران، بچه‌ی زاغ گل نرگس را به متقار گرفته باشد.

۹۹۴- دوست ره دیمه که آمل کیچه اورن

اون دیم و دستان ره کاش به من بیارن

۹۹۵- مردم آمل گوین و جان ره وازن

مه آمل اونجویه که مره خوش دارن

یار را می دیدم که در کوچه (های) آمل می آورند، کاش آن چهره و دست هارا برای من می آوردند.

مردم آمل می گویند و جان (خود) را می بازند، آمل من آنجاست که مرا خوش داشته باشند.

۹۹۶- مه دوس به سرعت، اسب بدوئ مونن

گردن و دوش و نه کوکی گوره مونن

۹۹۷- سوال عرق، شیشنه گلوره مونن

برفه، دنپال ماه دوشسوره مونن

دوست من در سرعت به اسب دونده می ماند، گردن و دوش او به گاوشکاری می ماند.

عرق پیشانی (تو) مانند گلاب شیشه است، ابروی (تو) دنباله‌ی ماه شب دوم را مانند است.

۹۹۸- ای ماه رخ، سرو قد سیمین تن

مایر جج بالناس علی ولد حسن [۶۱]

۹۹۹- کاهها کرها هچی هچی تن تن تن [۶۲]

سن یخشی مسن لیک مسن سن سن سن

ای ماه رخ، سرو قد، سیمین تن، چه چیزی برای مردم بر فرزند نیکو برتری دارد؟

این چنین تن و بدنی هرگز زوال نیابد، تو خوب هستی و در خوبی کسی مانند تو نیست.

۱۰۱۶ - امیر گنه کرده قمر ته خسوفن

اژدر بگل سر بکشی کلافن

۱۰۱۷ - مزگان خنجر آسا بکشی غلافن

پیوسته منه سوته دل ره شکافن

امیر می گوید قرص ماه (چهره‌ی) تو در خسوف است، اژدرها به سرگل کلافه بسته بود.

مزگان خود را خنجر آسا از غلاف می‌کشی، پیوسته دل سوخته‌ی مرا می‌شکافی.

۱۰۱۸ - ندومه که این فتنه چیه ای دلافن

بلافن تنه چش ها کرده بلافن

۱۰۱۹ - دوست عشق منه دل درانگولافن

لاف نزن که خوبان وفا خلان

نمی‌دانم این فتنه چیست که باز آن را دامن می‌زنند، بگویند (این فتنه) از اثر چشم توست، بگویند.

عشق دوست به دل من طناب انداخت، لاف نزن که خوبان (در) وفا (داری) خلافتند.

۱۰۲۰ - چپی ساجمه با این توتاتن

روزره به گمین خو سخن و نه بواتن

۱۰۲۱ - خار مژه خینو به دیم تازه پياتن

دوست دامن تو رها نکنه به خار انداتن

چگونه با این تن پر تب و تا می‌سازم، با کدامین خوی تو روزانه سخن می‌باید گفت.

خار مژه خونابه را به چهره تازه پیاشد، تو دامن دوست را با حار انداختن رها نمی‌کنی.

۱۰۲۲ - آسمان صفت آنه تن مه بیاتن

ناکس مردمان مرده بدینه نواتن

۱۰۲۳ - خینوره خوشه دیده بوینین پياتن

خودره گرفتار ناکسان نساتن

تن من مانند آسمان آنقدر پاشیده شد، با این حال مردم ناکس مرا دیدند و ناسزا گفتند.

درون دیده خود، خونابه را ببینید که پاشیده‌ام، (با این حال) خود را گرفتار ناکسان نساختم.

۱۰۰۸ - ای گوهر نوم ره زبون انگوئن

ایی ناوک تیره مه دل بزوئن

۱۰۰۹ - شهر مردمان شه سخنان پر گوئن

مره بمنه مرگ بهلن بشوئن

باز نام گوهر را بر زبان انداختند، باز ناوک تیر را به دل من زدند.

مردمان شهر سخنان خود را زیاد می‌گویند، مرا به مرگ (خودم) وابگذارند و بروند.

۱۰۱۰ - ای لاره کوه نیشتمه یار در بین

دور آبنوس نیشتمه دریوره دئن

۱۰۱۱ - میان دریو ماهی ره کاون کاون

میان ماهی موج به خط ها نماین

باز در کوه لار نشسته‌ام که یار در بیاید، به دور آبنوس نشسته‌ام و دریا را می‌بینم.

در میان دریا ماهی را کاوش می‌کنند، در میان (انبوه) ماهی، موج به خط نمایان است.

۱۰۱۲ - امیر گنه ته غمزه مره مصافن

ته قول و زبان هر دومن خلان

۱۰۱۳ - مه سر قلم ره گر کسی شکافن

وینن منه دل یا تنه عشق در لافن

امیر می‌گوید غمزه تو با من در جنگ است، قول و زبان تو هر دو از نظر من خلان است.

سر قلم مرا اگر کسی بشکافتد، می‌بیند که دل من با عشق تو در آمیخته است.

۱۰۱۴ - امیر گنه ای کافر بی‌وفا فن

هر قول که به من کردی تمام خلان

۱۰۱۵ - زکریا صفت سر تا به پا شکافن

ای دوست ته جا دل و مه ندارمه آرمن

امیر می‌گوید: ای کافر بی‌وفا فن، هر عهده‌ی که به من کردی تمام خلاف درآمد.

مانند زکریا اگر سر تا پیا را بشکافتد، (باز) ای دوست به تو دل می‌بندم و آروزی دیگر ندارم.



۱۰۳۲- مه حاصله ته غم خوردن و اندوتن

ته پیشوئه مه غم به غم سردو تن

۱۰۳۳- ته مهرورزی ره به شه جا آموتن

و یا که شه تن و سر ره با جان سوتن

نتیجه من غم تو خوردن و اندوختن آن است، پیشه‌ی توست که غم بر سر غم من بدوزی.

مهرورزی تو را از خودم آموختم، و یا تن و سر و جان خود سوختن (را).

۱۰۳۴- امیر گنه تا مهرورزی آموتن

سی سال پیشتر، مه تن تنه عشق سوتن

۱۰۳۵- بس فتنوئه چاچی به دست نوک اندوتن

الکه منه سینه، نشینه دوتن

امیر می‌گوید: تا مهرورزی تو را آموختم، سی سال این تن من از عشق تو سوخت.

بسافتنه است (که با کمان) چاچی در دست با نوک (تیر) آن بدوزد، سینه‌ام غربال است نمی‌شود آن

را دوخت.

۱۰۳۶- خوبان به گل او، گردمشک ره بریتن

یا آینه دیم نقش‌ها بگیتن

۱۰۳۷- یا عنبره که آوردن از راه ریتن

یا تقلید به ماه کرده گلاله بیتن

خوبان به گلاب گردمشک را آمیختند، یا بر روی آینه نقش‌ها گرفتند.

یا عنبر است که (آن را) از راه آورده ریختند، یا تقلید، به ماه کرد و کاکل گرفتند.

۱۰۳۸- بس فتنوئه باقی دو نرگس انگیتن

ته چاچی کمان هر دو گوشه ره بئیتن

۱۰۳۹- تا شه دو بلاره به تفای دپیتن

پشته پشته کشته بهر گوشه ریتن

بسافتنه باقی است که دو چشم تو در اندازد، که (با) هر دو گوشه کمان چاچی (دو بروی) تو آن را

گرفتند.

تا دو چشم خود را با هم بیچند، پشته پشته، کشته بهر گوشه می‌ریزد.

۱۰۲۴- اون وقت که آسمان ره بیستون بساتن

تا این خوره نوره به دنی انداتن

۱۰۲۵- آن بنا که آدم و حوا بساتن

آن مار، دو خین چش واکرد بمه تن

آن زمان که آسمان را بیستون ساختند، تا نور این آفتاب را به دنیا انداختند.

از آن آغاز که آدم و حوا ساختند، از آن زمان دو چشم خون‌آلود در من باز کردند.

۱۰۲۶- این وقت مرد با خوشه تن بسوتن

با چار عنصر مره‌اند و تن [۶۳]

۱۰۲۷- اندی کس که ته نازک تن ره گوتن

چیه تنه خوبی که من خواهم بوئن

در این وقت مرا با تن خود سوزانید، با چهار عنصر (آب و آتش و باد و خاک) مرا در آمیخت.

کسان زیادی از تن نازک تو گفتند، خوبی تو در چیست که من (هم) می‌خواهم بگویم.

۱۰۲۸- این شهر من غریبم و تویی غریبه سوجن

ته دو چش سوگند که مره تو نسوجن

۱۰۲۹- مردم دشمنان سوجن و دوست نوازن

تو دشمن نواجی و دوست سوجن

در این شهر من غریبم تو غریب سوز هستی، به دو چشم سوگند می‌دهم که تو مرا نسوزان.

مردم دشمنان را می‌سوزانند و دوست را می‌نوازند، تو دشمن نوازی و دوست می‌سوزانی؟

۱۰۳۰- ته واسر مجن دل در سینه روجن

ته ور بر ممه تن کاهن و میان سوجن

۱۰۳۱- مره رباب سون بهر آهنگ نوازن

دست زنی مره کنی خوشه واسر خن

گام برداشتن در راه تو (سبب) سوختن دل در سینه است، به خاطر تو گریه می‌کنم، تن می‌کاهد و از

میان می‌سوزد.

مرا مانند «رباب» بهر آهنگ می‌نوازی، به من دست می‌زنی و برای خودت خنده سر می‌دهی.

۱۰۴۸- امیرگنه یادر به یاقوت بریتن

یا اونه که ژاله به گل ولگ پیتن

۱۰۴۹- یاقطرده کافور به عقیق انگیتن

یا اون ته لوئه که با شکر آمیتن

امیر می گوید: یا در را به یاقوت ریختن، یا آن است که ژاله را با برگ گل بیچیدن.

یا قطرده ای کافور را در عقیق انداختن، یا آن لب تو است با شکر آمیختن.

۱۰۵۰- اون جومه والا که ته تن دپیتن

عرق بکرده سال شیشه گلو بریتن

۱۰۵۱- گل شیشه تره مونگ به خیال انگیتن

گلاب سرانندیب روی پاک بریتن

آن جامه ای گران بها را در تن تو بیچیدن، بر روی پیشانی عرق کرده، گلاب شیشه ریختن.

در گل شیشه نقش ماه ترا به خیال انداختن، گلاب سرانندیب را بر روی پاک (تو) ریختن.

۱۰۵۲- آن وقت که خدا آدمیه گل گیتن

ته مهر و محبت بسمنه دل ریستن

۱۰۵۳- امیرگنه مه تاج سرمه دل و تن

من نتومه ته عشق ره بشه دل ها یتین

آن وقت که خدا گل آدمی را می گرفت، مهر و محبت تو را در دل من می ریخت.

امیر می گوید (ای) تاج سر من، دل و تن من، من نمی توانم عشق تو را از دل خود جدا کنم.

۱۰۵۴- دوست شنه سرخ گل سرو نوشته پیتن

یا گروه گروه گل به گل سرریتن

۱۰۵۵- یا جگر سوته ره به مشک آمیتن

خطا ایینه خطا با مونگ برابر ریتن

یار به سر چون سرخ گل خود بنفشه بیچد، یا گروه گروه گل به سر چون گل خود بریزد.

یا (اگر) جگر سوخته را با مشک در آمیزد، این خطا است، خطا که یار را با ماه برابر بگیریم.

۱۰۴۰- تیر بزه مره کام نیه نومه گیتن

بی کام ره آرام نیه که نومه گیتن

۱۰۴۱- نا بتومه این شهر دین ناوریتن

جان و دل تره دل نیه نومه گیتن

مرا تیر زد، کامم نیست که نام او را بگیرم، بی کام، را آرامش نیست که نام (او را) بیاورد.

نه می توانم در این شهر بمانم نه فرار کنم، ای جان و دل (من)، تو شهادت آن را نداری که نام مرا بگیرم.

۱۰۴۲- استاد بنه روز مه تن ره گل گیتن

کم آموایه غم ره سر چشمه ریتن

۱۰۴۳- اندی توم که او بی مر غره تله هاییت گیتن

خارج نیه، بی سوز و گداز دپیتن

استاد روز زل که گل بدن مرا می ساخت، (آب) کم آمد و او (مقداری) غم از سرچشمه به آن ریخت. به اندازه مدتی که می شود مرغابی را با تله گرفت، بیشتر طول نکشید که سوز و گداز در آن بیچید.

۱۰۴۴- ته یاس اندی بو که ورنه مه مسکین تن

به ته درد و غم جانمونه مه تن

۱۰۴۵- لازم بسا دوست، غم و در دره گوتن

غریاله مننه زیله نشینه دو تن

خاطر تو آن قدر بود که (برای آن) تن مسکین مرا می برند، از درد و غم و تو جایی در تن من نماند. لازم بود که با یار غم و درد (خود) را بگویم، سینه ام غریبال است و نمی شود آن را دوخت.

۱۰۴۶- ته چیره بدیه خور به جهان وریتن

مونگ با تو دعوی داشته دیم شه دپیتن

۱۰۴۷- ته بوره خطا زلف و گیسو ره دین

شرمنده بیّه مشک به خطا بریتن

چهره ای تو را آفتاب دید از جهان بیرون شد، ماه با تو دعوا داشت و چهره ای خود را پوشید.

بوی زلف و گیسوی تو را در ختا دیدند، مشک در ختا از گرد آمدن (در ناهای آمو) شرمنده شد.

۱۰۶۴ - شایسته مرده ته قدم گردبیتن

نشایست ترده مه خانه هاپرسیین؟

۱۰۶۵ - رقیب آساسگ بیتن ته درگیتن

من ته ورجه جدا نستومه بیتن

شایسته است مرا که گرد قدم تو بشوم، (آیا) شایسته نیست ترا که پرسشی از خانه‌ی من بکنی؟

(حتی اگر) مانند رقیب سگ بشوم و درگاه تو را بگیرم، من از کنار تو جدا نمی‌توانم شد.

۱۰۶۶ - امیر گنه بی یار بدنی دوئین

آن وقت بمردن بهتره که زنده بیئین

۱۰۶۷ - لازم کنه دوس آستون گیتن

دوس قدم گردره چش شه کشیئن

امیر می‌گوید: بدون یار به دنیا بودن، آن وقت مردن بهتر است که زنده بودن.

لازم است که آستان دوست را گرفتن، گرد قدم دوست را به چشم خود کشیدن.

۱۰۶۸ - بسیار میله دوست منزل هارسین

مدام شو و روز ته چیرد آرمین

۱۰۶۹ - محل ختن ترده کیشه هاکشین

بسیار حظه آن وقت بمراد رسین

بسیار (مرا) میل است به منزل دوست رسیدن، مدام شب و روز چهره‌ی تو را آرزو کردن.

در زمان خواب، تو را در آغوش گرفتن، بسیار لذت دارد در آن موقع به مراد رسیدن.

۱۰۷۰ - اول صواح ته گل باغ بنیشتن

بسی غنچه گل ره همه شه بچین

۱۰۷۱ - دوست وارنگ چاره نرمک دست کشین

بسیار منه سون بو که وصال رسین

اول صبح در باغ گل تو نشستن، بسی غنچه و گل را همه (به دست) خود چیدن.

جای پستان یار را به نرمی دست کشیدن، بسیار مطابق خواست من است که (این چنین) به وصال

رسیدن.

۱۰۵۶ - صنعان صفت ترسا و چه بدی ین

خمر خوردن و مصحف بسو جنین

۱۰۵۷ - زنار بستن و خوک بچرانین

سی وار بهتره که ناکس مهرورزین

مانند (شیخ) صنعان بچه‌ی ترسا را دیدن، شراب خوردن و مصحف سوزانیدن.

زنار بستن و خوک را چرانیدن، سی بار بهتر است از مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۵۸ - میمون بین و یا که عنتر بیئین

گشتن زنجیر به گردن و هرگز رهانوئین

۱۰۵۹ - شه دوست رقیب ره بشه چش بدیئن

سی وار بهتره که ناکس مهرورزین

میمون شدن یا که بوزینه گشتن، زنجیر به گردن گشتن و هرگز (از آن) رها نشدن.

رقیب (عشقی) خود را به چشم دیدن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۰ - کُر چک بین و دایم هوادوین

به بوردن چینکا دچار بوین

۱۰۶۱ - با پیر زنان شه دل براجنین

سی وار بهتره که ناکس مهر ورزین

کُر چک (نوعی پرنده) شدن و در هوا بودن، (همیشه) به بردن جوجه(ها) دچار بودن (عادت کردن).

با پیر زنان دل خود را (درعاشقی) آمیزش دادن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۲ - یا خوک بین و ویشه چکا لنین

کشتی شکستن دولت به دریوریتن

۱۰۶۳ - آن سیمرخ بیان آدم هرگز ندین

سی وار بهتره که ناکس مهرورزین

یا خوک شدن و (خاک) بیشه را زیر و رو کردن، کشتی شکستن و کالاهای آن را بدریا ریختن.

مانند آن سیمرخ، هرگز انسانها (آن را) ندیدن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۸۰- دوست یک الف ره به دو دال کشیئن

دو جیم و یکی میم ره خیال کشیئن

۱۰۸۱- دوست میان خط ره به دال کشیئن

ایزد بگته کی تو نه این حال کشیئن

(نقش روی) ماه یار را کشیدن، موی (یار) را در خیال کشیدن.

بر میان (چهره) دوست خط کمائی (د) کشیدن، بگفته‌ی خدا چه کسی می‌تواند این حال (را) کشیدن.

۱۰۸۲- امیر گنه ته تخم خلق پاشندین

این شربت مره اوندم بچشانندین

۱۰۸۳- اون محل که عشق تش ره و اشندین

مره به همان تش دپا شنندین

امیر می‌گوید: تا تخم خلق را پاشانند، این شربت را به من در آن دم چشانند.

آن زمان که آتش عشق را پخش می‌کردند، همان آتش را به من پاشانند.

۱۰۸۴- آن دم که منه کار ره کلاشنندین

او بیاردن و غم مایه چشانندین

۱۰۸۵- خوبکرده وی نمک پلاشنندین

دست فلک خون دل پاشندین

آن دم که کار مرا جستجو می‌کردند، آب آوردند و مایه‌ی غم را چشانند.

وقتی یا هم خو گرفتند، (به آن) نمک پاشانند، (با) دست فلک خون دل پخش کردند.

۱۰۸۶- خیل توّمه ته چیره ره بشناسین

اشتهایه مرد ته چش و چیره دین

۱۰۸۷- اساکه تنه چیره ره هارشین

افزون بیّه ته چیره ره ستایین

زمان زیادی است که چهره تو را شناختند، مرا اشتهای دیدن چشم و چهره‌ی توست.

اکنون که چهره‌ی تو را می‌بینند، ستایش چهره‌ی تو افزون شده است.

۱۰۷۲- مه میراژه ته مهر و وفا ورزین

ته عاده مه خین به جفا بشننن

۱۰۷۳- مه پیشویه ته غمزده و ناز کشین

ته شسیوئه مه دل ره بر اجنن

میراث من است مهر و وفای تو را ورزیدن، عادت تو است خون مرا به جفا ریختن

پیشه‌ی من است غمزه و ناز تو را کشیدن، شیوه‌ی توست دل مرا رنجانیدن

۱۰۷۴- امیر گنه اون یار ره نشینه داشتن

ورد به سر سوزن نوونه هداستن

۱۰۷۵- شنه داشت و نداشت غمره نینه داشتن

دم همین دمه این دم که وینه داشتن

امیر: ایید: آن یار را نمی‌توان نگهداشت، او را به اندازه سر سوزن (هم) نمی‌شود سرپا نگهداشت.

غم دار و ندار خود را نباید داشت، دم همین دم است که باید آن را نگهداشت.

۱۰۷۶- آن روز که بلقیس آخرت در شیئن

بنا شرم داشته لحدونه سرچیئن

۱۰۷۷- امیر گنه ته دیم ره دمی بدیئن

چنونه چهار با بیست و هشت رسین [۶۴]

آن روز که بلقیس داشت به آخرت می‌رفت، بنا شرم داشت از این که لحد را به سر او بچیند.

امیر می‌گوید: چهره‌ی تو را دمی دیدن، مانند آن است که لب به (چهره‌ی تو) برسد.

۱۰۷۸- آن مار که عین ره زیر دال کشیئن

ماه مشرق ره به خیال کشیئن

۱۰۷۹- تا صورت گران نقش خیال کشیئن

ایی به سر قمر هلال کشیئن [۶۵]

آن بار که چشم را زیر ابرو کشیدند، ماه مشرق را در خیال (به جای رو) کشیدند.

تا نقاشان نقش تو را در خیال کشیدند، باز به سر ماه، هلال کشیدند.

۱۰۹۶ - هر جا که نگاه شونه نشینه شینن

هر چیز که هوس وینه نوینه دیئن

۱۰۹۷ - خوبون جهان تا هستنه ته جا اینن

چشم ره دوندی دیم ره مه جانمینن

هر جا که نگاه می‌رود، نمی‌شود (بدنالش) رفت، هر چیزی را که هوس نیاز دارد، نمی‌باید دید.

خوبان جهان تا هستند بسوی تو می‌آیند، چشم را که ببندی، چهرات را به من نشان می‌دهی.

۱۰۹۸ - اگر که آتش جا، مه گوشت ورپچن

آنان که یاری کنن دوروریجن

۱۰۹۹ - ته مثل نیکو موندن شیر اندیجن

شیرین لویی تن پاک ره شیر بریجن

اگر با آتش، گوشت (تن) مرا بریان کنند، آنان که (بامن) یاری می‌کردند از دور (آتش) فرار می‌کنند.

مانند تو نیکو، خودشان را می‌سازند، شیرین لب هستی، تن پاک (تو) را خود می‌ریزند.

۱۱۰۰ - هلاله به خوبی تو گرهاوریجن

«قَبَلَتْ فَنَجِيْتُ» جنوب شماله ریجن

۱۱۰۱ - «و این تدخلنی» دایم بکین ستیجن

«فی حسن و ماهجر» پیاله ریجن

اگر آلاه را به خوبی تو بیارایند، (شعار) «قبول کردم و رهایی یافتم» را از جنوب تا شمال می‌ریزند.

«کجا وارد می‌شوی به من» دایم با کینه می‌ستیزند، در (باره) خوبی آن چه که از ما دور است، پیاله پر

می‌کنند.

۱۱۰۲ - ای مرغوله بت ته بورکمن پیچن ریجن

مشک تر و کافور ره ونوشه پیچن

۱۱۰۳ - عنبر اشهب ره گردن شه دپیچن

خوش صنعت سی دل به یک مو دپیچن

ای بت بزرگ من، کمند بور تو، پیچیده و ریخته است، (در گیسوان) تو مشک تر و کافور و بنفشه

پیچیده شده است.

عنبر اشهب را به گردن خود بیچ، صنعت خوبی است که سی دل را به یک تار مو پیچند.

۱۰۸۸ - مردمی بهشت ته چش و چیره دین

پاین شکر ته لوره به شیرده چین

۱۰۸۹ - سیو شوئه ته گوش بن آرمین

شاد باش امیر ته نویر بار بچین

مردم بهشت چشم و چهره‌ی تو را دیدند، شکر به لب پاشیدند و شیره بر چیدند.

آن شب سیاه است که در بناگوش تو آرمیده است، شاد باش امیر که بار نو بر تو را چیدند.

۱۰۹۰ - ای تو منه کارره بزار برسین

مه دو چشم اوره به زمین نشینن

۱۰۹۱ - ته بندومه تامه استخوان بییستن

مه جان تویی بی جان نتومه زیستن

باز تو کار مرا به زاری رساندی، (باز) آب دو چشم مرا به زمین ریختی.

تا (زمان) پوسیدن استخوانم بنده‌ی توام، جان من تویی و بدون جان نمی‌توانم زندگی کنم.

۱۰۹۲ - با این که حقیرمه و نتومه زیستن

با این دنگنا چش نتومه گریستن

۱۰۹۳ - من که دنگناچش نتومه گریستن

مه جان چی امید دارمه من شه بزیستن

با این که (بسیار) کوچکم و زیستن نمی‌توانم، با این چشم بسته گریستن نمی‌توانم.

من که چشم بسته گریستن نمی‌توانم، جان من، چه امیدی به زندگی خود دارم؟

۱۰۹۴ - من دومه که عشق خط جفا کشینن

نازنین نتومه غم و درد ره بیچن

۱۰۹۵ - تو بدی عشق منه غم ره غم سرینن

ته ویله و مه زیله ره فرق پر نیین

من خط جفا کشیدن عشق را می‌دانم، (ای) نازنین نمی‌توانم با غم و درد در آمیزم.

عشق من تو دیدی غم روی غم گذاشتن مرا، بین فریاد تو و شیون من فرق چندانی نبود.

۱۱۱۱- وارنگ با پیاز او خورن مهر اندیجن [۱۶۶]

نرگس به فراق دو چشم ته وریجن

شمر را دیدم (که) می سوخت و فرعون می گریخت، دف را دیدم که با چنگ و تنبور همراه شده بود. بادرنگ با آب پیاز می خوردند و مهر برقرار می کنند، نرگس از دوری دوچشم تو گریخته است.

۱۱۱۲- سنبل دیمه که با سرخ گل آمیجن

زنگی دیمه که سرخه گل سر ریجن

۱۱۱۳- صدف دیمه با دُر دریک جادریجن

شه سوته دل ره دیمه که آتش بیجن

سنبل (را) دیدم که با گل سرخ در آمیخته بود، زنگی (را) دیدم که گل سرخ به سر می ریخت. صدف را دیدم که با دُر در یک جا با هم بودند، دل سوخته ام را دیدم که در آتش کباب می شد.

۱۱۱۴- سکندر کوئه دارا کوئه کوبیجن

یوسف کوئه که با زلیخا آمیجن

۱۱۱۵- مجنون کوئه که خون بلاچش ریجن

فلک همه خاک ره پر ریجن ریجن

سکندر کو، داراکو کجاست بیژن؟ یوسف کجاست که با زلیخا در آمیزد؟

مجنون کجاست که خون از دو چشم بریزد، دنیا به وفور خاک همه را می ریزد و می ریزد.

۱۱۱۶- خطا و ختن تا هندوستان پایین

آن دشت قیچاق و سرحد مداین [۱۶۷]

۱۱۱۷- سی آرمون بمه دل دره اولاً این

تن دوستره درآ یرم سر تا به پایین

(از) ختاو ختن تا پایین هندوستان، (از) آن دشت قیچاق (تا) سرحد مداین.

سی آرزو در دلم است که اولی این است، با تن یار از سر تا به پا در آویزم.

۱۱۰۴- در دیمه به لعل و حقه پیچن ریجن

صدف دهان در دندان دریجن

۱۱۰۵- سرخه گل تماشا کنن زاغ پر بریجن

امیر گنه مه سوته دل اوئه سر ریجن

دُر دیدم که با لعل و حقه می پیچند و می ریزند، در صدف دهان، در دندان را ردیف می کنند.

گل سرخ را تماشا می کنند و پرهای کبود را می ریزند، امیر می گوید: دل سوخته مرا روی آن می ریزند.

۱۱۰۶- گرفتار آن چاهمه که دوئیه بیجن

منیجه مره چاه بهشت، خود وریجن

۱۱۰۷- استابیمه خین دوبلاچش ریجن

کبابمه بشه گوشت و رغان ریجن

گرفتار آن چاهم که بیژن در آن بود، منیژه (ی من) مرا در این چاه گذاشت و خود فرار کرد.

ایستاده بودم و خون (از) دو چشمانم می ریخت، با گوشت خود کباب شدم و (باز) روغن می ریزند.

۱۱۰۸- زلف ته چیه شه گوش بن پیچن ریجن

سی زنگی سوار به ترکستان وریجن

۱۱۰۹- عاج گردن ره سسیو کمن دپیچن

مه دوست به همه ایل و از من وریجن

زلف تو چیست که در بنا گوش می پیچی و می ریزی، (گویا) سی سوار زنگی از ترکستان فرار می کند.

(یابدور) گردن چون عاج، کمند سیاه می پیچد، یار من با همه «هم خانواده» است و از من فرار می کند.

۱۱۱۰- شمر ره دیمه سوچن فرعون و ریجن

دف ه دیمه با چنگ و تنبور کمیچن

۱۱۲۶- آینه بسته صفت بدیمه روشن

سی زنجیر زلف ره بیورمه سر هوشن

۱۱۲۷- امیر گنه سی داغ بمنه دل جوشن

آن روز مشک فاش بونه هر جا که روشن

آینه را به صفت تو روشن دیدم، سی زنجیر زلف را بیاور به سر من بیفشان.

امیر می گوید سی داغ در دل من در جوش است، مشک (در) آن روز شناخته می شود که در جایی آن را بفروشد.

۱۱۲۸- و بهار در آمو عالم بوئه روشن

به کوه و صحرا لاله رنگارنگ جوشن

۱۱۲۹- زمین اطلس سبز رنگ دارنه پوشن

منتقش چه دیبا و شکوفه هوشن

بهار آمد و تمام دنیا روشن شد، در کوه و صحرا لاله (های) رنگارنگ سر زده است.

زمین اطلس سبز رنگ پوشیده است، (زمین) چون دیا و شکوفه های افشاندۀ منتقش است.

۱۱۳۰- چمن گل خندانۀ غنچه در پوشن

بلبل به هزار نغمه نوا خروشن

۱۱۳۱- زَنّار دَوَسْتِ عابِد و سَبْحِه فروشن

زاهد زهد و تقوی بهشت باده نوشن

چمن از گل خندان و غنچه پوشیده شده است، بلبل با هزار نوا و نغمه در خروش است

عابد زنا بست و تسبیح (خود را) فروخت، زاهد، زهد و تقوی فرو گذاشت و باده نوشید

۱۱۳۲- کیون بندگی کین بیورده خانه و اچین

نوینم همتای ته که بو در ما چین

۱۱۳۳- دنگنین به خاک مه سرو چینه ها چین

من ته و رجه نتومه شه دل و اچین

کسانی را که در بندگی تو کین ورزیده اند خانه ویران کن، نمی بینم که همتای تو (حتی) در ما چین بوده باشد.

(حتی اگر) سرم را در خاک بیندازند و (رویش) چینه بچینند، من نمی توانم از کنار تو دلم را جدا کنم.

۱۱۱۸- زمانه به خشم شو و روز هزار کین

بتو گتمه مه روزگار این بوی این

۱۱۱۹- ایران تا به توران همه جا بوی این

ته ناز که زیاد بیّه سراورده شاهین

زمانه شب و روز با هزار کین در خشم است، به تو می گفتم که روزگار من این شد.

از ایران تا به توران همه جا این طور شد، ناز تو که زیاد شد شاهین هم سر فرود آورد.

۱۱۲۰- تو دونی که ته مهر به دل دارمه یا کین

تو دونی که بوتن بنیارمه با این

۱۱۲۱- شه مه مردن و زمن ننالمه دونین

ته ندین طاقت ندارمه آه این

تو می دانی که مهر تو را بدل دارم یا کین (تو را)، تو می دانی که من برایی گفتن این را ندارم.

(این) را بدانید که من به خاطر مردن خود نمی نالم، آه (من از) این است که توان ندیدن تو را ندارم.

۱۱۲۲- به بازی مره دوست دل بیته آیین

به فکر گشاد نیشتمه یکتایی پایین

۱۱۲۳- بیئیمه گشاد و نقش نیامو آساوین

دکتمه به ششدر و نگ بیامو و اچین

دوست آیین به بازی گرفتن دل مرا کرد، با فکر «گشاد» به تنهایی در پایین نشسته ام.

در حالت «گشاد» نقش مورد نظر نیامد حالا ببین، در حالت ششدری افتاده ام بانگ برآمد که جمع کن (اصطلاحات بازی نرد).

۱۱۲۴- دونی که تن چشم سرمه چی و ریوشن

آن طور که مردم ته دس جه سسیو پوشن

۱۱۲۵- درو نیه که یار قدیم ره فروشن

راسسته هر که ره بنده بویئه روشن

می دانی که درباره ی سرمه ی چشم تو چه می گویند، همانطور که مردم از دست تو سیه پوشند.

دروغ نیست که یار کهنه را می فروشند، (این) راست است که هر که را که بنده شد می فروشند.

۱۱۴۲- هر وقت که تره جان گتمة گتی جان

اونزمن گمه جان که تو هم گویی جان

۱۱۴۳- شه دل بته دل دوستن جان ره ته جان

هر کس نیه ته دین وی جان کنته جان

هر وقت به تو جان می گفتم (توهم) می گفتی جان، وقتی به تو «جان» می گویم که تو هم بگویی «جان».

دل خود را به دل تو می بندم، جانم را به جان تو، هر کس که در دین تو نیست، جان می کند، جان.

۱۱۴۴- زرگر گنه ویمه شورشی بنو من

اشمه دنی ره صفت دریو من

۱۱۴۵- یکی به کنار یکی ویمه به او من

این کهنه دنی ویمه خیال و خو من

زرگر می گوید، می بینم (که) شورشی تازه نمایان است، من دنیا را به صفت دریا می بینم.

یکی را در ساحل و یکی را در آب (دریا) می بینم، من این دنیای کهنه را خواب و خیال می بینم.

۱۱۴۶- زمانه مرده شو خشم و روز هزار کین

با تو گتمة مه روز این و روزگار این

۱۱۴۷- ایران و توران راه دوندنه آیین

ته غمزه زیاد بیته سر در آره شاهین

زمانه شب هنگام با من در خشم است و در روز هزار کین دارد، با تو می گفتم که روز من این و

روزگار این است.

ایران و توران راه و رسم خود را می دانند، غمزات زیاد شد شاهین سر در آورد.

۱۱۴۸- نوروز گل «قل ائما» تویی تو [۶۸]

بینش همه ذهن و ذکاتویی تو

۱۱۴۹- «ان اکرم» یس و طه تویی تو [۶۹]

صایم النهار و لیل یغشی تویی تو [۷۰]

گل نوروزی (بگو همانا) تویی تو، بینش همه ی اندیشه و ذکاوت تو هستی.

«به درستی که بهترین» (در سوره های) یس و طه تویی تو، روزه دار روزها و شب های سیاه تویی تو.

۱۱۳۴- بورم یمن که بلکه بورم تا به چین

اندی شر بشوئم تا که نوینم ته کین

۱۱۳۵- صواح که دراینی، شه ابروره زنی چین

دل خود دئی و کس ندارنه ته دین

به یمن بروم، بلکه تا چین هم بروم، تا آن اندازه (دور) بروم که (دیگر) دشمنی تو را نبینم.

صبحدم که می آیی ابروی خود را چین می اندازی، دل خود می دهی و کسی روش تو را ندارد.

۱۱۳۶- دوست، نامسلمان دارنه کافر دین

بیجرم و گناه رسنه چین و ما چین

۱۱۳۷- چین چین جه گل سرشنتی هزار چین

بهای هر چین چین و خطا و ما چین

دوست نامسلمان است و دین کافر (ان) را دارد، (فرد را) بدون گناه، تا به چین و ما چین می فرستد.

با (موی) چین چین خود هزار چین بر روی گل می ریزی، بهای هر کدام از چین ها، چین و ختاو

ما چین است.

۱۱۳۸- دویمه چین و ندیمه ته زلف چین

ته زلف یکی چین به چین و ما چین

۱۱۳۹- اندی که بتوتی دامن شه گردها چین

پری ته بلا کنه و حور بلا چین

در چین بودم و چین زلف تو را ندیدم، یک چین از زلف تو هم بهای چین و ما چین است.

تا آن جا که می توانی دامن را بدور خود جمع کن، پری به تو بلا می رساند و حوری بلا چین توست.

۱۱۴۰- بیچون گتمة بیچون گتمة جان بیچون

امروز بمنه خانه بیامنه جان

۱۱۴۱- زمه سینه ره چاک که نشویه مه جان

قالب بمونس بیجان از بوردن مه جان

بدون دلیل می گفتم، ای جان من، بدون دلیل، امروز ای جان من به خانه ی من بیا.

سینه ام را چاک می زنم که «جان» من نرود، قالب (تن) من بیجان شد از رفتن «جان» من.



۱۱۵۸- تو خجیرد دوستی و خجیرد ته خو

تنه دو چشم گوشه نرگس بیان بو

۱۱۵۹- منه دو چشم او بورده بوئه ونه رو

بـونه که مره نظر کنی تو؟

تو دوست نیکویی هستی و خویت نیکوست، گوشه (های) دو چشم تو مانند نرگس می باشد.

آب دو چشمم، بوی چهره‌ی او را برد، آیا می شود که نظری به من کنی تو.

۱۱۶۰- الهی ترد شاه مردان به یار بو

ته همدم و ته یاور هشت و چهار بو

۱۱۶۱- ته جاهم به هشت بهشت گذار بو

حوض کوثر شربت ترد گوار بو

الهی که شاه مردان یار تو باد، همدم و یاور تو دوازده امام باد.

گذار تو هم در (تمام) هشت (طبقه) بهشت باد، شربت حوض کوثر گوارای تو باد.

۱۱۶۲- تا که گردش نیلوفری بسپابو

ته دل خرم، خون کرم بجابو

۱۱۶۳- دشمن زرد و زار مجن و دل ته بجابو

دولت و اقبال ته همیشه جابجوابو

تا گردش (چرخ) نیلوفری بریاست، دل تو خرم و خون کرم تو بر جا باد.

دشمن (تو) زرد و زار بگردد و دل تو به جا باد، دولت و اقبال تو همیشه پا برجای باد.

۱۱۶۴- ته دولت در یارب همیشه و ابو

تاج خسروی یارب تنه کلابو

۱۱۶۵- ته دشمن جامه مدام قیابو [۷۳]

ته تخت ملک در همه جا در جابو

یا رب همیشه در دولت تو باز باد، (یا رب) تاج پادشاهی، کلاه تو باد.

پیراهن دشمن تو همیشه قبا باشد، تخت و ملک تو در همه جا بر جا باد.

۱۱۵۰- ای قصر لدنی رَبِّنا تویی تو

ای صاحب کرم وجود و سخاتویی تو

۱۱۵۱- و اشمس ته چهره و الضحی تویی تو [۷۱]

قصرص قمر اذاتلاتویی تو [۷۲]

باز قصر علم ذاتی پروردگار ما تویی تو، باز صاحب کرم وجود و سخاتویی تو.

خورشید چهره‌ی توست و روشنایی آن تویی تو، قرص ماه (که) پیرو آفتاب تابان (است) تویی تو.

۱۱۵۲- صحف ابراهیم تورات موسی تویی تو

انجیل عیسی، مطلب ما تویی تو

۱۱۵۳- افلاک و انجم، ارض و سما تویی تو

گر کفر نـوئه گـتـمه خدا تویی تو

صحف ابراهیم و تورات موسی تویی تو، انجیل عیسی، مطلب ما تویی تو.

افلاک و ستارگان، زمین و آسمان تویی تو، اگر کفر نباشد می گفتم «خدا» تویی تو.

۱۱۵۴- گر دوست شه دست ره ته سر بمالنی بو

آن هشت و چهار نظری با تو بیی بو

۱۱۵۵- دوست عرق ار در گل باغ بئشی بو

تموم گل باغ گل گلابی بو

اگر دوست دست خود را به سر تو می کشید، نظر دوازده امام با تو می بود.

عرق دوست اگر به باغ گل می رفت، تمام گل های باغ، گل گلاب می شدند.

۱۱۵۶- در رزم رستم ته برگ پوش کنشی بو

سی حاتم طی خانه سرپوش کنشی بو

۱۱۵۷- حکمت چه لقمون هر دو گوش کنشی بو

جمشید هم تنه تخت ره به دوش کنشی بو

به هنگام رزم، رستم ساز و برگ تو را می کشید، سی حاتم طایی به خانه‌ی تو سرپوش می کشیدند.

از روی حکمت لقمان با هر دو گوش به تو گوش می داد، جمشید هم تخت تو را به دوش می کشید.

۱۱۶۶- ته دیم و الشمس یا نور هل اتی بو

عیسی مریم زنده بته دعا بو

۱۱۶۷- سرو ملک و جان هر سه تنه فدا بو

دهبن کوثر، یا چشمه جانفزا بو

چهرهات خورشید یا نور برآمده از آن باد، عیسی مریم به دعای تو زنده باد.

سرو ملک و جان هر سه فدای تو باد، دهان (تو مانند) کوثر یا چشمه جانفزا باد.

۱۱۶۸- دونم ندونم و نه بدونم چی بو

پنج و ده پانزده و نه بدونم چی بو

۱۱۶۹- بیست و بیست و سه و نه بدونم چی بو

سی و سی و سه و نه بدونم چی بو

«دانم ندانم» باید بدانم که چه بود، پنج و ده پانزده باید بدانم که چه بود.

بیست و بیست و سه باید بدانم که چه بود، سی و سی و سه باید بدانم که چه بود.

۱۱۷۰- دونم ندونم وی مرگ آدمی بو [۷۴]

پنج و ده پانزده وی روزی علی بو

۱۱۷۱- بیست و بیست و سه وی ساعت دنی بو

سی و سی و سه وی قرآن نبی بو

«دانم ندانم» مرگ آدمی بود، پنج و ده پانزده روزی علی (ع) بود.

بیست و بیست و سه ساعت دنیا بود، سی و سی و سه قرآن نبی (ص) بود.

۱۱۷۲- هزار و یک اسم اول دنیا بیامو

اسم بهترین رسول الله بیامو

۱۱۷۳- پهلوی چپ آدم حوا بیامو

فاطمه به عقد مرتضی بیامو

هزار و یک اسم اول دنیا آمد، بهترین اسم، اسم رسول الله آمد.

(از) پهلوی چپ آدم، حوا آمد، فاطمه (س) به عقد مرتضی (ع) آمد.

۱۱۷۴- کدوم و قته که اسم خدا بیامو

کدوم و قته که رسول الله بیامو

۱۱۷۵- کدوم و قته که قرآن دنیا بیامو

کدوم و قته که شیر خدا بیامو

کدام وقت است که نام خدا آمد، کدام وقت است که رسول الله آمد.

کدام وقت است که قرآن به دنیا آمد، کدام وقت است که شیر خدا آمد.

۱۱۷۶- اول بسم الله اسم خدا بیامو

دویم نماز صبحه که رسول الله بیامو

۱۱۷۷- لیلة القدر قرآن دنیا بیامو

غروب آفتاب شیر خدا بیامو

اول بسم الله اسم خدا آمد، دوم (به هنگام) نماز صبح رسول الله آمد.

در لیلة القدر قرآن به دنیا آمد، غروب آفتاب شیر خدا (علی ع) دنیا آمد.

۱۱۷۸- تاروز و شو و هفته و مه مدار بو

تا آدمی و جن و پری بسیار بو

۱۱۷۹- تا دل دنی ره همه جا نثار بو

تاج و تخت و دولت بته برقرار بو

تا روز و شب و هفته بر مدار است، تا آدمی و جن و پری بسیار است.

تا در داخل دنیا همه جا نثار توست، تاج و تخت و دولت تو بر قرار باد.

۱۱۸۰- رسالت پناه دایم تره یار بو

ته پشت و پناه صاحب ذوالفقار بو

۱۱۸۱- نوکر که جلو شوته تره هزار بو

همه پهلوان موندند سام سوار بو

رسالت پناه دایم یا تو باشد، صاحب ذوالفقار پشت و پناه تو باشد.

نوگری که در جلو می رود برای تو هزار باشد، همه پهلوان مانند سام سوار باشند.

۱۱۸۲ - مبارک ته جا عید ته جا بهار بو

همیشه به شادی گشت تو شکار بو

۱۱۸۳ - دشمن تنه تیر بخورده، جان افگار بو

تنه قلم ایرون و تورون بکار بو

عید تو مبارک و (همیشه) بهار باشد، همیشه در شادی (باشی و) گشت تو شکار باشد.

دشمن تو تیر خورده و جان افگار باشد، قلم تو در ایران و توران در کار باشد.

۱۱۸۴ - قراشل تسره دایم بسان بادبو

تا دشمن شه شمشیر زدن چه رادیو

۱۱۸۵ - ته همصحبیت در مجلس همه زهاد بو

تا امیر بته صحبت همیشه شادبو

قراشل (نوعی اسب) تو دایم مانند باد باشد، تا در شمشیر زدن به دشمن خود مانند رعد باشی.

همه ی هم صحبتان تو در مجلس، زیاد باشند، تا (آنکه) امیر به صحبت تو همیشه شاد باشد.

۱۱۸۶ - فلاطون آسا دولت تنه فزون بو

ته دوست دولت همه روزه افزون بو

۱۱۸۷ - فرس که هزار ارزه ترده به رون بو

شاه علی مدد دایم تره افزون بو

دولت تو مانند افلاطون افزون باد، دولت دوست تو همیشه روز افزون باشد.

اسبی که به هزار می‌ارزد به زیر ران تو باشد، دایم مدد شاه علی (ع) بر تو افزون باشد.

۱۱۸۸ - آدم و اش نیه که سر درآورده کو

آدم گل نیه هر نو و بهار کنه بو

۱۱۸۹ - آدم نرّه خاکه هر چند که اولیا بو

صد حیفه آدمی آنّه بی وفا بو

انسان علف نیست که از کوه سر درآورد، انسان گل نیست که در هر نوبهار بو بکند.

انسان ذره‌ای خاک است هر چند که از اولیاء باشد، صد حیف است که آدمی این قدر بی وفا باشد.

۱۱۹۰ - سه چیز بدنی دل ره آورده سو

اول زرو مال و پینه خروار خروار بو

۱۱۹۱ - دویم اسب خوب و نه جوون سوار بو

سیم زن خوب و نه شیرین گفتار بو

سه چیز در دنیا به دل روشنایی می‌دهد، اول زر و مال که باید خروار باشد.

دوم اسب خوب است که باید جوان و سواری باشد، سوم زن خوب که باید شیرین گفتار باشد.

۱۱۹۲ - گلی دسته ره بدیمه بابلی رو

کنار بابل زوئه شنی جومه ره چو [۱۷۵]

۱۱۹۳ - ندومه این شهر کافر یا مسلمون بو

تقصیر تنی بو پس جومه چر خوره چو؟

گلدسته ای را کنار رود بابل دیدم، کنار بابل رود پیراهن خود را (به هنگام شستن) چوب می‌زد.

نمی‌دانم این شهر کافر (ان) است یا مسلمان، گناه از خودت بود پس پیراهن چرا چوب می‌خورد؟

۱۱۹۴ - دس بزویی مره بدایی بابل رو

کنار بابل دست لاکنی برو تو

۱۱۹۵ - مره بابل رو وره و تره کلارو

شاید من و تو هر دو رسیم به دریو

دست زدی و مرا در بابل رود انداختی، کنار بابل (رود) دست تکان می‌دادی که تو بیا.

مرا بابل رود می‌برد و ترا کلارود، شاید من و تو هر دو در دریا به هم برسیم.

۱۱۹۶ - اگر تقصیر مه، مه تن خوره هزار چو

اگر تقصیر ته دایم روح ته سسیو بو

اگر گناه از من است تنم هزار چوب بخورد، اگر گناه از توست روزگارت سیاه بشود.

۱۱۹۷- یارب که تنه دولت به کامرون بو

خدا و رسول یاور علی افزون بو

۱۱۹۸- ته کیسه زر و سیم و طلا فزون بو

عیش و زندگونی بته جاودون بو

یارب که دولت توبه کامرانی باشد، یآوری خدا و رسول و علی (ع) افزون باشد.

در کیسه‌ات زر و سیم افزون باشد، عیش و زندگانی تو جاودانی باشد.

۱۱۹۹- سیو چش کمون برفه مه لاری آهو

امسال هوادشت سرچر دری تو

۱۲۰۰- من به «میان بند» کشمه زحمت تو [۷۶]

برومن تو همیا هر دو بوریم کو

چشم سیاه، ابرو کمان ای آهوی لار من، در هوای (بد) امسال چرا تو در قشلاق هستی؟

من در «میان بند» رنج تو را می‌کشم، بیا من و تو همراه هم به بیلاق برویم.

۱۲۰۱- قشنگ کیجا هیراهیراشمی کو

گندم بدر و بنج به نشاشمی کو

۱۲۰۲- قصّ شیبین دارمه و نشومه بی تو

کرو سنگ دشت بارگیرمه وای تو [۷۷]

ای دختر قشنگ، همراه (هم) به بیلاق می‌رویم، هنگام دروی گندم (پس از) نشای بونج به بیلاق

می‌رویم.

قصد رفتن دارم و بدون تو نمی‌روم، در کرو سنگ دشت (اتراکگاه بین راه) به خاطر تو توقف می‌کنم.

۱۲۰۳- چلویی دوس مه هر دم چلو وری تو

زری شیشیه ره مونی گل او دری تو

۱۲۰۴- اگر دونم که قلم فرووری تو

آن وقت اّمه که اولّ خو دری تو

ای یار اهل «چلو» مرا هر دم به «چلو» می‌بری، به شیشه ای طلایی می‌مانی که در آن گلاب است.

اگر بدانم که قلم را فرو می‌بری، آن وقتی می‌آیم که آغاز به خواب رفتن تو باشد.

۱۲۰۵- ویهار در آموخرم بیّه شبارو

بتاوسته عالم رد ته چیره در شو

۱۲۰۶- هندوبه خطاصف بکشیه یکرو

خوش نیه شسیر نر به خیل آهو

بهار در آمد و شب و روز خرم شد، شب هنگام چهره‌ات به عالم تابید.

هندوان در ختاهریک ردیف صف کشیده‌اند، (وجود) شیر نر در خیل آهوان، خوب نیست.

۱۲۰۷- سرو جان و دل من و مه چشم سو

یک لحظه که من طاقت ندارمه بی تو

۱۲۰۸- هرگاه که زشه خونه بیرون آیی تو

آن‌طور که ماد سر ره در آورده نو

سرو جان و دل من و سوی چشم من، من لحظه ای بدون تو طاقت ندارم.

هرگاه که از خانه‌ات خودت بیرون بیایی، آن‌طور است که ماه نو سر در آورد.

۱۲۰۹- بشکسته و همن لشکر بخورد ترک سو

ویهو بکرد لارورف و گلگون بیّه کو

۱۲۱۰- سیم ماهی بهشت دریوره شه درآیه برو

ایوای صواحی جه رنگین کُتی تو

لشکر بهمن شکست خورد و (لشکر) ترک پیدا شد، برف کوه لار آب شد و کوه گلگون شد.

ماهی سیم دریا را رها کرد و خودش به رود درآمد، ای وای صبحدم را چه رنگین میکنی تو.

۱۲۱۱- بشکفته گلی غنچه در آره ته بو

آن مال تنه چاله جنافه بو

۱۲۱۲- ته زلف عنبر موندن حظ کنه بو

امیر گنه مه دیده در آره سی جو

غنچه‌ی تو بوی گل شکفته را دارد، آن (بو) مال چاه سینه تو است.

زلف تو چون عنبر است حظ می‌دهد بوی آن، امیر می‌گوید دیده من به اندازه سی جو دراز است.

۱۲۲۱- تو غریب دوستی من ندومه تی خو

تسرسمه ترده دل برنجه یکی رو

۱۲۲۲- ناعاشقمه ته چیرده و نابته خو

نا اون قد و بالامه که دارنی تو

تو غریب نوازی و من خوی تو را نمی دانم، می ترسم که روزی دل (نازک) تو برنجد.

نه عاشق چهره‌ی توام و نه عاشق خوی تو، نه (عاشق) آن قد و بالایی هستم که تو داری.

۱۲۲۳- ایشی بیامو نظر تو جا یکی رو

همان نظر کشتومه مه چشم سو

۱۲۲۴- خورطبع و بدر روشن و کیمیا خو

کان حیا به چشم وفا گیتی سو

نگاه می کردی، رویی به نظر تو آمد، کشته‌ی همان نگاه تو هستم ای سوی چشم من.

ای طبعت چون آفتاب و بدر روشن و (ای) کیمیا خو، ای کان حیا (که) به چشم وفا نور می گرتی.

۱۲۲۵- اون ته عرقه آهوی ناف کنه بو

توان گلی که بلبل اسیره ته بو

۱۲۲۶- ته دیم شم نیه که دشت و کوری تو

ونی مرده لمالم دکالسنی ته بو

آن عرق توست که بوی نافه‌ی آهو می دهد، تو آن گلی که بلبل اسیر بوی توست.

چهره‌ات شمع نیست که (آن را) به دشت و کوه ببری، بوی تو لبالب در مشام ریخته است.

۱۲۲۷- شیرین و زلیخا و دیگر لیلی و تو

من میرمه ته مهر جه، چی دشت و چی کو

۱۲۲۸- نترس و نلرز مهر نورز مه چشم سو

چون چاروا به چار تنگ بکش مرده، بروش تو

تو شیرین و زلیخا و لیلی هستی، چه در تشلاق چه در بیلاق برای مهر تو می میرم.

نترس و نلرز ای سوی چشم، به تو مهر نمی ورزم، چون چهار پا مرا به تنگ بکش و ببر و بفروش.

۱۲۱۳- ونه شنه دل ره کارد بز نم یکی رو

تا هر دو پلی خین به در یو کش رو

۱۲۱۴- کئی سرکشی بامن و مه پیش رو

بسیار سرکشان آخر بگفن به رو

می باید روزی دل خود را کارد بز نم، تا از هر دو پهلو خون به دریا روان شود.

به من سرکشی می کنی و در پیش روی من، بسیار سرکشان (به نشانه‌ی تسلیم) آخر به رو می افتند.

۱۲۱۵- میر شکار در نینه، کی شکار شو؟

که کوچ کنن و ایستن و سوجن سو

۱۲۱۶- گرایزد بیار بو پر در آوریم نو

آشکارا به دل کوم یک بار کنیم رو

میر شکار (که) بیرون نمی آید، کی به شکار می رود؟، کی کوچ می کنند و می ایستند و روشنایی

می سوزد.

اگر خداوند یاری دهد بزودی پر در می آوریم، آشکارا به کام دل خود یک باره رو می کنیم.

۱۲۱۷- چی بو بمرده بوم عشق ورم ن ای آهو

بتومه دین شه مرگ و نومه بی تو

۱۲۱۸- جان دونه که چی جان بکنیمه بی تو

دیده دونه چی خین بشینیمه بی تو

ای آهو چه می شد اگر به عشق می مردم، مرگ خود را می توانم بینم اما بی تو بودن را نه.

جان، می دانی که بدون تو چه جانی کردم، دیده می داند که چه خونی در فراق تو ریختم.

۱۲۱۹- حق دونه که رسوای دنی مه بی تو

القصه که این عالم دنیمه بی تو

۱۲۲۰- ترسان لرزان مهر ته ورز مه چشم سو

بیچاره بیچاره دمته دل ره با تو

خدا می داند که بدون تو رسوای دنیا هستم، القصه که (در) این عالم بدون تو نیستم.

ای سوی چشم من، ترسان و لرزان مهر تو را می ورزم، بیچاره‌ی بیچاره، دل را به تو می دهم.

۱۲۳۷- من ته قدم گرده، تو مه چش سو

حیف بو قدم گرده سلوم کنی تو

۱۲۳۸- من با تو طمع داشتمه منه چش سو

اندک اندک منه خاطر نیازی تو

من گرد قدم تو هستم تو سوی چشم منی، حیف است که به گرد قدم خودت سلام کنی تو.

ای سوی چشم من به تو طمع داشتم، خاطر مرا کم کم نیازی تو.

۱۲۳۹- راست گتته دانا مردم کیمیا خو

دل به دل چراغنه دوپلی کنه سو

۱۲۴۰- مقصود منه ته عشق ای کیمیا خو

اگر این طور نوؤم کورمه زیست یکی رو

مردم دانای کیمیا خو راست می گفتند، دل برای دل چراغ است و در دو پهلو روشنی می دهد.

ای کیمیاخو، مقصود من عشق توست، اگر این طور نباشم (حتی) یک روز زیستن را می خواهم چه کنم؟

۱۲۴۱- دویئه همه دنی نوییه شه ایسی بو

هرگز کس ندی آدم به خوبی تو

۱۲۴۲- امیر گنه ته ندین ای مونگ نو

پوست به تن بکاسته صفت گویه بی جو

(این گفته) در همه ی دنیا بود خودت باز هم بگو، هرگز کسی آدمی به خوبی تو ندید.

امیر می گوید از ندیدن تو ای ماه نو، مانند گاو بی علوفه، پوست در تن کاستی پیدا کرد.

۱۲۴۳- ندؤمه مجال کی بو منه چش سو

ته واسوزمه تا برسه چش به تو

۱۲۴۴- امیر گنه کی دوسه مه چش سو

مه روشنه گیتی شب تاره بی تو

منی دامن چه وقتی مجال پیدا می شود ای سوی چشم من، برای تو می سوزم تا چشم به تو برسد.

امیر می گوید که سوی چشم من بسته است، دنیای روشن من بدون تو شب تار است.

۱۲۲۹- دپیچم گل ولک در نشویه ته بو

آن طور دارمه که مشک به دم داره آهو

۱۲۳۰- آرام تن و جان و دل مه چش سو

یک لحظه که من طاقت ندارمه بی تو

تو را با برگ گل بیچم تا بویت خارج نشود، آن طور داشته باشم که مشک را آهو به دم (نافش) دارد.

آرام جان و تن و دل من، سوی چشم من، من یک لحظه هم بدون تو طاقت ندارم.

۱۲۳۱- هر وقت که از شه خانه برون در بیی تو

آن طور که خور صبحدمه انسی تو

۱۲۳۲- تو خجیر دوستی و خجیر ته خو

ته هر دو چشم گوشه نرگس بیان بو

هر وقت که از خانه ات تو بیرون بیایی، می آیی تو، آن گونه که خورشید در صبحدم سر می زند.

تو یار نیکویی هستی و خویت نیکوست، گوشه ی هر دو چشم تو مانند نرگس است.

۱۲۳۳- منه دو چش او بورده و نه رو

ندومه که به من نظر کی کنی تو

۱۲۳۴- نو سته منه جه مهر کاشتن اول رو

به این دکاشتن دست نهل مه چشم سو

آب دو چشمانم او را از رو برد، نمی دانم که تو کی با من نظر می کنی؟

منی باید از روز اول با من مهرورزی کنی، (اکنون دیگر) این مهرورزی را فرو نگذار، سوی چشم من.

۱۲۳۵- این شهر پر کسان در نه بمه دست آشو

بهشت همه رد دست بزومه دامن تو

۱۲۳۶- سلام، منه مس چش و دیده ی سو

من گتمه بظاهر که سلوم کنی تو

در این شهر کسان زیادی هستند که به دست من نگاه می کنند، همه را کنار گذاشتم و به دامن تو دست یازیدم.

سلام، مست چشم من، سوی دیده ی من، من می گفتم که سلام ظاهری می کنی تو.

۱۲۵۲ - امیر گنه یار مهربون بیامو

آن غنچه لب و تنگ دهون بیامو

۱۲۵۳ - دل مهربون چشم شیر ژیون بیامو

یارون گمه مه داغ به ریمون بیامو

امیر می گوید: یار مهربان آمد، آن غنچه لب تنگ دهان آمد.

«دل مهربان»، «چشم شیر ژیان» آمد، یاران، می گویم داغ من به درمان آمد.

۱۲۵۴ - شاه حبش وه ملک ایرون بیامو

بسان آهومست و مستون بیامو

۱۲۵۵ - دل رحم و کمر باریک مهمون بیامو

امیر گنه مه دل به ارمون بیامو

شاه حبش و (شاه) مملکت ایران آمد، بسان آهو مست مستان آمد.

دل رحم و کمر باریک، به میهمانی آمد، امیر می گوید آرزوی دل من آمد.

۱۲۵۶ - پنداشتتمه که صاحب زمون بیامو

اولاد رسول دین و ایمون بیامو

۱۲۵۷ - پیشوای همه شاه مردمون بیامو

همون که مره و سته همون بیامو

پنداشتتم که صاحب زمان آمد، اولاد رسول، دین و ایمان آمد.

پیشوای همه، شاه مردمان آمد، همان که من می خواستم همان آمد.

۱۲۵۸ - چی دولته که خانه درین بیامو

فرشتوته از عرش برین بیامو

۱۲۵۹ - یا آن ماهه که شو به دو نیم بیامو

یا یعقوبه که یوسف دین بیامو

چه دولتی است که درون خانه آمد، فرشته است که از عرش برین آمد.

یا آن ماه است که در نیمه شب آمد، یا یعقوب است که بدیدن یوسف آمد.

۱۲۴۵ - همون اول روز که بدیمه ته رو

دوستمه طمع که تره کش ایرو

۱۲۴۶ - ته چیره ره خو بدیمه ای مس آهو

هر روزه ذلیل و شو هلاکمه بی تو

همان روز اول که روی تو را دیدم، طمع بستم که تو را در آغوش بگیرم.

ای آهو مست، چهره ی تو را در خواب دیدم، در روز (ها) ذلیل و شب (ها) بدون تو هلاکم.

۱۲۴۷ - تا ته گل و لگ بنده بته مشک بو

سحر سامری جا کرده یاسمین رو

۱۲۴۸ - امیر گنه مه سال اگر که نود بو

تموم ته فدا بو یکی منی نوی بو

تا گلبرگ به بوی مشک تو وابسته است، (تا) سحر سامری در روی یاسمین (تو) جا کرده است.

امیر می گوید سال (عمر) من اگر به نود برسد، تمام فدای تو باشد و یکی (سال) برای من نباشد.

۱۲۴۹ - ته مهرورزته مه سال اگر نود بو

ته جفاره خوش گیتمه وفا نوی بو

۱۲۵۰ - یگر نکه دوست مهرورزی گرمه بو

یار که دو زبانه بهل که ایی بو

مهر تو را می ورزم اگر عمرم به نود برسد، جفای ترا خوش پذیرتم، وفا نبوده باشد؟

مهرورزی دوست یک رنگ اگر برای من می شد (خوب بود)، یاری که دو زبان (منافق) است بگذار

که باز باشد.

۱۲۵۱ - امیر گنه مه جان آن کسی فدا بو

ونه آری آری، ونه نا نا بو

امیر می گوید، جان من فدای آن کسی باشد، که آری او آری باشد و نه او نه باشد.

۱۲۶۸ - خوش بسآته ته چیره ره داور هو

کم نکرده ته خوبی ره یکسرمو

۱۲۶۹ - ملایک به سیر ایندته سرکو

خوش سیر و صفا و صلواته ته کو

خدای داور چهره‌ی تو را خوش ساخته است، از خوبی تو سر مویی کم نکرده است.

ملایک برای سیاحت بر سر کوی تو می‌آیند، کوی تو خوش سیر و صفا و صلوات است.

۱۲۷۰ - سر مسّ و سال مشک ابرو مه نو

چش نرگس و رو شمس جهان بویی تو

۱۲۷۱ - ونی الفّ و هر دو لو کان لولو

دهون غنچه مونّه که سروا کرده بو

سر مست و پیشانی مشک و ابرو مه نو، چشم نرگس و چهره خورشید و دنیای عطر هستی تو.

بینی «الف» و هر دو لب چون کان لوء است، دهان به غنچه ای می‌ماند که سر باز کرده باشد.

۱۲۷۲ - امیر گنه کان نمک آدمی خو

ته سسیب ذقن و نه مدام کنم بو

۱۲۷۳ - بیاض گردن ته خوشه ای پری رو

در وقت خرام نیک کنی ناز و غمازو

امیر می‌گوید: کان نمک است و خوی انسانی دارد، سیب زرخدانت را مدام می‌باید بوکنم.

سفیدی گردن تو خوش است ای پری رو، به وقت خرامیدن نیک ناز و غمزه می‌کنی.

۱۲۷۴ - عاجه دل سرکتی مدام زری سو

آهو به خطاورنه ته نافه بو

۱۲۷۵ - تاگردش انجم به افلاک روزو شو

نزا هیچ مار فرزندی به خوبی تو

روی سینه‌ی عاج تو مدام نور طلایی می‌آید، آهو بوی نافه‌ی تو را به ختا می‌برد.

تاگردش ستارگان شب و روز در فلک (برقرار) است، هیچ مادری فرزندی به خوبی تو نزایید و

(نخواهد زایید).

۱۲۶۰ - امرو به گلزار آهوی چین بیامو

گرد گله باغ مشک پر چین بیامو

۱۲۶۱ - دو زلف و دو کاکل چین به چین بیامو

من عاشقمه زلف پُرچین بیامو

امروز به گلزار، آهوی چین آمد، به دور باغ گل پر چین مشک آمد.

دو زلف و دو کاکل چین به چین آمد، من عاشقم (زیرا) زلف پرچین آمد.

۱۲۶۲ - پری پیکر و زهره جبین بیامو

بازو چوئه که قهر و کین بیامو

۱۲۶۳ - طوطی و چوئه جانب چین بیامو

خدا دونه مه درد حکیم بیامو

پری پیکر و زهره جبین آمد، بچه‌ی باز است که به قهر و کین آمد.

بچه‌ی طوطی است که از جانب چین آمد، خدا می‌داند که برای درد من حکیم آمد.

۱۲۶۴ - ایی خورو مونگ همنشین بیامو

پری پیکر و زهره جبین بیامو

۱۲۶۵ - شاه مردمان تخت زرین بیامو

ستاره بسته نقش زمین بیامو

همنشین ماه و آفتاب باز آمد، پری پیکر و زهره جبین آمد.

شاه مردم (با) تخت زرین آمد، ستاره به نقش تو به زمین آمد.

۱۲۶۶ - آشون باختمه خودیمه ری بیامو

مشک و مَشکدون عود عنبر بیامو

۱۲۶۷ - آمل انار ساری سه بیامو

طلای خسروی نقره‌ی خوم بیامو

دیشب خوابیدم، خواب دیدم که عزیز من آمد، مشک و مشکدان، و عود عنبر آمد.

انار آمل، سیب ساری آمد، طلای خسروی و خم نقره آمد.



۱۲۸۴- امیر گنه تا که فلک ره سرها بو

تا پشت گواين كهنه دَنسی بپابو

۱۲۸۵- مشرق تا به مغرب که ملک خدا بو

به مثل گوهر فر زن مادر نزابو

امیر می گوید تا که فلک را رازها باشد، تا در پشت گاو این دنیای کهنه بریا باشد.

از مشرق تا به مغرب که ملک خدا باشد، فرزندی مانند گوهر زاینده نشده است.

۱۲۸۶- امیر گنه اون ره که نظر خدا بو

مه نازک دل ره عشق سر هونیا بو

۱۲۸۷- مه دل شب و روز و روز و شب ته جا بو

مه دل که ته جابو دیگر جا کجا بو

امیر می گوید: آن را که نظر خدا به او بود، دل نازک مرا روی عشق او گذاشت.

دل من شب و روز و روز و شب پیش تو باشد، دل من که پیش تو باشد دیگر در کجا می تواند باشد؟

۱۲۸۸- تا گردش گردون و بنای لار بو

تا صحبت دُورونه طرح شکار بو

۱۲۸۹- تا لیل و نهار و فلکی مدار بو

ته عمر و دولت یارب به تو پایدار بو

تا گردش گردون باشد و بنای لار باشد، تا صحبت زمانه هست و طرح شکار باشد.

تا شب و روز بر مدار فلک است، عمر و دولت تو یارب به تو پایدار باشد.

۱۲۹۰- یارب که تنه دولت مدام قرار بو

شاه زنگبار ته مطبخ سالار بو

۱۲۹۱- چرخ و فلک گردش بته مدار بو

دشمن به تنه دردکته خوار و زار بو

یارب که دولت تو مدام برقرار باشد، شاه زنگبار خوانسالار مطبخ تو باشد.

گردش چرخ و فلک به مدار تو باشد، دشمن به درگاه تو افتاده و خوار و زار باشد.

۱۲۷۶- تا تن به جیر لخدمه پناهو

تا گوشت بریزه هَسِکا جدا بو

۱۲۷۷- اون سبزه که مه خاک سر هور ستابو

اون سبزه ی که ته پازدن ور خشک بو

تا تن من به زیر لحد پناه بگیرد، تا گوشتم بریزد و استخوان جدا گردد.

آن سبزه که روی گور من سر برآورده بود، آن سبزه که به خاطر پازدن تو خشک شد.

۱۲۷۸- اون بار سرافیل صور به دم بهشته بو

گوین جمله خلق یک بارگی فنا بو

۱۲۷۹- دیگر بدمه، مرده چه زنده ها بو

به قول خدا روز حساب و کتاب بو

آن بار که اسرافیل صور به دم خود بگذارد، گویند که همه ی مردم به یک باره فنا شوند.

دیگر (بار) بدمد چه مرده هایی که زنده شوند، به گفته خدا روز حساب و کتاب می شود.

۱۲۸۰- یارب که تنه دولت بمونه ای بو

نور محمد دایم تنه سر سو بو

۱۲۸۱- ولی خدا دایم تره سرور بو

ته پشت و پناه یارب همیشه وی بو

یارب که دولت تو (استوار) بماند و باز باشد، نور محمد (ص) دایم روشنی سر تو باشد.

ولی خدا دایم سرور تو باشد، پشت و پناه تو یارب همیشه او باشد.

۱۲۸۲- ته دولت اون دولت نیه که کم بئوو

ته شاهی اون شاهی نیه که در غم بو

۱۲۸۳- مره به نر ایزد همین طمابو

ته پشت و پناه بزرگوار خدا بو

دولت تو آن دولت نیست که کم بشود، پادشهی تو آن پادشاهی نیست که در آن غم باشد.

مرا به درگاه ایزد همین طمع بود، که پشت و پناه تو خدای بزرگوار باشد.

۱۳۰۰ - دگتمه تنه درو ننوازی تو

مره کافر فرنگستان وینتی تو

۱۳۰۱ - شونی رنگیز رنگ ره راجتی تو

براجن مره هر رنگ که راجتی تو

به درگاه تو افتادم و تو مرا نمی نوازی، تو مرا کافر فرنگستان می پنداری.

می روی رنگیزی، رنگ را به عمل می آوری تو، بساز برای من، هر رنگی که می سازی تو.

۱۳۰۲ - الهی تره شناه مردون بیار بو

مصاحب و همدم تو هشت و چار بو

الهی تو را شاه مردان یار باشد، مصاحب و همدم تو دوازده تن امام باشند.

۱۳۰۳ - ته مأوا بهشت هشتمین گلزار بو

علی مدد و شناه، ایزد یار بو

۱۳۰۴ - تخت کومرونی به تو پایدار بو

ته دشمن تهی دست و ذلیل و خوار بو

جایگاه تو در گلزار بهشت هشتمین باشد، علی مدد کار و ایزد یار تو باشد.

تخت کامرانی به تو پایدار باشد، دشمن تو تهی دست و ذلیل و خوار باشد.

۱۳۰۵ - سی وار مره جنگ کردی منه خونکار تو

من ت ور، بلاگتمه، گتی هزار تو

۱۳۰۶ - خوش دست و پاره هاگردی نگار تو

سیسیو بگردی مه روز و روزگار تو

سی بار با من جنگ کردی، خونی من تو هستی، من برای تو در بلا افتادم، تو گفתי هزار (برابر) باشد.

دست و پای خودت را مانند نگار کردی، تو روز و روزگار مرا سیاه کردی.

۱۲۹۲ - مبارک به تو عید و به تو بهار بو

همیشه به شاهی و گشت و شکار بو

۱۲۹۳ - دشمن، خدنگ تیر بخورده جانفگار بو

ته قلم تا تورون زمین به کار بو

عید و بهار به تو مبارک باشد، همیشه به پادشاهی و گشت و شکار باشی.

دشمن، تیر خدنگ خورده، جان نگار باشد، قلم تو تا سرزمین توران بکار باشد.

۱۲۹۴ - رسالت پناه دایم تره بیار بو

ته پشت و پناه صاحب ذوالفقار بو

۱۲۹۵ - نوکر که جلو شوته تره هزار بو

همه پهلوون موندن سام سوار بو

رسالت پناه دایم یار تو باشد، پشت و پناه تو صاحب ذوالفقار باشد.

نوکر که در پیشاپیش می رود برای تو هزار باشد، همه پهلوون مانند سام سوار باشند.

۱۲۹۶ - ندایی اتاچی که تنه یادگار بو

اگر که تره نوینم دل بی قرار بو

۱۲۹۷ - امیر گنه مه کار چه منصور دار بو

بسوته تن و کلهون هوا دیار بو

چیزی ندادی (به من) که یادگار تو باشد، اگر که تو را نبینم، دل بی قرار باشد.

امیر می گوید که کار من مانند منصور (حلاج) سردار باشد، تن، سوخته و خاکستر نرم آن در هوا پید باشد.

۱۲۹۸ - نوونه فلک ره هچی اختیار بو

اون که کرده حق دست جبار بو

۱۲۹۹ - فلک گردشه چل شب و روز به کار بو

سرتاسر عالم فلک ره این کار بو

نمی شود که فلک اختیاری خودسرانه داشته باشد، آنکه کرده حق است، دست جبار است.

فلک بدور چرخ خود شب و روز در کار است، در سر تا سر عالم فلک در این کار است.

۱۳۱۵ - تا سال و مه و مشتری ته همکار بو

ته دولت و رفعت به خور قرار بو

۱۳۱۶ - تا هفتم زمین گوسمک ره سوار بو (۷۸)

تا اون روز به ظاهر تنه گیر و دار بو

تا سال و ماه و مشتری همکار تو باشند، (هم) جایگاه دولت و رفعت تو، خورشید باشد.

تا (طبقه) هفتم زمین گاو و ماهی را سوار باشد، تا آن روز در ظاهر گیر و دار تو باشد.

۱۳۱۷ - دایم به ته، حوری روشی نگار بو

ساقی و صراحی و پیاله در کار بو

۱۳۱۸ - مغنی تنه، زهره سر سلار بو

تادنی بو این صحبت تنه به کار بو

همیشه یک حوری روش، نگار تو باشد، ساقی و صراحی و پیاله در کار باشد.

آواز خوان تو، «زهره» سر سالار باشد، تا دنیا باشد این وضع تو بکار باشد.

۱۳۱۹ - ایی رستم بیان چاکرتنه هزار بو

چون بهمن و داراصد هزار شکار بو

۱۳۲۰ - تخت کومرونی به تو پایدار بو

ته دشمن به چاه ضلالت خوار و زار بو

باز مانند رستم چاکر برای تو هزار باشد، مانند بهمن و داراصد هزار شکار برای تو باشد.

تخت کامرانی به تو پایدار باشد، دشمن تو در چاه ضلالت خوار و زار باشد.

۱۳۲۱ - شهزاده تره ایزد شنه بسات بو

چرخ و فلک گردش تنه برات بو

۱۳۲۲ - یارب که تنه کار به تنه مراد بو

ته دشمن تهی دست و ذلیل و خوار بو

ایزد خودش ترا شهزاده ساخته است، گردش چرخ و فلک به حواله تو باشد.

یارب که کار تو بر مراد تو باشد، دشمن تو تهیدست و ذلیل و خوار باشد.

۱۳۰۷ - یک روز پیغوم برستی مه جان دوبار تو

دکار تو منه مهر و دیگر نییر یار تو

۱۳۰۸ - مه دل به همون قول بوردی قرار تو

آخر نکنی کار ره منه کنار تو

یک روز جان من دوبار (برایم) پیام فرستادی، مهر مرا (در قلب خودت) بکار و دیگر یاری نگیر.

ای دل، به همان قول (که دادی) قرار از من بردی، آخر (چرا) کار مرا به سامان نمی‌رسانی.

۱۳۰۹ - اندی که خوره، ته دل به مه کنار بو

اندی که خور در بیه، ته قلم به کار بو

۱۳۱۰ - اشتر به قطار وزر تنه خروار بو

ان شاء الله دولت به ته همیشه یار بو

تا زمانی که آفتاب برقرار است، دل تو در کنار من است، تا ز مانیکه آفتاب (هر روز) در می‌آید، قلم

تو در کار باد.

شتر(های) تو به قطار وزر تو به خروار باشد، ان شاء الله دولت همیشه یار تو باشد.

۱۳۱۱ - چرخ و فلک گردش، تنه مدار بو

ته دولت به بالا به خورشید همکار بو

۱۳۱۲ - تا پشت ماهی، گو شب و روز سوار بو (۷۸)

تا اون روز به ظاهر تنه گرودار بو

گردش چرخ و فلک بر مدار تو باشد، خورشید، همکار دولت بالای تو باشد.

تا گاو به پشت ماهی شب و روز سوار باشد، تا آن روز به ظاهر گرودار تو باشد.

۱۳۱۳ - تا گردش افلاک و چرخ دوار بو

الهی تره هشت و چهار بیار بو

۱۳۱۴ - ته نوکر و چاکر به هزار هزار بو

تره دو هزار باز به وقت شکار بو

تا گردش افلاک و چرخ دوار باشد، الهی دوازده امام یار تو باشند.

نوکر و چاکر تو هزار باشند، دو هزار باز (شکاری) به وقت شکار همراه تو باشند.

۱۳۳۱ - ته باقی عمر سرچشمه هراز بو

ته پشت و پناه خالق بی نیاز بو

باقی عمر تو (به اندازه‌ی عمر) سرچشمه‌ی هراز باشد، پشت و پناه تو خالق بی نیاز باشد.

۱۳۳۲ - یارب که تنه دولت به کامرون بو

خدا و رسول با علی یاورون بو

۱۳۳۳ - ته کیسه زرو سیم و طلا افزون بو

عیش و زندگانی به تو جاودون بو

یارب دولت تو به کامرانی باشد، خدا و رسول و علی (ع) یاوران تو باشد.

زرو سیم کیسه‌ی تو (هر روز) افزون باشد، عیش و زندگانی به تو جاودان باشد.

۱۳۳۴ - افلاطون آسا حکمت تنه افزون بو

دونایی و دولت همه روز افزون بو

۱۳۳۵ - فرس گر هزار ارزه ترده به رون بو

علی یاور و خدا هم نگهبون بو

مانند افلاطون حکمت تو افزون باشد، دانایی و دولت تو هر روز افزون باشد.

اسبی که به هزار ارزد زیران تو باشد، علی یاور و خدا نگهبان تو باشد.

۱۳۳۶ - تا که گردش این چرخ نیلگون بو

ته دولت و عزت همه روز افزون بو

۱۳۳۷ - ته دشمن به چاه ستم به افغون بو

ته ور مشتری پرورده ریز خون بو

تا گردش این چرخ نیلگون باشد، دولت و عزت تو هم روز افزون باشد.

دشمن تو در چاه ستم به افغان باشد، مشتری در کنار تو پرورده‌ی سفره‌ی تو باشد.

۱۳۳۸ - زحل به تنه در دکتته خوار و زار بو

عسٹارد نویسنده‌ی ته هر کار بو

۱۳۲۳ - قراشل ترده دایم بسون بادبو

و ته دشمن ره شمشیر تو یاد بو

۱۳۲۴ - تنه همصحبیت و نه که حوری زاد بو

تا امیر به ته دولت همیشه شاد بو

اسب سیاه تو همیشه مانند باد باشد، دشمن تو به یاد شمشیر تو باشد.

هم صحبت تو می‌باید که حورزاد باشد، تا امیر از دولت تو همیشه شاد باشد.

۱۳۲۵ - یارب صد و بیست سال عمرت دراز بو

ته روشن در دولت همیشه و از بو

۱۳۲۶ - ته نوم محمود آسا به دنی ممتاز بو

ته دشمن نگو نسا، دوس سر فراز بو

یارب عمر تو صد و بیست سال دراز باشد، در روشن دولت تو همیشه باز باشد.

نام تو چون نام (سلطان) محمود در دنیا ممتاز باشد، دشمن تو نگو نسا، دوست تو سرفراز باشد.

۱۳۲۷ - ده دوی هزار کوس شو و روز بساز بو

ده و دو هزار شیر نر ته همراز بو

۱۳۲۸ - شاهباز ته دولت به کیهون پرواز بو

کو تر صفت ته دشمن به چنگ باز بو

دوازده هزار کوس (و کرنا) شب و روز در حال نواختن باشند، دوازده هزار شیر نر همراز تو باشند.

شاهباز دولت تو در آسمان در پرواز باشد، دشمن تو مانند کبوتر به چنگ باز تو باشد.

۱۳۲۹ - نهصد و نود سال عمر تو دراز بو

همیشه تنه مجلس صدای ساز بو

۱۳۳۰ - ته روشن در دولت همیشه و از بو

تیرنگ صفت ته دشمن به چنگ باز بو

نهصد و نود سال عمر تو دراز باشد، همیشه در مجلس تو صدای ساز (برقرار) باشد.

در روشن دولت تو همیشه باز باشد، دشمن تو مانند قراول به چنگ باز باشد.

۱۳۴۷- هر کس که می بخورده به پیمونه تو

مدام شو و روز میل کنه به خونه تو

تو چراغ روشنی و من پروانه‌ی تو (هستم)، تو مست و شیدایی و من دیوانه‌ی تو هستم.

هر کس که از پیمانه‌ی تو می بخورد، مدام شب و روز بخانه‌ی تو میل می کند.

۱۳۴۸- چیبو لارجان مازندرون بوی بو

کروسنگ دشت چادر الوون بوی بو

۱۳۴۹- سر چشمه لار اینجه روون بوی بو

دستی بُور کمن مه سایه بون بوی بو

چه می شد اگر لاریجان (مانند) مازندران می شد، تمام کرو سنگ دشت و پر از چادر الوان می شد.

سرچشمه (رودخانه) لار در این جا روان می شد، کمند (گیسوی) پور دوست سایبان من می شد.

۱۳۵۰- علی ره خدا چندی جوان بساته

از پیرو جوان شیرین زبان بساته

۱۳۵۱- قرآن ره و نه ورد زبان بساته

ستاره به نقش آسمان بساته

خدا علی (ع) را چقدر جوان ساخت، از پیر و جوان شیرین زبان (تر) ساخت.

ورد زبان او را قرآن ساخت، (او را) ستاره به نقش آسمان ساخت.

۱۳۵۲- دماون کوه سر یکتا ستونه

دور آن ستون پیوند آسمونه

۱۳۵۳- مرتضی علی دلدل سوار و شونه

بئورین ها پرسین امه احوال چه بونه

قله‌ی کوه دماوند، یکتا ستون است، بدور آن ستون پیوند آسمان است.

مرتضی علی سوار بر دلدل است و می رود، بروید (از او) پرسید احوال ما چه می شود.

۱۳۵۴- کجه شونی مه سرخ گلی نشانه

بس دل بورده دوچش جاودانه

۱۳۳۹- حاتم به تنه مطبخ یکی سالار بو

غم زمونه نَوو شادی بسیار بو

زحل به درگاه تو افتاده و خوار و زار باشد، عطارد نویسنده هر کار تو باشد.

حاتم به مطبخ تو یک خوانسالار باشد، غم زمانه (برای تو) نباشد و شادیت بسیار باشد.

۱۳۴۰- یارب که تنه کار به دنی نظام بو

سریر سلیمونی تنه مقام بو

۱۳۴۱- فرس گر هزار ارزه ترده به ران بو

ته دشمن زحل آساتنه غلام بو

یارب که کار تو به دنیا در نظام باشد، سریر سلیمانی مقام تو باشد.

اسب اگر هزار بیرزد زیر ران تو باشد، دشمن تو زحل آسا غلام تو باشد.

۱۳۴۲- دنیا غرض نیک ترده به نوم بو

همیشه به شاه‌ی ته چنگ و جوم بو

۱۳۴۳- ته دشمن همیشه گرفتار دوم بو

علی ترده یاور و دو جهان به کوم بو

در دنیا مقصود نیکو، به نام تو باشد، همیشه در پادشاهی تو چنگ و جام باشد.

دشمن تو همیشه گرفتار دام تو باشد، علی یاور تو و دو جهان به کام تو باشد.

۱۳۴۴- ته روشن چلاشو کنه سون نور بو

چشم بد کوتاد و نظر با تو دور بو

۱۳۴۵- زور دستون عالم به ته چنگ اسیر بو

خان اوکشچی ته مطبخ مزیر بو

چراغ روشن تو شب هنگام (پیر) نور باشد، چشم بد کوتاه نظر (ان) از تو دور باشد.

زبر دستان عالم به چنگ تو اسیر باشند، خان (ها) آب آورو مزدور مطبخ تو باشند.

۱۳۴۶- تو روشن چراغی و من پروانه تو

تو مس و شیدایی و من دیوانه تو

۱۳۶۳- آهو نیمه که شنه بچرم به لاره

پته خربوزه نصیب بوی به شاله

آهو نیستم که در لار قرار گرفته باشم، کوچک نیستم که برای یار غصه نخورم.

آهو نیستم که خودم در لار بچرم، خربزه‌ی پخته نصیب شغال شده است.

۱۳۶۴- بهار و بهار و همه جا بهاره

آقای جومه آتا مزیر چهارده

۱۳۶۵- آقا گنه این آیش تنه زواره

مزیر گنه آقامه سر چند خروارده

بهار است و بهار است و همه جا بهار است، یک پیراهن ارباب (هم برابر بهای) چهار پیراهن مزدور است.

ارباب می‌گوید، این آیش به تو تحویل شده است، مزدور می‌گوید آقا، سهم من چند خروار است؟

۱۳۶۶- پیبیز گیر نه اقا انجلی لفارده (۱۷۹)

مزیرورکی پرنه بینج کوپاره

۱۳۶۷- شونه مرز سر ونگ کنه شنه خداره

تیل بخورده لینگ و هسکادیاره

در پاییز ارباب «انجیلی لیفا» را به دست می‌گیرد، مزدور کج کجکی از روی کویاهای شالی می‌پرد (درمی‌رود).

می‌رود بر سر مرزو خدا را بانگ می‌زند، (ببین) گل و لای پایم را خورده است و استخوان (پایم) پیدا است.

۱۳۶۸- ملّا دره که وی دایم یا نمازه

ملّا دره که پیغمبری همّازه

۱۳۶۹- ملّادره که بند بن ورازه

ملّا دره که ستم گردو گوش درازه

ملایی هست که همیشه با نماز است، ملایی هست که شریک (راه) پیغمبر است.

ملایی هست که گراز دامنه‌ی کوه است، ملایی هست که سم گردو گوش دراز است.

۱۳۵۵- مشکین کمن ره چون بکشی به شانِه

بهر میه خال دُر چگه دانه دانه

به کجا می‌روی ای سرخ گل نشانه‌ی من، بسادل که (آن) دو چشم جاودانه برد.

کمند مشکین را چون به شانِه کشیدی، از هر تار موی تو، دُر دانه دانه می‌چکد.

۱۳۵۶- دشمن به انچه دکت دیر نتونه

گردون صد هزار سال آز کنه نتونه

۱۳۵۷- یار شه صفت، کرم حاتم ان جوانه

سی حاتم به ته کرم حیران بمونه

دشمن به آن‌جا افتاد که (دیگر رهایی) نمی‌تواند، گردون صد هزار سال طمع کند (ولی) نمی‌تواند.

آن جوان به صفت یار خود (دارای) کرم حاتم است، سی حاتم به کرم تو حیران می‌ماند.

۱۳۵۸- صد ساله که من کهنه دنی دثیمه

صد ساله دیگر پیش ملّا نشیمه

۱۳۵۹- الف و جیم نکته ره من وارسیمه

چوب پرده ره من امروز بدیمه

صد سال است که من در (این) دنیای کهن بودم، صد سال دیگر پیش ملّا نرفتم.

من نکته‌های «الف» و «جیم» را وارسی کردم، مانند «ب» پرده را من امروز دیدم.

۱۳۶۰- ککی گنه من فرزند آدمی مه

منّی آدمی بیمه دنی دثیمه

۱۳۶۱- آن دار که بلندتر بیه و سر دثیمه

انّی بسرو ستمه که کور ککی بئیمه

(مرغ حق) می‌گوید من فرزند آدمی هستم، من نیز آدمی بودم و در دنیا بودم.

روی آن درخت (هایی) که بلند تر بود می‌نشستم، آن قدر پر خوانی کردم که مرغ حق کوری شدم.

۱۳۶۲- آهو نیمه که کتّه بوئم لاره

کچیک نیمه که غصه نخوارم یاره

۱۳۷۸ - تیغ عزراییل هرگز کسند نیونه

دنبه آدمی انجنه توم نیونه

۱۳۷۹ - دیگ قبرستان هرگز مشنت نیونه

راه آخرته شونه برگشت نیونه

تیغ عزراییل است که هرگز کند نمی شود، دنبه (وجود) آدمی است که هر چه ریز ریز می کنند تمام نمی شود.

دیگ قبرستان است که هرگز پر نمی شود، راه آخرت است که می رود و برگشت نمی شود.

۱۳۸۰ - امیرکلای او چن بجایی دارنه

امیر کیجا گردن صراحی دارنه

۱۳۸۱ - هر که به امیری کیجا یاری دارنه

صد سال و نه عمری درازی دارنه

آب امیر کلا چقدر سردی دارد، دختر امیر (را ببین) گردن صراحی دارد.

هر کس که به دختر امیر یاری دارد، عمر او صد سال درازی دارد.

۱۳۸۲ - امیر گنه مونگره چی بمغار بییته [۸۲]

فرنگی ره شاه زنگبار بییته

۱۳۸۳ - هندو بیمو قافله بار بییته

زحل سرمونگ چه خوش قرار بییته

امیر می گوید: ماه را چه به مغار گرفته است، فرنگی را شاه زنگبار گرفته است.

هندو آمد و بار کاروان را پایین گذاشت، زحل بر سر ماه چه خوش قرار گرفته است.

۱۳۸۴ - امیر کلا اتا نفت روش بدیمه

امیر و گوهر ره دوش بدوش بدیمه

۱۳۸۵ - بتوسته زلف ره وی بنه گوش بدیمه

من که نفت روش نیمه شنه بیهوش بدیمه

امیر کلا یک نفت فروشی را دیدم، امیر و گوهر را دوش به دوش دیدم.

زلف تابیده را در بناگوش او دیدم، من که نفت فروش را دیدم، خودم بیهوش شدم.

۱۳۷۰ - آتی دارواش هدامه شنه گلاره [۸۰]

داره چل و چو بورده مه قباره

۱۳۷۱ - اسا ویسه که شیر بزمن پلاره

خبر بیما ورگ بخرده ته گلاره

آن قدر علف درختی به گیلای (گاو) خودم دادم، که سر شاخه (های) درختان، رخت مرا (از بین) برد. اکنون که می بایست شیر به پلوی خود بزمن، خبر آمد که گرگ گیلای تو را خورد.

۱۳۷۲ - تره کل امیر گننه پازواره

بلومیس هایته مرزونه تیمه جاره

۱۳۷۳ - گوندیمه که، هر دم گوک و رایره

شی نگرده کیجا و چه کش هایته داره

به تو می گویند «کچل امیر پازواری»، بلو را به مشت گرفتی و تخم زار را کورت بندی میکنی.

گاو ندیدم که هر لحظه (پستان به دهان) گوساله بگذارد، (ندیدم که) دختر شوهر نکرده بچه به بغل داشته باشد.

۱۳۷۴ - ندومه که چل بهتره یا چلیجه

ندومه گوهر بهتره یا خدیجه [۸۱]

۱۳۷۵ - گل دیم گوهر پیغمبری نتیجه

خدیجه خانم سرخ گلی سبیجه

نمی دانم چل بهتر است یا چلیجه (دو اسباب نخ ریزی)، نمی دانم که گوهر بهتر است یا خدیجه.

گوهر گلرخ، نتیجه پیغمبر است (سیداست)، خدیجه خانم از تبار گل سرخ است.

۱۳۷۶ - کدام تیغه وی هرگز کند نیونه؟

کدام دنیونه انجنی توم نیونه؟

۱۳۷۷ - کدام لوی نه که وی هرگز مشنت نیونه؟

کدام راهه که هرگز برگشت نیونه؟

کدام تیغ است که هرگز کند نمی شود؟ کدام دنبه است که (هر چند آن را) خورد کنی تمام نمی شود؟

کدام دیک است که هرگز پر نمی شود؟ کدام راه است که هرگز برگشت ندارد؟



۱۳۸۶ - امروز چن روزده، یاری گمون ندارمه

وحشی بیئمه دین وایمون ندارمه

۱۳۸۷ - شه خوائمه بشم من راه دون ندارمه

یکوار بسوینم دیر آرمون ندارمه

امروز چند روز است که گمان یار را ندارم، وحشی شدم و دین و ایمان ندارم.

من می‌خواهم راه بیفتم، اما راهدان ندارم، یک بار بییم (او را) دیگر آرزویی ندارم.

۱۳۸۸ - قشنگه کیجاته غمزه ره میرمه

ته چین زلفان حلقه ره میرمه

۱۳۸۹ - ته حلقه طلای گوشواره میرمه

زرگر بسازه من شه کیجای گیرمه

(ای) دختر تشنگ برای غمزهات می‌میرم، برای چین و حلقه‌ی زلف‌های تو می‌میرم.

برای حلقه‌ی طلای گوشواره تو می‌میرم، زرگر بساز دمن برای دختر (معشوق) خود می‌گیرم.

۱۳۹۰ - امیر گنه این کهنه دنی ره کورمه

این کهنه دنی هر کی هر کی ره کورمه

۱۳۹۱ - کلاه نمد و قبای قطنی ره کورمه

قیامته روز من کردنی ره کورمه

امیر می‌گوید دنیای کهنه را می‌خواهم چکنم، این دنیای کهنه‌ی بی سر و سامان را می‌خواهم چه کنم.

کلاه نمدی و قبای ابریشمین را می‌خواهم چه کنم، در روز قیامت من (دیگر) کار انجام دادنی را می‌خواهم چه کنم.

۱۳۹۲ - ونه سر جور بورم منه حال دنیئه

و نه سر جیر بورم مه یار دنیئه

۱۳۹۳ - ونه گل باغ بورم دوروری تلی یه

یسته مرد دچار نیشته منی خنیه

می‌خواهم سر بالا بروم ولی مرا حالی نیست، می‌خواهم به سرازیری بروم اما یارم در آنجا نیست.

می‌خواهم به گل‌باغ بروم دور آن پر از خار است، مردی در مقابل من نشسته و به من می‌خندد.

۱۳۹۴ - دیشو بخوتمه خودیمه ته چشمون ره

خویی دله من خوش دامه تنه لیون ره

۱۳۹۵ - تو ململه بال مشت هاگردی مرجون ره

عاشق منمه، گو رورمه ته آرمون ره

دیشب خوابیدم و چشمان ترا به خواب دیدم، در میان خواب من به لبانت بوسه می‌دادم.

تو بازوی سفیدت را با مرجان پر کردی، عاشق منم که آرمان تو را به گور می‌برم.

۱۳۹۶ - کیجا ته ریکا کیجاتی ریکامه

تو چاله سری نیشتی من ته سیکامه

۱۳۹۷ - بالی بال بند ته گردن میر کامه

تو کوکی تلم من تنی چونکامه

ای دختر، (دوست) پسر تو، (دوست) پسر تو هستم، تو کنار چاله (آب) نشسته ای و من اردک

(در آب) توهستم.

دست‌بند دست تو و مهره‌ی گردن تو هستم، تو گاو شکاری (ماده و جوان) هستی و من گاو نر جوان

تو هستم.

۱۳۹۸ - گل و نه مره بو کنه ته لبونه

سیب و نه مره، گاز بزه ته دندونه

۱۳۹۹ - جنافه خوش، مال دره مه دندونه

این ره هاکن ته مه یادگار بمونه

گلی می‌باید مرا بوی لبان تو را بدهد، سیبی می‌باید مرا که دندان تو به آن گاز زده باشد.

در چال سیته‌ی تو جای بوسه و علامت دندان من است، تو این کار را بکن که یادگاری برای من

بماند.

۱۴۰۰ - سیب دنی مره لاپه نده دشت هاده

ملک دنی مره اینجه نده رشت هاده



۱۴۰۸ - آنه که زمین صدائنه، آسمونه

گُرد آسمون پیوند عاشقونه

۱۴۰۹ - مرتضی علی معراج دویبه شونه

احوال بپرسین کار اما چی وونه

آن قدر که زمین است، صد آن قدر آسمان است، به گرد آسمان پیوند عاشقان است.

مرتضی علی (ع) در معراج بود و می‌رود، (از او) احوال بپرسید که کار ما چه می‌شود.

۱۴۱۰ - چهچه بلبل خو در نثار خجیره

آواز قرآن شام و نهار خجیره

۱۴۱۱ - نماز بکردن روزه دار خجیره

ایمان دار آدم کار و بار خجیره

(با) چهچه‌ی بلبل خواب در بالای نثار خوب است، آواز قرآن، هر شام و نهار خوب است.

نماز گزاردن (شخص) روزه دار خوب است، کار و بار آدم با ایمان خوب است.

۱۴۱۲ - خجیره کیجاته جومه نارنجیه

ریکا بورده گیلان برانجیه

۱۴۱۳ - بلند نثار دستک هیاشنیّه

دماوند کوه واورده بخوشنیّه

دختر زیبا، پیراهنت نارنجی است، (دوست) پسر (تو) رفت به گیلان (آن را) رنگ آمیزی کرد.

بر روی دستک نثار آن را آویزان کردی، باد کوه دماوند آن را خشک کرد.

۱۴۱۴ - ته و استیره که زرد و ضعیف و زارمه

ته و استیره که تن دایم ویمارمه

۱۴۱۵ - ته و استیره که بیئمه دار چینی

آن دار چینی که تازه وار بچینی

به خاطر توست که زرد و ضعیف و زارم، به خاطر توست که ضعیف و بیمارم من.

به خاطر توست که مصرف کننده دار چین شدم (دارویی گیاهی)، آن دار چینی که تازه چیده شده

باشد.

۱۴۰۱ - خوش دنی مره یتانده هشت هاده

دس بزَن مره شنه گل باغ گشت هاده

اگر به من سیب می‌دهی، نصفه نده، تمام را بده، اگر ملکی می‌خواهی به من (بدهی) در این جا نده، در رشت بده.

اگر به من بوسه می‌دهی، یکی نده هشت تا بده، دستی به من بزَن، مرا در گل‌باغ خود گشتی بده.

۱۴۰۲ - کدوم دسه که دو چوونه دسیاره

کدوم شممه که دایم وی برقراره

۱۴۰۳ - کدوم ماتمه که وی سالی یکواره

کدوم شخصه که بهشت سر سالاره

کدام دست است که دو چوب دستیار اوست، کدام شمع است که همیشه برقرار است.

کدام ماتم است که سالی یک بار برقرار است، کدام شخص است که سر سالار بهشت است.

۱۴۰۴ - دس دُنیه که دو چوونه دسیاره

شمع آفتاب که دایم وه بر قراره

۱۴۰۵ - ماتم امام حسین سالی یکوار در کاره

اون محمد که بهشت سر سالاره

(آن) دست دنیا است که دو چوب دستیار اوست، (آن) شمع، آفتاب است که همیشه برقرار است.

ماتم امام حسین (ع) است که سالی یک بار در کار است، آن محمد (ص) است که سر سالار بهشت است.

۱۴۰۶ - یا مرتضی علی بلنده ته اوازه

تنی و خدایی در همیشه وازه

۱۴۰۷ - دو تا جوون نیشتنه دم دروازه

حسن و حسین هر دو جوان تازه

یا مرتضی علی (ع) آوازه‌ی تو بلند است، در (خانه) تو و در (خانه) خدا همیشه باز است.

دو تا جوان دم دروازه نشسته‌اند، حسن و حسین (که) هر دو نوجوان هستند.

۱۴۱۶ - امروز چون روزده مه بلبل نادیاره

وطن ها کرده ملک خرود کنارده (۱۸۳)

۱۴۱۷ - آن خرود کنارمه بازده که شکارده

آب خسیره رومه یار سازگاره

امروز چند روز است که بلبل من پیدا نیست، در ملک خیرود کنار وطن کرده است.  
در آن «خیرود کنار» باز من در شکار است، آب خیرود با یار من سازگار است.

۱۴۱۸ - ندومه که آب (دریو) چه شوره

ندومه که چشم یعقوب چه کورده

۱۴۱۹ - ندومه کلّ عالم چه منشت نوره

جواب سخن مه بو که مه راه دورده

نمی دانم که آب دریا چرا شور است، نمی دانم که چشم یعقوب چرا کور است.

نمی دانم که کل عالم چرا پر نور است، جواب سخن مرا بگو که راه من دور است.

۱۴۲۰ - از ضرب ذوالفقارده که آب دریو شوره

داغ یوسف که دو چشم یعقوب کورده

۱۴۲۱ - ماه و آفتابه که پروردگار نوره

جواب سخن بوتمه ته راه که دورده

از ضرب ذوالفقار است که آب دریا شور است، (از) داغ یوسف است که چشم یعقوب کور است.

(از) ماه و آفتاب است که نور پروردگار است، جواب سخنت را گفتم (برو) که راهت دور است.

۱۴۲۲ - ستاره بلن، بلن تری ستاره

تو بلن تری هارش مه دوس دیاره

۱۴۲۳ - اگر خایی که دوس چی نشونه داره

صدف دندون نازک لوشه داره

(ای) ستاره بلند، ای بلندترین ستاره، تو (از همه) بلندتری، بین دوست من پیدا است؟

اگر خواهی بدانی که دوست من چه نشانه ای دارد، دندانهای چون صدف و لبانی نازک دارد.

۱۴۲۴ - کدام تیره که هر جا انگنی شونه؟

کدام تیمه که گلی بن سبز نوونه؟

۱۴۲۵ - کدام پیره که سالی یکوار جوونه؟

کدام شخص که سخن معنی دونه؟

کدام تیر است که به هر جا رهایش کنی می رود؟، کدام بذر است که زیر خاک سبز نمی شود؟

کدام پیر است که سالی یک بار جوان است؟، کدام شخص است که معنی سخن را می داند؟

۱۴۲۶ - تیر چشمه که هر جا تو انگنی شونه

تیم آدمه که گلی بن سبز نوونه

۱۴۲۷ - پیر دارد که هر سالی یکوار جوونه

شخص مرتضی علیه که سخن معنی دونه

تیر نگاه است که به هر سو بیفکنی می رود، بذر تن آدمی است که زیر خاک سبز نمی شود.

درخت پیر است که سالی یک بار جوان می شود، شخص مرتضی علی (ع) است که معنی سخن را

می داند.

۱۴۲۸ - مرد کل امیر گننه پازواره

بلودست هاییت مرز گیرمه تیمه جاره

۱۴۲۹ - هرگز ندیمه نرد گو گوک ور آیته داره

شسی نکرده زن وچه کش هاییته داره

به من می گویند کچل امیر پازواری، «بلو» به دست گرفته و خزانه شالی را کورت بندی می کنم.

هرگز ندیدم گاو نر، گوساله را در کنار گرفته باشد، (هرگز ندیدم) زن شوهر نکرده، بچه در آغوش

داشته باشد.

۱۴۳۰ - بلبل میچکا نسرو مرد غم دارنه

حاجی صالح بیک بیته مرد بن دارنه

۱۴۳۸ - خجیره کیجا هیاهیاشو می کود

گندم به درو بینج به نشاشومی کود

۱۴۳۹ - اراده به کود دارمه نشومه بی تو

کرو سنگ دشت بارگیرمه خاطر تو

دختر خوب چهره، با هم به بیلاق برویم، موقع دروی گندم، پس از نشای شالی، به بیلاق می رویم.

اراده‌ی (رفتن) به بیلاق دارم بی تو نمی روم، در «کرو سنگ دشت» به خاطر تو بارگیری می کنم.

۱۴۴۰ - امروز چن روزه دوس گمون ندارمه

وحشی بیمه دین و ایمون ندارمه

۱۴۴۱ - ونه شه بیتم بلد راه دون ندارمه

یک بار بوینم دیگر آرمون ندارمه

امروز چند روز است که گمان (دیدن) یار را ندارم، وحشی شدم و دین و ایمان ندارم.

می خواهم خودم بیایم، بلد راه ندارم، یک بار (او را) ببینم دگر آرزویی ندارم.

۱۴۴۲ - شنش درم دونه وی کتراره کورنه [۸۴]

بوریته آدم وی دکته راه ره کورنه؟

۱۴۴۳ - گوسفند لاغر، و ور کاره کورنه؟

رعیت گداوی کد خداره کورنه؟

نیم کیلو برنج تاشق چوبی بزرگی را (برای به هم زدن) می خواهد چه کند؟ آدم فراری، راه صاف را

می خواهد چه کند؟

گوسفند لاغر بره را می خواهد چه کند؟ رعیت فقیر، کد خدا را می خواهد چه کند؟

۱۴۴۴ - کیجا شه سری ونگ کنه شه سیکاره

ریکا به صحرا گنه من ته بلاره

۱۴۴۵ - ان شاء الله سیکا مرگ بگشن شماره

مردم ریکانیویه من ته بلاره

دختر از خانه اش اردک خود را صدا می کند، پسر در صحرا می گوید من بلا گردان تو.

ان شاء الله اردکها مرگ شما را بکشد، پسر مردم نگوید «من بلا گردان تو».

۱۴۳۱ - حاجی صالح بیک ته سروته برارد

مرد سر هده دیدار بوینم یارد

(ای) بلبل پرنده، سرود نخوان که من غم دارم، حاجی صالح بیک مرا گرفته و در بند دارد.

حاجی صالح بیک، به سر خودت و سر برادرت (سوگند می دهم)، مرا رها کن تا از یار خود دیداری

کنم.

۱۴۳۲ - یارون بوینین پیره زناچی موی دارنه

لشت بکرده دیم و گردن کلوی دارنه

۱۴۳۳ - ونه سال میون هر که نشونه دارنه

لعنت به اون مرد که ورد شه خونه دارنه

یاران ببینید پیرزن چه مویی دارد، صورت کشیده، و گردن بند در گردن دارد.

در میان پیشانی‌ش، هر کس نشانه ای دارد، لعنت بر آن مرد که او را در خانه خود دارد.

۱۴۳۴ - اونجه که بئوتی هرس من پیامه

وارون آتسی چهاربزو که من بچامه

۱۴۳۵ - دستمال دست هاییت اسلی رده شه ور آمه

برمه برمه شه دل ره قرار هدامه

در آن جا که گفتم، من سرپا هستم، باران آن قدر پشت سر هم بارید که من سردم شد.

دستمال به دست گرفته و اشک خود را پاک کردم، (با) گریه، گریه، دل خود را آرامش داده‌ام.

۱۴۳۶ - خجیر کیجا وعده نده که اّمه

وعده تالونگ من ته تلاره پیمه

۱۴۳۷ - درّه وابهل من بی قبامه چّمه

مار نازنینمه کم کسانى نیمه

دختر خوب چهره وعده نده که می آیم، قرار به وقت خروس خوان (باشد) من خانه‌ات را می یابم.

در را باز بگذار، کت ندارم سرما می خورم، نازنین مادر خود هستم، کم کسی نیستم.

۱۴۵۴ - دنی ره وفا نیه بقاندارنه

مرگ حقّه با آدم که دواندارنه

۱۴۵۵ - اجل اجل شاه و گدا ندارنه

هر کس پی مال شونه حیا ندارنه

دنیا را وفایی نیست و بقا ندارد، مرگ برای آدم حق است، که دواپی ندارد.

اجل اجل است شاه و گدا ندارد، (با این وصف) هر کس پی (مال اندوزی) می‌رود، حیا ندارد.

۱۴۵۶ - اون وقت که تو نستمه ندو نستمه

اسا که بدو نستمه نتو نستمه

۱۴۵۷ - شه نیک و بد تمیز ندو نستمه

درو کردن ور خوش درمونستمه

آن وقت که می‌توانستم، نمی‌دانستم، اکنون که دانستم، نمی‌توانم.

تفاوت نیک و بد خود را نمی‌دانستم، به هنگام درو کردن (نتیجه‌گیری کردن) خودم در ماندم.

۱۴۵۸ - امیر گنه من لیل و نهار بدیمه

پلنگ مجش دایم شکار دییمه

۱۴۵۹ - اساکه شه خوجا بیدار بئیمه

بی مزد مزّیر بیمه بیغار دییمه

امیر می‌گوید: من شب و روز زیاد دیدم، برسان پلنگ دایم در شکار بودم.

اکنون که از خواب خود بیدار شدم، (دریافتم) مزدور بی مزد بودم و در بیگاری بودم.

۱۴۶۰ - یک نکته نمونستمه مه که ندو نستمه

یک صفحه نمونستمه مه که نخونستمه

۱۴۶۱ - ائی که کمیت عقل ره رونستمه

آخر، منزل دوست ره ندونستمه

یک نکته (هم) برای من نماند که آن را ندانسته باشم، یک صفحه (هم) برای من نماند که آن را

نخوانده باشم.

با وجودی که تا آن اندازه کمیت عقل را راندم، سرانجام (باز) منزل دوست را ندانستم.

۱۴۴۶ - نماشونه سروک بزونه نقاره

تیل بخورده لینگ هستکا دیاره

۱۴۴۷ - مزّیر مرز سرونگ کنه شه خدارد

یا جان مره بییریا جان مه اقاره

عصر هنگام قورباغه صدای نقاره مانندش را بلند کرد، گل و لای گوشت پای برزگر را خورد و استخوان پیدا است.

مزدور روی مرز خدای را به بانک می‌خواند، (ای خدا) یا جان ما را بگیر یا جان ارباب ما را.

۱۴۴۸ - ندومه چه چی بویم که لال بئیمه

انگشت کلو بیمه نغال بئیمه

۱۴۴۹ - اساکه من شه خوجا بیدار بئیمه

بی مزّیر بیمه بیغار دئیمه

نمی‌دانم چه بگویم که لال شدم من، کوچک به اندازه انگشت شدم و زغال شدم.

اکنون که من از خواب غفلت خود بیدار شدم، (فهمیدم) که مزدور بی مزد بودم و در بیگاری بودم.

۱۴۵۰ - نماشتر سر ورگ دکتته صحرا ره

بـوردده مه دلبر گوکزاره

۱۴۵۱ - تو غصه نخورته مسته چّش بلاره

ته سر که سلامت ته گوکزا بسیاره

عصر هنگام به صحرا گرگ افتاد، گوساله‌ی دلبرم را (با خود) برد.

تو غصه نخور (ای) من بلاگردان چشم مست تو، سر تو سلامت باشد، گوساله بسیار است.

۱۴۵۲ - الهی تنه رو بککش شماله

الهی تنه نوم بـموتّه مه قباله

۱۴۵۳ - قباله نویس ته قلم بلاره

زی تر بنویس مه دل بئیه پاره

الهی که روی تو چون مشعل چوبی (نور) بدهد، الهی نام تو در قباله من بماند.

قباله نویس، بلاگردان قلم تو، زودتر بنویس دل من پاره شده است.

۱۴۶۹ - خدا شربت جام ره پاته لوته

هر کس درد دارنه نجات لوته

امیر می‌گوید (ای) یار، لب تو کان نبات است، یا لب تو سرچشمه‌ی آب حیات است. خدا شربت جام را به لب تو پاشید، هر کس درد دلی دارد، نجات دهنده (اش) لب توست.

۱۴۷۰ - تیرنگ بدیمه که ویشسه نیشته بیه

بوتمه تیرنگ ته مدعا چه چیه

۱۴۷۱ - مه دیم سرخه مه گردن هلی تتی

هر کس عاشق بوئه دونه مه درد چه چیه

توقاولی دیدم که در بیشه ای نشسته بود، گفتم قرقاول، مدعای تو چیست.

(گفت) رویم سرخ است و رنگ گردنم چو رنگ شکوفه‌های آلوچه است، هر کس عاشق باشد می‌داند درد من چیست.

۱۴۷۲ - ونوشه که در بموئه بهاره

کس بوئه سربو کردن ندارد؟

۱۴۷۳ - یار اونه که خاطر یاررده داره

گر جان طلبه نا نوئه بسپاره

بنفشه که در بیاید بهار است، (آیا) کسی هست که سربو کردن (آن را) نداشته باشد؟

یا آن کسی است که خاطر یار (خود را) داشته باشد، اگر (یارش) جان بخواهد، «نه» نگوید و بسپارد.

۱۴۷۴ - کوکره بدیمه سرُسنه جویباره

شاهین ونه ور لب زوئه که در آرد

۱۴۷۵ - اون بهار که باز بیم دریو کناره

تیرنگ بمنه چنگ بی گنجشک بیاره

کبک را دیدم در کنار جویبار یکنواخت می‌خواند، شاهین در کنار آن منقار به هم می‌زد که صیدش کند.

در بهار آینده که باز به ذریا کنار بیایم، قرقاول در چنگ من بوده و گنجشک (هم) خواهم آورد.

۱۴۶۲ - ته در ار نووئه بدر منیر نابوده

ته خوبی نووئه یوسف خجیر نابوده

۱۴۶۳ - ستاره تنه نقش ره همین نابوده

هرگز آدم گل به خمیر نابوده

اگر درگاه تو نباشد، ماه روشن نابود است، (اگر) زیبایی تو نباشد، یوسف خوب چهره نابود است. ستاره در مقابل نقش تو برای همین نابود است، هرگز، (بدون تو) گل آدم به (هنگام) خمیر نابود است.

۱۴۶۴ - امروز دشت سر بدیمه شه کیچاره

آزال دوسسه دو ساله گوکزاره

۱۴۶۵ - وسه دونه بنده بیان ورزاره

ناله بزتم دشت و کود و صحرا

امروز در کشتزار (دوست) دختر خود را دیدم، گاو آهن را به گوساله دو ساله بسته بود.

می‌باید می‌بست (آن را به شانه‌های) گاو نری مانند من، تا در دشت و کوه و صحرا (کار کنم) و ناله بزتم.

۱۴۶۶ - ته عشقه که عالم ره هکرده آگاه

ته عشقه که صنعون ره بورد از راه

۱۴۶۷ - ته عشقه که یوسف ره بداته چاه

ته عشقه که مجنون ره دینگو راه به راه

عشق توست که عالم را آگاه کرده است، عشق تو است که (شیخ) صنعان را از راه بدر برده است.

عشق توست که یوسف را به چاه داده است، عشق توست که مجنون را به راه‌ها انداخته است.

۱۴۶۸ - امیر گنه دوس کان نبات لوته

یا سرچشمه آب حیات لوته

۱۴۸۴- ای جان که تر د مار دوسه گهواره

ای جان که تنه چشم بدیه دنیاره

۱۴۸۵- ای جان که تنه لب بیه شیر خواره

ای جان تا اسا کشمه ته جفاره

ای جان، (از وقتی که) تو را مادر به گهواره بست، ای جان، (از وقتی که) چشم تو به دنیا باز شد.

ای جان، از وقتی که لب تو شیر خواره شد، ای جان، (از آن زمان) تاکنون جفای تو را می‌کشم.

۱۴۸۶- ته چهره به خوبی گل آتشینه

من شومه به آتش اگر آتش اینه

۱۴۸۷- دهن حلقه میم و لب انگبینه

چرخ و فلک ته خرمن خوشه چینه

چهره‌ی تو به خوبی گل آتشین است، من به آتش روی می‌آورم اگر آتش این است.

دهان تو (مانند) حلقه‌ی (میم) و لب انگبین است، چرخ و فلک خوشه چین خرمن تو هست.

۱۴۸۸- سر بمیرم سرون و نه ونوشه

چش بمیرم مجیک و نه سرپوشه

۱۴۸۹- زلف بمیرم دشتی خال و خوشه

دو خوش طمع دارمه کنار و گوشه

برای آن سر بمیرم که بر روی آن بنفشه بسته است، برای آن چشم بمیرم که مژه سرپوش آن است.

برای آن زلف بمیرم که تار (هایش را) چون خوشه ریخت، دو بوسه از تو در کنار و گوشه طمع دارم.

۱۴۹۰- من قلندر وار شومه سر دروازه

دیمه سری مسته چشم آوازه

۱۴۹۱- کرم هکن و بر و سر دروازه

شاید خشکه دار ازگه بیاره تازده

من مانند قلندر به سر دروازه می‌روم، به آن مست چشم در خانه آواز می‌دهم.

کرم بکن و به سر دروازه بیا، شاید درخت خشک جوانه‌های تازه بیاورد.

۱۴۷۶- امیر گنه مه درد دل دواته

دوس آب نمک دارنه سر تا بیاته

۱۴۷۷- کدامه طمع دارمه دوست زکاته

مستحقمه من دوست دو تا چکاته

امیر می‌گوید: دوی درد دل من تویی، (ای) دوست سر تا به پای تو با نمک ست.

کدام را (به عنوان) زکات یار طمع داشته باشم؟، من مستحق دو تا کشیده یار هستم.

۱۴۷۸- سر ره بنشسته زلفاکنه گیسو گیسو

سرخه گل بواریته میون سینه

۱۴۷۹- تو مه سور داری و من ته ممینه

برو بیچم که مدعا همینه

سر خود را شست و زلف خود را گیسو می‌کند، گل سرخ میان سینه اش برده است.

تو درخت سرو منی و من عشق تو هستم، بیا به هم بیچیم که آرزو همین است.

۱۴۸۰- بلبل به گل دور و گل به بلبل دوره

بلبل چه من گل چه ته صاحب نورد

۱۴۸۱- دعا برسَن دوست گالاله مورد

دل با تو نزدیکه چهره از تو دوره

بلبل از گل دور است و گل از بلبل، بلبل مانند من و گل مانند تو صاحب نور است.

دعا برسانید به (آن) یار دارای موهای پیچ در پیچ، دل (من) با تو نزدیک است، (با این که) چهره‌ی

من از تو دور است.

۱۴۸۲- امروز سر راه بدیمه یک دردونه

کمه کیل پشت دشتی شونه

۱۴۸۳- اونچه که منه عقل و منه گمونه

سرخه گل که چادر دپیته شونه

امروز در سر راه در دانه‌ای را دیدم، کمند (گیسو) را به پشت کیل خود انداخت و می‌رفت.

آن چه در عقل من و در گمان من است، (این است که) گل سرخی (به خودش) چادر پیچیده می‌رود.

۱۵۰۰- موسی کوه طور بهشته شه عصاره

هر دم مناجات کرده وی شه خداره

۱۵۰۱- یارون بویین صنعت یا خداره

مریم بی شوهر بداشته وی عیسی ره

موسی در کوه طور عصای خود را گذاشت، مردم او به خدای خودش مناجات کرد.

یاران صنعت خداوند را ببینید، مریم بی شوهر، عیسی را (در خود) داشت.

۱۵۰۲- شاهان شاهه که وی همه سون نمینه

گاهی پیرو وی گاهی جوان نمینه

۱۵۰۳- گاهی ترکستان ترک زبون نمینه

همون علی یه شاه مردان نمینه

(آن) شاه شاهان است که همه گونه خود را نشان می دهد، گاهی پیر و گاهی جوان نشان می دهد.

گاهی در ترکستان به ترک زبانها خود را نشان می دهد، همان علی (ع) است که (خود را) شاه مردان

نشان می دهد.

۱۵۰۴- آن مصحف سر که وی خط غباره

محمد سرکه و نه نوم اقراره

۱۵۰۵- آن علی سر که وی دلدل سواره

دو خوش تمنا دارمه نئو مرد ناره

به آن مصحف سوگند که (سوگند) غبار خط اوست، به سر محمد (ص) سوگند که نام او (سبب) اقرار است.

به سر آن علی (ع) سوگند که دلدل سوار است، دو بوسه تمنا دارم (در پاسخ) به من نگو «نه».

۱۵۰۶- امیر گنه گشت لیته کو خجیره

گشت لیته کو، پرند کو خجیره

۱۵۰۷- شاه موزی بن وارنگ بو خجیره

پنج روزه بیلاق هر کجه بو خجیره

امیر می گوید گشت در لیتکوه خوب است، گشت در «لیتکوه» و «پرند کوه» خوب است.

زیر درخت شاه بلوط، بوی پستان (یار) خوب است، پنج روز بیلاق در هر کجا که باشد خوب

است.

۱۴۹۲- آینه بته روجه زلال نمینه

فرشته بته رو پر و بال نمینه

۱۴۹۳- کچی کچیک مه دوس چه حال نمینه

یک روز ندین صدو سی سال نمینه

آینه به خاطر رویت، زلال می نماید، فرشته، به خاطر روی توست که پرو بال می نماید.

کوچک و بزرگ، دوست من چه حالی می نماید، یک روز ندیدن او صد و سی سال می نماید.

۱۴۹۴- بیال ره تونده طاقت تو ندارمه

من طاقت ته چش سیو ندارمه

۱۴۹۵- تو زلف ره گلو شورنی من او ندارمه

عاشقی ره زرونه من کو ندارمه

بازوی خود را تاب نده، طاقت تاب ندارم، من طاقت چشم سیاه تو را ندارم.

تو زلف را یا گلاب می شویی، من آب ندارم، عاشقی را زر می باید که من ندارم.

۱۴۹۶- کدام گله که وی هر صباح در آینه

کدام گله که در انه بو ندینه

۱۴۹۷- کدام گله که لیل و نهار نمینه

کدام گله که بوی محمد دینه

کدام گل است که هر صبحدم بیرون می آید؟، کدام گل است که در می آید و بو ندارد؟

کدام گل است که شب (هنگام)، روز را می نماید، کدام گل است که بوی محمد (ص) را می دهد؟

۱۴۹۸- گل آفتاب که وی هر صباح در آینه

گل مهتاب که در آینه بو ندینه

۱۴۹۹- گل نجم که وی و لیل نهار نمینه

سرخه گله که بوی محمد دینه

گل آفتاب است که هر صبحدم در می آید، گل مهتاب است که در می آید و بو ندارد.

گل ستاره است که شب و روز را می نماید، گل سرخ است که بوی محمد (ص) را می دهد.

۱۵۱۶ - امیر گنه بلندی اسامه من به لوشه

چهره نویمه من چمردارمه گوشه

۱۵۱۷ - هرچن تو اقا بویی سنگین گوشه

نهله بنده ره تش دکفه بکوشه

امیر می گوید من بر لبه بلندی ایستاده‌ام، چهره (او را) نمی‌بینم، گوش به صدای او دارم.

هر چند تو آقا باشی و گوشت سنگین باشد، نگذار به بنده آتش بیفتد و مرا بکشد.

۱۵۱۸ - آمل تش هیره نور و کجور بسوجه

لار جون تش هیره پل پلور بسوجه

۱۵۱۹ - ساری تش هیره تا سلم و تور بسوجه

آدم نانجیب پر گور بسوجه

آمل آتش بگیرد و نور و کجور بسوزد، لاریجان آتش بگیرد پل پلور بسوزد.

ساری آتش بگیرد تا سلم و تور بسوزد، (ولی با این حال) گور پدر آدم نانجیب بسوزد.

۱۵۲۰ - دیروز بشیمه دوس دریجه وابه

امروز بشیمه در دوس وه کربلا به

۱۵۲۱ - نامرد رقیب چی وقت ته ادا به

مره مطلب دوست اره یا نا به

دیروز رفتم دریجه‌ی (خانه‌ی) یار باز بود، امروز رفتم در بسته بود و کربلا بود (شلوغ و درگیری بود).

ای رقیب نامرد، این چه وقت ادای تو بود، مطلب من از یار (پاسخ)، آری یا نه بود.

۱۵۲۲ - شاهان شاه که اشرف ره چا بساته

ستون به ستون قرص طلا بساته

۱۵۲۳ - سنگ مرمره آدم نما بساته

فلکه دکته کاروان سرا بساته

شاه شاهان که در اشرف (بهشهر) منزل ساخت، ستون به ستون را با قرص طلا ساخت.

با سنگ مرمر (مانند) آینه ساخت، (آن) فلک زده، کاروان سرا ساخت.

۱۵۰۸ - امیر گنه گل دارمه گلاب ره کورمه

دین محمد دارمه حساب ره کورمه

۱۵۰۹ - قرآن مجید دارمه کتاب ره کورمه

دو کله قندی دارمه دو شاب ره کورمه

امیر می گوید گل دارم گلاب را می‌خواهم چکنم، دین محمد (ص) دارم حساب را می‌خواهم چکنم.

قرآن مجید دارم کتاب (دیگر) را می‌خواهم چکنم، دو تا کله قند دارم، دو شاب را می‌خواهم چکنم

۱۵۱۰ - گهر گنه گل دارنی گلابی وینه

دین محمد دارنی حسابی وینه

۱۵۱۱ - قرآن مجید دارنی کتابی وینه

دو کله قندی دارنی دو شابی وینه

گوهر می‌گوید، گل داری، گلابی نیز می‌باید، دین محمد (ص) داری، حسابی نیز می‌باید.

قرآن مجید داری کتاب (های دیگری) نیز می‌باید، دو تا کله قند داری دو شاب نیز می‌باید.

۱۵۱۲ - من واجب الوجود علم الاسماء مه

کنت کنزاً گره ره من بو شامه ۱۸۵

۱۵۱۳ - خمیر کرده آب چهل صیامه

ارزون مفروش در گرو نبهامه

من دانای نام‌های واجب الوجود هستم، گره (کنت کنزاً) را من باز کردم.

خمیر کرده آب چهل صبا هستم، (مرا) ارزان مفروش، در گران بها هستم.

۱۵۱۴ - بلن نفار نیشتمه ایوونه

زنگ چمرو سرونک سار وونه

۱۵۱۵ - هر کس مشلق بیاره مه جوونه

کناره نقره گیرمه شاه مردونه

در ایوان روی نفار بلند نشسته‌ام، صدای زنگ و سر بانگ ساریان بگوش می‌رسد.

هر کس خیر آمدن یار جوان مرا بیاورد، درگاه (موقد) شاه مردان را نقره می‌گیرم.



۱۵۳۲ - کرو و سنگ دشت چشمه و ربیمو لاری

مه دوست بخوره دیم بکنه اناری

۱۵۳۳ - هر کس که منه دوستی طمع ره داری

یک تیر بخوری شصت و چهار سر داری

در کرو سنگ دشت یارم به کنار چشمه لار آمد، یار من بخورد (آب چشمه را) چهره‌ی خود را مانند انار بکند.

هر کس که طمع به یار من داشته باشد، تیری بخورد که شصت و چهار سر داشته باشد.

۱۵۳۴ - دنی ویسته که بمیر بمیر نوئی

جوون ویسته که بمونه، پیر نوئی

۱۵۳۵ - آدم و چه انته خجیر نوئی

فلک بزه آدم انته حقیر نوئی

در دنیا می‌بایستی (این قدر) بمیر بمیر نباشد، جوان می‌باید که (جوان) بماند و پیر نشود.

(بهرتر بود) فرزند آدمی این قدر خوب و نمی‌شد، (تا) انسان، فلک زده و این قدر حقیر نمی‌شد.

۱۵۳۶ - گوهر گل دیم بندومه ته هماس لویی

امسیر گنه که ته گوکزا نچویی

۱۵۳۷ - سی ساله بالغ مه انتظار ماه خویی

هلا گل باغ گل ره چنگ ندامه گویی

گوهر گلچهره، بنده‌ی لب‌های به هم افتاده‌ات هستم، امیر می‌گوید (مواظب باش) گوساله‌ی تو شیر را نخورد (کنایه از بچه‌دار نشدن).

سی سال بیشتر است (که) به انتظار آن ماه خو هستم، هنوز گل گلباغ را به چنگ گاو نداده‌ام.

۱۵۳۸ - امیر گنه که خانه بساتمه اویی

هفت سال گالشی کرده پرامه گویی

۱۵۲۴ - اول بسم الله گمه نوم خداره

صلوات رسمه محمد صلی الله ره

۱۵۲۵ - حسن و حسین فاطمه بزاره

عجب نور پاک داشته امام رضاره

اول بسم الله نام خدا را بر زبان می‌آورم، صلوات به محمد صلی الله می‌فرستم.

حسن و حسین که زاییده فاطمه (س) بودند، امام رضا (ع) عجب نور پاکی داشت.

۱۵۲۶ - بونه غریبی، غریبی چنی زی اینه

من ساله ویمار مه کس مه سر نیبینه

۱۵۲۷ - چار دور دیوار خاک منه سرینه

شکر به خدا کمه، خدا کریمه

به غریبی رفتم، غریبی چقدر زود می‌آید، من سالانه بیمارم، کسی به من سر نمی‌زند.

خاک چهار گوشه‌ی دیوار، بالش من است، خدا را شکر می‌کنم، خدا کریم است.

۱۵۲۸ - امیر گنه من گشت ها کرده کل کوره

تاتار و باسمنج سر حداله روره [۱۸۶]

۱۵۲۹ - شهر دماوند خوشه بر (بستن مله) زوره

مشهد خوشه گنه بهشت بسوره

امیر می‌گوید گشت کردم تمام کوهستان را، «تاتار» و «با سمنج» تا سر حد ماله رود را.

شهر دماوند خوش است بر «بستان محله» برتری دارد، مشهد خوش است، بوی بهشت می‌کند.

۱۵۳۰ - دله گمه که غم نخوار چاره نییه

ته غم خوردن رمز ره کنار نییه

۱۵۳۱ - کدوم شهره که عاشقه ناله نییه

کدوم دله که تیر خورده یاره نییه

به دل می‌گویم غم نخور چاره‌ای نیست، برای غم خوردن تو روز پایانی نیست.

کدام شهر است که در آن‌جا ناله‌ی عاشق نیست؟ کدام دل است که تیر خورده‌ی یاری نیست؟

۱۵۳۹ - اساکه منه مر، کب دو سوئی

هفت عنصر تن هرگز به گور نشویی

امیر می‌گوید: خانه ای (بی بنیان) بر روی آب ساخته‌ام، هفت سال چوپانی گاو بدون گوساله را می‌کردم.

اکنون که با من میل صحبت کردن کردی، هفت عنصر تن (تو) هرگز به گور نرود.

۱۵۴۰ - چکن چکن چهره عرق یا گلویی

یا آب حیات چشمه آن دو سویی

۱۵۴۱ - دهون حقه گوهر که پری رویی

یا قوت مه که گنه تو نو گرویی

چکه چکه از چهره‌ی تو، عرق است یا گلاب است، یا آن دو چشم تو چشمه‌ی آب حیات است.

دهان آن پری روی، حقه‌ی گوهر است، من که می‌گویم یا قوت است، تو نگو در گرو است.

۱۵۴۲ - تا ابر نیسان صدف سیم کاشتی [۸۷]

آن جمال که صدف «آمودری» تو داشتی

۱۵۴۳ - دوست ده و چار قمر چهره داشتی

اسا ستم دار به سرمه دکاشتی

تا ابر (ماه) نیسان صدف نقره‌ای می‌کاشت، آن زیبایی را که صدف «آمودریا» داشت تو داشتی.

یار، چهره‌ی ماه شب چهارده را داشت، اکنون درخت ستم را بر سرم کاشت.

۱۵۴۴ - امیر گنه این ره که دنی بکاشتی

قرآن سماوی همه جاره داشتی

۱۵۴۵ - آذر صنم خانه ره نور هداشتی

آن محال من عشق بشر جا برداشتی

امیر می‌گوید این را در دنیا کاشته‌ای، قرآن آسمانی را در همه جا داشتی.

در بت خانه نور آتش (را) نگهداشتی، در آن زمان عشق مرا به خودت داشتی.

۱۵۴۶ - زنگی دیمه که سرچشمه حیات بویی

عاج تن ره دیمه که رنگ داشته شویی

۱۵۴۷ - امیر گنه این حکایت وینه بویی

عاج تن که حوره تن ندارنه تویی

زنگی را دیدم که سرچشمه ای آب حیات بود، عاج تن را می‌دیدم که رنگ شب را داشت.

امیر می‌گوید این حکایت را باید بگویی، عاج تن تویی که تن حوری (آن را) ندارد.

۱۵۴۸ - امیر گنه که تو خجیر ان شاهی

گرد گرد ستاره تو میانی ماهی

۱۵۴۹ - هر وقت که تنه کمن بوئیه راهی

تو خزنی سمرقند، گو به پشت ماهی

امیر می‌گوید تو شاه خوبان هستی، گرداگرد ستاره و تو در میان چون ماه هستی.

هر وقت که کمند (گیسوی) تو راهی گردد، توبه سمرقند می‌خزی، و گاو به پشت ماهی.

۱۵۵۰ - امیر گنه دست فلک وای وایی

نه آخرت کار هرکدمه نه دنیایی

۱۵۵۱ - دار قد دو نگمه بپیزه مایی

خال تک بندمه انتظار مه وایی

امیر می‌گوید، وای از دست فلک، نه کار آخرت را کردم نه کار دنیا را.

بر بلندی درختی پاییزی آویزان هستم، در انتظار باد، به نوک شاخه ای بندم.

۱۵۵۲ - پیشمالی و شکومه ته شرویره مایی [۸۸]

عزیز مهمونمه ته امروز فردایی

۱۵۵۳ - بار بزه کشتی دارمه انتظار مه وایی [۸۹]

اری ره بئو طاقت ندارمه نایی

(مانند) شکوفه‌ی هلوی (زودرس) در ماه بهمن هستم، امروز و فردا مهمان عزیز تو هستم.

کشتی بار زده دارم، در انتظار باد هستم، «آری» را بگو، طاقت شنیدن «نه» ندارم.

۱۵۶۱ - آن ماه که مَن قسمت رو به تو کتّه

دو چش اسلی کیل بکشی برو کتّه  
مشک افتاد در گلباغ دوست و همه جا را گرفت، یا زنگی آن را آورد و به گل چیدن افتاد.  
آن ماهی که قسمت من رو به تو افتاد، اشک دو چشم جاری شد و به چهره افتاد.

۱۵۶۲ - ایی سر به سودای ته ماه نوکته

انی مَن روز ره به دل ته هوکته  
۱۵۶۳ - ایی حلقه بیان سرگردان به کوکته  
دو چش اسلی کیل بکشی بروکته  
باز سرم به سودای ماه نوی تو افتاد، باز روز من به (دام) دل تو همه جا گیر شد.  
باز مانند حلقه، سرگردان به کوه افتاد، اشک دو چشم جاری شد و بروی چهره افتاد.

۱۵۶۴ - امیر گنه تا مه روز رو به تو کتّه

شه سوته کهو دل ره ندیمه سوکته  
۱۵۶۵ - کمین بیه روزکه مه چش بتو خو کتّه  
مرد روی ناله از دشت تا به کوکته  
امیر می‌گوید تا که روزگار من به سوی تو افتاد، دل سوخته و کبود خود را ندیدم که روشنایی یافته باشد.

کدامین روز بود که چشم من به تو خوگرفت، مرا (به خاطر) روی تو، ناله از تشلاق تا بیلاق افتاد.

۱۵۶۶ - تا دل به امید تو خجیر خو کتّه

تا دو چش من دوست زنجیر موکته  
۱۵۶۷ - پرتو ماه من دل بتو آرزو کتّه  
ته غصه منه سوته دل ره کهو کتّه

تا دلم به امید تو نیکخو افتاد، تا دو چشم من به زنجیر موی دوست افتاد.

(در) پرتو ماه دل من آرزوی تو افتاد، غصه‌ی تو دل سوخته‌ی مرا کبود کرد.

۱۵۵۴ - ندومه منه قالب بساتن چی بیه

بساتن بجاییه بهلوتن چی بیه  
۱۵۵۵ - پیش آوردن و بنواتن چی بیه  
زمین بزوئن و خاک بساتن چی بیه

نمی‌دانم ساختن قالب من برای چه (بچه منظوری) بود؟، (اگر) ساختن آن به جا بود، واگذاشتن آن برای چه بود؟  
به حضور آوردن و نواختن (من) برای چه بود؟، (دوباره) به زمین زدن و خاک ساختن (من) برای چه بود؟

۱۵۵۶ - واه کاکل مشکین به گرد عذار کتّه

چون من کشته پشته هر پلی هزار کتّه  
۱۵۵۷ - سیم پلّی ره گر بزو پیچ و تار کتّه

دوم نظر عشق بته لو طرار کتّه  
واه که (آن) کاکل مشکین به گرد چهره افتاد، مانند من در هر کنار هزار کشته افتاد.  
در کنار روی سیمین، زلف را گره زد و پیچ و تاب افتاد، نظر عشق من به دام آن لب طرار افتاد.

۱۵۵۸ - دوم دو چشمان تی ابرو هلال کتّه

شو، روز نثیوو که شو و روز به سال کتّه  
۱۵۵۹ - واه که دل به دوم تو پری رخسار کتّه

مه روشن روز، شو و حال به حال کتّه  
دو چشمان (تو) در دام ابروی هلال تو افتاد، شب، روز نمی‌شود که شب و روز به سال افتاد.  
واه که دل بدم تو پری رخسار افتاد، روز روشن من شب (تار) شد و حالی به حالی شدم.

۱۵۶۰ - مشک بییته دوس گله باغ ره هو کتّه

یا زنگی و ابیارده گل بچین هوکته

۱۵۷۶ - رویند دَوس مه آفتِ روزگاره

حسن تو دلبر، شهر همه جا دیاره

۱۵۷۷ - لیلی منش حوری روش مه خونکاره

دو زلف ازدر آسا آدمی بقماره

رویند بستی (که) آفت روزگار من است، زیبایی تو دلبر، در همه جای شهر پیدا است.

(آن) لیلی منش، حوری روش، کشنده‌ی من است، دو زلف (او) ازدر آسا آدمی را می‌بلعد.

۱۵۷۸ - مشکین طره سیمین ورسر دیاره

یا سنبله که هو داشت دشت خطاره

۱۵۷۹ - یا صفحه گل طرح مشک تتاره

یا به ملک چین، لشکر زنگباره

طره‌ی مشکین بروی روی سیمین پیدا است، یا سنبل است که در دشت ختا بر پا ایستاده است.

یا صفحه‌ی گل است (که) به طرح مشک تاتار است، یا در سرزمین چین، لشکر زنگبار است.

۱۵۸۰ - به اون خداوندی که وی آفریدگاره

محمّد سر که دین وی دیاره

۱۵۸۱ - به اون کعبه سر که یک جا قراره

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به آن خداوندی که او آفریدگار است، به سر محمد (سوگند) که دین او بریاست.

به آن کعبه (سوگند) که در یک جا قرار دارد، دو بوسه (از تو) طمع دارم نگویی نه.

۱۵۸۲ - به اون حیدر سر که دلدل سواره

به اون قنبر سر که وی جلو دارد

۱۵۸۳ - به اون مصحف سر که خط غباره

دو خوش طمع دارمه نئویی ناره

به سر آن حیدر (سوگند) که دلدل سوار است، به سر آن قنبر (سوگند) که او جلودار است.

به آن مصحف که غبار خطش (سوگند دارد)، دو بوسه طمع دارم مبادا بگویی نه.

۱۵۶۸ - چمن به چمن گل به گل خال به خال کته

قمر به قمر رخ به رخ آل به ال کته

۱۵۶۹ - خطا به خطا چم به چم دال به دال کته

گره به گره بند به بند مال به مال کته

چمن به چمن، گل به گل، شاخه به شاخه افتاد، ماه به ماه، رخ به رخ، (لب) سرخ به (لب) سرخ افتاد.

خط به خط، چشم به چشم پیچ (مو) به پیچ (مو) افتاد، گره به گره، بند به بند، نشانه به نشانه افتاد.

۱۵۷۰ - گردن به گردن کش به کش بال به بال کته

صدف به صدف دُر به دُر لال به لال کته

۱۵۷۱ - فزون به فزون مه به مه سال به سال کته

امیر به جفا دم به دم حال به حال کته

گردن به گردن، بغل به بغل، بال به بال افتاد، صدف به صدف در به در، لعل به لعل افتاد.

افزون بر افزون ماه به ماه، سال به سال افتاد، امیر به ستم، دم بدم، حال به حال افتاد.

۱۵۷۲ - زلف هندوئه آتش پرست یا زناره

یا طره‌ی مشکین به گرد عذاره

۱۵۷۳ - شب قدره یا رنگ لیل ماه تاره [۹۰]

یا ازدره که هر دم گذار به لاره

زلف هندو است یا آتش پرست یا زنار است؟ یا طره‌ای مشکین است که برگرد عذار است؟

(به رنگ) شب قدر است یا به رنگ شب ماه تاریک است؟ یا ازدها است که هر دم به لار گذار دارد؟

۱۵۷۴ - ورن به جنت مره بی تو ناره

گر ورن به دوزخ تره دارمه خاره

۱۵۷۵ - یاقوته تنه لو و قنبر خرواره

گر ایشم تره مه زمستون، ویهاره

اگر بدون تو مرا به بهشت ببرند نمی‌خواهم، اگر ببرند به دوزخ، تو را داشته باشم خوب است.

لب تو یاقوت است یا خروار قند است، اگر به تو نگاه کنم، زمستانم بهار است.

۱۵۹۲ - حسین و حسن هر دو عرش گوشواره

از دست فلک جومه بکرده بون پاره

۱۵۹۳ - شاه دریا وار ته کرم بی شماره

کرم بکن که بنده امیدوار

حسن و حسین (علیهم السلام) هر دو گوشواره عرش هستند، از دست فلک پیراهن خود را پاره کردند. مانند شاه، دریا گونه کرم تو بی شمار است، کرمی بکن که بنده‌ی (تو) امیدوار است.

۱۵۹۴ - امیر گنه عاشقمه یکی کیجاره

کمون برفه و مسسه چش دو تاره

۱۵۹۵ - حوری روش، ناز مجش ماه تاره

نمیرمه تنه یا سه ره عجایب کاره

امیر می گوید من به دختری عاشق هستم، (آن) ابرو کمان و دارای دو چشم مست را. حوری مرام، ناز خرام و ماه تازه است، عجیب است از این که برای تو نمی میرم.

۱۵۹۶ - صد سال جبرئیل سیر بکرده بودنیاره

خود ره نشناسی نشناخته ته خدا ره

۱۵۹۷ - یاد بییته وی بسدیه شه اُستاره

هو خالقِ هس و بنده فرمون بئر داره

صد سال جبرئیل دنیا را سیر کرده بود، (اگر) خودت را نشناسی، خدای خود را نمی توانی شناخت. او استاد خود را دید و (از او) آموخت، او خالق است و بنده فرمانبردار است.

۱۵۹۸ - هر کچه که من شوّمه و نوشه چاره

گُرد و نوشه هم بلبل زینهاره

۱۵۹۹ - چنگی به میون نیشته پیاله کاره

چش و آزه و لو خنده برفه با یاره.

هر کجا که من می روم، بنفشه زار است، به گرد بنفشه هم بلبل به زینهار است.

چنگی در میان نشسته است و پیاله در کار است، چشم او باز است و لبش با خنده و ابرویش بسوی پار است.

۱۵۸۴ - به اون دلدل سر که در شهسواره

به اون مردم سر که بهشت دنیاره

۱۵۸۵ - بته کمند سر که گِردِ گلزاره

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به آن دلدل سوگند که در شهسوار است، به سر آن مردم (سوگند) که دنیا را کنار گذاشتند. به کمند (گیسوی) تو (سوگند) که برگرد گلزار است، دو بوسه طمع دارم مبادا بگویی نه.

۱۵۸۶ - به تنه بالا که قَد سور داره

بته وارنگ سرکه گندی اناره

۱۵۸۷ - بته دهون سرکه اوئی زلاله

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به قامت تو (سوگند) که به اندازه درخت سرو است، به پستان تو سوگند که به اندازه‌ی انار است. به دهان تو (سوگند) که آب زلال است، دو بوسه طمع دارم، مبادا بگویی نه.

۱۵۸۸ - امیر گنه خور بُورد و مه چهارده تاره

نرسیمه من شه دو چشم چاره

۱۵۸۹ - ته هر ور خوش که وی قند خرواره

دو خوش طمع دارمه نوویی ناره

امیر می گوید آفتاب رفت و ماه شب چهارده، تار است، من به چراغ دو چشم خود نرسیدم. بوسه از هر طرف چهره‌ی تو یک خروار قند است، دو بوسه طمع دارم، مبادا بگویی نه.

۱۵۹۰ - لام و جیم و کاف ره ته، مشتری بسیاره

کیجا سر گردون بکردی تو اماره

۱۵۹۱ - یعقوب صفت دیده منه خین واره

مره یوسف پسیراهن یادگاره

برای «لام» و «جیم» و «کاف» (لب و جان و گل) تو مشتری بسیار است، دختر، تو (عاقبت) ما را سرگردان کرده‌ای.

مانند یعقوب دیده‌ی من خون دارد، برای من پیراهن یوسف یادگار است.

۱۶۰۸ - محمد که وی رونق هدا دنیاره

علی که پادشاه دلدل سواره

۱۶۰۹ - موسی که ونه عصا اژدر بقماره

به دست فلک جومه بکرده بون پاره

محمد (ص) که دنیا را رونق داد، علی (ع) که پادشاه دلدل سوار است.

موسی (ع) که عصایش اژدها را می بلعد، از دست فلک پیراهن خود را پاره کردند.

۱۶۱۰ - عجب خوشه که طالع کسی ره یاره

هزار وله کار کستی دنی ور خاره

۱۶۱۱ - بی عیب به دنی خونن یکی خداره

مره ذره عیبه این که دنی ره یاره

عجب خوش است که طالع به کسی یار باشد، هزار کار خلاف می کنی در نزد دنیا که خوب است.

بی عیب در دنیا خدای واحد را می خوانند، عیب از نظر من این است که (انسان) دنیا را یار است.

۱۶۱۲ - نازنین دوست دل لنگر مه اختیاره

زمین بیته لنگر به یک جا قراره

۱۶۱۳ - دوسی دل سر مه دکون عطاره

بعضی چیزها وینه اونجه در کاره

لنگر دل دوست نازنین، در اختیار من است، لنگر دل دوست در یک جا قرار گرفته است.

بر روی دل دوست، دکان عطاری من است، بعضی چیزها می بینی که در آنجا جود دارد.

۱۶۱۴ - دوست مجشگاه هر صبح رو کناره

معجز بکته سیم و زر پاک دیاره

۱۶۱۵ - مه چش هر شو دریوئه و یک جا قراره

نی نی به گرداب شیرین بیته چاره

جای قدم زدن دوست، هر صبحدم در کنار رود است، چادر از سرش افتاد و سیم و زرش پیدا است.

چشم من هر شب مانند دریا است و در یک جا قرار دارد، نی نی (چشم) من در گرداب، خوش جای

گرفته است.



۱۶۰۰ - اول تنه سرگمه که مه سر داره

دیدنیه ته سر که همه جا دیاره

۱۶۰۱ - امیر گنه سر دیمه سیر بهاره

ته سر، گشت و سیر کمه تموم دنیا ره

اول از سر تو گویم که سردار من است، دیدنی است سر تو، که در همه جا پیدا است.

امیر می گوید گشت بهار را، سیر دیده ام، برای تو گشت و سیر می کنم تمام دنیا را.

۱۶۰۲ - ته سال به سجده خوش بیته چاره

تسبیح ته مصاحب شو و روز بکاره

۱۶۰۳ - امیر گنه عاشقمه من شه اقراره

اشتر به قطار ببخشیه گذاره

پیشانی تو به سجده گاه، خوش جای گرفته است، تسبیح، مصاحب دوست و شب و روز در کار

است.

امیر می گوید من عاشق آقای خود هستم، (که) قطار شتر را (یک جا) به گدا بخشید.

۱۶۰۴ - برفه به سیاهی لیل یا تاره

زاغ پر به پیش ته برفه شره مساره

۱۶۰۵ - دوست هر ور زلف که یکی خرواره

امیر بوته امروز این سخن یادگاره

ابرو در سیاهی (مانند) شب است یا تاتار است، پر زاغ به پیش (زلف) تو شره مسار است.

هر طرف زلف دوست یک خروار است، امیر امروز این سخن را به یادگار گفت.

۱۶۰۶ - اون وقت که خدا بنا بکرده دنیا ره

اول وی بسااته آدم و حواره

۱۶۰۷ - عرش و کرسی و لوح و پروین و ستاره

هرگز ندیمه ته صورت آدمیزا ره

آن زمانی که خدا دنیا را بنا کرد، اول بار او آدم و حوا را ساخت.

عرش و کرسی و لوح و پروین و ستاره (را ساخت)، (از آن زمان) هرگز هم چهره ی تو آدمی زادی ندیدم.



۱۶۲۴ - فکر کمّه مه کار ره کجه کناره

پیش نظر دوست خور بیان دیاره

۱۶۲۵ - من بکته کار نکت هیچ آدمزاره

دوست مه جگرین ره بکرده بو پاره

می اندیشم که کارم در کجا به سامانی می‌رسد، پیش نظر دوست خورشید آسا، پیدا است. کاری که به من افتاد برای هیچ آدمی زادی نیفتاد، دوست، بند جگر مرا پاره کرده است.

۱۶۲۶ - اول گمه آخر گمه ذات خدا ره

کریم و رحیم قادر بی همتا ره

۱۶۲۷ - عجب عیشگاه بساته این دنیا ره

تا خلقون بوینن بشناسن خدا ره

اول می‌گویم، آخر هم می‌گویم ذات خداوندی را، کریم و رحیم و قادر بی همتا را. عجب عیش گاهی، این دنیا را ساخته است، تا (که) مردم ببینند و خدا را بشناسند.

۱۶۲۸ - اوّل اونه ما که اوّل ویهاره [۹۱]

ثروت به صحرا هشننی قالی ها ره

۱۶۲۹ - لعل و صدف می‌کرد می‌میناره

همدم وینه که گشت بکنیم دنیا ره

اول آبان ماه که اول بهار است، طبیعت ثروت (چون گل) قالی را به صحرا ریخت. لعل و صدف و می در مینا می‌کردیم، همدمی می‌باید که (با او) دنیا را گشت بکنیم.

۱۶۳۰ - اوئن خط که تنه گوش پن جا دیاره

مشکی رنگ شه یا دو زلف یا دو ماره

۱۶۳۱ - یا دو شویه که روز به گرد بئو و کناره

یا اژدره که به گنج سرپاسداره

آن خط ها که در بنا گوش تو پیدا است، به رنگ مشکی هستند، دو زلفند یا دو مارتند؟ یا دو شب است که به گرد روز جا گرفته‌اند، یا اژدها هستند که به سر گنج پاسدارند.



۱۶۱۶ - ونه هکردن فکر نهم شماره

عجب بی ستون بساته این شماره

۱۶۱۷ - امیر گنه حیر و نمه سیر خداره

از خوبی دریغ نکرده بی وفا ره

می‌باید که فکر آسمان نهم را کرد، عجب بی ستون (خدا) این آسمان را ساخت. امیر می‌گوید من از سر خدا حیرانم، از خوبی (برای یار) بی‌وفا دریغ نکرد.

۱۶۱۸ - نکشیمه به عالم من عشق جفاره

ندونستمه ته مهرورزی دشواره

۱۶۱۹ - چه دونستمه که آخر نیه این هاره

زهی به منه دل که نونه پاره

در عالم من جفای عشق را نکشیده بودم، نمی‌دانستم مهرورزی تو (این قدر) دشوار است. چه می‌دانستم که این‌ها را پایانی نیست، آفرین بر دل من که پاره نمی‌شود.

۱۶۲۰ - اون وقت که تنه مار دینگوئه گهواره

اون وقت تا اسا کشمه ته جفاره

۱۶۲۱ - مه بسوته بال هستکا دیاره

اسا پرسنی «بنده، تره چه کاره؟»

آن وقت که مادرت تو را در گهواره انداخت، از آن زمان تاکنون جفای تو را می‌کنم. استخوان بازوی سوخته‌ی من هویدا است، حال می‌پرسی که من با تو چه کار دارم؟

۱۶۲۲ - اون طور که لیلی داشته حق و قساره

اون طور که مجنون ترک بکرده بی دنیا ره

۱۶۲۳ - عنبر شکن، ته عنبر نسیم تاره

یا مسکین امیره بته عشق بی‌فراره

آن‌طور که لیلی حق و قساره داشت، آن‌طور که مجنون دنیا را ترک کرده بود.

عنبر نسیم تار موی تو، عنبر شکن است، امیر مسکین است که به عشق تو بی‌قرار است.

۱۶۳۲- یا سنبله دسته به دو جا دیاره

یا دو نیمه کرده بون نافه خطاره

۱۶۳۳- یا زاغه که گل باغ کُته نظاره

یا زنگی که مدام به گل کناره

یا دسته‌ی سنبل است که در دو جا پیدا است، یا نافه‌ی خطا را به دو نیمه کرده‌اند.

یا زاغ است که به گلباغ (چهره) نظاره می‌کند، یا زنگی است که مدام در کنار گل است.

۱۶۳۴- الف که اول اسم پروردگاره

کریم و رحیم و جبار هم غفاره

۱۶۳۵- ستایش مر آن قادر بی همتاره

نگارنده‌ی ارض و دیگر سماره

(الف) که اول اسم پروردگار است، کریم و رحیم و جبار و غفار است.

ستایش من بر آن قادر بی همتا باد، (که) نگارنده زمین و دیگر آسمان است.

۱۶۳۶- با بدر منیر سید مصطفی ره

ختم پیغمبر شفیع دار البقاره

۱۶۳۷- امیر دل تنگ دارنه همین طماره

فردائه آخرت شفاعت خواه بو ماره

(ب) بدر تابان سید مصطفی (ص)، را، ختم پیغمبر (آن) شفیع خانه‌ی آخرت را.

امیر دلتنگ همین طمع را دارد، (که) فردای آخرت شفاعت خواه ما باشد.

۱۶۳۸- تا تربت علی مرتضی ره

شاه سرافراز شیر دلدل سواره

۱۶۳۹- اون ره که یزدون کرده ستایش هاره

امیر چی گونه لایق بستوو اقاره

(ت) تربت علی مرتضی (ع) را، شاه سرفراز، شیر دلدل سوار را.

آن کسی را که یزدان ستایش‌ها (از او) کرده است، امیر چه بگوید که لایق آن آقا باشد.

۱۶۴۰- تا ثروت کرد دوست قد و با لاره

آراسسته بدیمه ونه سرتا پارده

۱۶۴۱- لطافت و حسن تو به این قراره

یک شمه قلم بیامو این طوماره

(ث) قد و بالای دوست را شیرین کرد، سر تا پپای او را آراسته دیدم.

لطافت و حسن تو بدین قرار است، روز یکشنبه قلم به این طومار آمد.

۱۶۴۲- جیم جمال یار هسته که نو ویهاره

برفه قوس و دیم شمس زلف گرد گلزاره

۱۶۴۳- غرض بندگی بکردمه شه دلخواره

ای قاصد دل من دایم گرفتاره

(جیم) جمال یار است که نوبهار است، ابرو کمان و چهره خورشید و زلف گرد گلزار است.

غرض بندگی بدلخواه خودم کردم، ای قاصد، دل من دایم گرفتار است.

۱۶۴۴- حا حسن که ته یوسف چیره داره

هر دیدن وی سیر سی نوویهاره

۱۶۴۵- هر گوشه چش خراج قند هاره

سی دل ره وه او کته به یک اشاره

(ح) حسن است که چهره‌ی یوسف مانند تو دارد، هر بار دیدن آن (همانند) سیر سی نوبهار است.

هر گوشه‌ی چشم (تو) خراج قندهار است، سی دل را به یک اشاره او آب می‌کند.

۱۶۴۶- خا خط بکنشی قوس جه، حلقوم ماره

یا ماه دو هفته در اینته سال ره

۱۶۴۷- کوه سر دیمه هندویی لیل نماره

هزار چم به خم، خم به به چم دال به دال ره

(خ) خط کشیدی با کمان (ابرویت) حلقوم ما را، یا ماه شب چهارده پیشانی توست که بیرون می‌آید.

سر کوه دیدم یک هندوی همانند شب را (کنایه از زلف)، هزار چم به خم، خم به چم دال به دال (در

زلف داشت).



۱۶۵۶ - سین سیر بوینم کی بو سهی بالا ره

سهی قامت اون یار گالاله هاره.

۱۶۵۷ - قمر طلعت اون یار تموم وفا ره

یوسف صورت اون درّ گرون بهاره.

(س) سیر ببینم، کی می شود آن سهی بالا را، آن یار سهی قامت و «بیچاپیچ» گیسوی او را.

ماه طلعت آن یار پر وفا را، یوسف چهره‌ی، ان درّ گران بها را.

۱۶۵۸ - ش شاد، بدیمه سرخه گل صواره

لبون عقیق درّ سیمین نماره

۱۶۵۹ - افشون بکرده عنبرین مویهاره

غارت بکرده یک باره عقل ماره

(ش) شاد دیدم سرخ گل صبحگاهی را، برسان عقیق، لبان آن در سیمین نما را.

موهای عنبرین را افشان کرده است، عقل ما را به یک باره غارت کرده است.

۱۶۶۰ - صاد صاحب جمال ره کردمی نظاره

همون نظر، تیر، به دل کناره

۱۶۶۱ - صنعان صفت دوم دکت بوم ترساره

یا جیووئه خواهش دارنه وی طلاره

(ص) آن صاحب جمال را نظاره می‌کردم، همان نظر (اول) تیر به کنار دل من خورد.

مانند صنعان به دام (دختر) ترسا افتادم، یا جیوه است و خواهش طلا (شدن) را دارد.

۱۶۶۲ - ضاد ضامن بیمه دوست همه چیزهاره

دوازده حروف بدیمه هر ادا ره

۱۶۶۳ - سه کل سه دراز ماه ده و چهاره

سه تنگ سه فراخ سر و سیمین عذاره

(ض) ضامن همه‌ی چیزهای دوست شدم، برای هر ادای او دوازده حرف دیدم.

سه کوتاه، سه بلند، آن ماه شب چهارده را، سه تنگ، سه فراخ، (آن) سرو سیمین عذار را.

۱۶۴۸ - دال دهونه که پیسته نیمه داره

یا غنچه تبسم بکرده بو گل‌ها ره

۱۶۴۹ - دولو چون دوولگ گل گلزاره

چاه زرخدون دارنه آب بقاره

(د) دهان (توست) که مانند پسته نیمه باز است، یا (مانند) غنچه ای که به گل‌ها تبسم کرده است.

دو لب چون دو برگ گل گلزار است، چاه زرخدان تو آب زندگانی (در خود) دارد.

۱۶۵۰ - ذال ذیل من دارنه تنه خیال ره

ته ذیل مثال کمر کوهساره

۱۶۵۱ - به لوح محفوظ قلم اون طور قراره

که هر جا غم نیاء به مننه طالع داره

(ذ) سینه‌ی من خیال تو را دارد، سینه‌ی تو مانند سنگ کوهسار است.

به لوح محفوظ قلم آن‌طور قرار دارد، که هر جا غم هست به طالع من (نوشته) دارد.

۱۶۵۲ - را رخ بنمایی یک بار این گداره

بووردی و دیگر ترک بکردی اماره

۱۶۵۳ - ته قول و سخن اون طور به من یادگاره

چنونکه سعدان شسو بدیه هُماره [۱۹۲]

(ر) رخ نمودی یک بار این گدا را، رفتی و دیگر ما را ترک کردی.

گفته و سخن تو آن‌گونه پیش من یادگار است، آن‌طور که «سعدان» شب هنگام هما را دید.

۱۶۵۴ - زاء زاری کنون در دکت بوم دلخواره

پری صفت اون یار حوری لقاره

۱۶۵۵ - به سوز و گداز که خومه هر صباره

حل مشکلات گوهر لافتاره.

(ز) زاری افتادم به درگاه (دلبر) دل‌خواه خود، (آن) یار پری صفت و حوری لقا را.

با سوز و گداز در هر صبحدم می‌خوانم، (برای) حل مشکلات (با) گوهر ناجوانمرد.

۱۶۷۲- ف فکر شنه دوستمه هر شو تا صواره

دکـتـمه غـم خـونـه نـدارـمه چـاره

۱۶۷۳- شو برمه و روز ناله همین مه کاره

یارب نا امید نکن تو این گدا ره

(ف) در فکر دوست خود هر شب تا صبح هستم، به خانه‌ی غم افتادم و چاره‌ای ندارم.

شب‌گریه و روز ناله همین کار من است، یا رب تو این گدا را نا امید نکن.

۱۶۷۴- قاف قمر دوس و دورچه ستاره

یا سرخه گل ولگه ونوشه جاره

۱۶۷۵- قطار دچیه هر ورپله هاره

یا حلقوئه پیچ هدائه زلف هاره

(ق) قمر چهره‌ی دوست، به دورش ستاره است، یا برگ گل سرخ است، بنفشه زار است.

(که به) موهای پله وار هر طرف خود به ردیف چیده است، یا حلقه وار زلف‌های خود را پیچ داده است.

۱۶۷۶- کاف کی بو دل کوم بویتم دل خواه ره

اون حسن لطیف صورت با صفا ره

۱۶۷۷- امیر شو و روز دارنه همین طماره

یارب به مراد برسین این گداره

(ک) کی می‌شود که کام دل را از دل خواه خود ببینم، (از) آن حسن لطیف و چهره‌ی با صفا (ببینم).

امیر شب و روز همین طمع را دارد، یارب به مراد برسان، این گدا را.

۱۶۷۸- لام لیلی آساته خریدار بسیاره

کس خوبه که منظور بداره فردا ره

۱۶۷۹- دیدار بَنَمِه شاد بکن اماره

وقا بکن که بقا نیه دنیاره

(ل) لیلی آسا خریدار تو بسیار است، انسان خوب است که فردا را در نظر داشته باشد.

چهره‌ی خود را نشان بده و ما را شاد بکن، وفا بکن، که دنیا را بقایی نیست.

۱۶۶۴- طا طوطی صفت دوست شیرین گفتاره

نخجیر صفت دوم دکت بیمه بیچاره

۱۶۶۵- پروونه صفت دورگردمه چاره

بکت بـودل دوست مه مدعا ره

(ط) طوطی صفت، یاره شیرین گفتار است، مانند شکار بیچاره بدام (او) افتادم.

پروانه صفت به دور چراغ می‌گردد، (شاید) مدعای من به دل دوست افتاده باشد.

۱۶۶۶- ظاء ظاهر و باطن تو بسازی چاره

تویی درمون درد هر بینواره

۱۶۶۷- حاصل هکن فضل خودمه مدعا ره

انعام هکن به لطف خود این گدا ره

(ظ) ظاهر و باطن را تو چاره سازی، تو درمان درد هر بینوا هستی.

با فضل خود مدعای مرا برآورده کن، به لطف خود این گدا را انعام بده.

۱۶۶۸- عین دو چشم آن کس که پری رخساره

گویا نظر لطف هشت و چهاره

۱۶۶۹- یا فانوسه که روشن بکرد دریا ره

یا صدفه که در بَنَمَا مولاره

(ع) دو چشم آن کس است که پری رخسار است، گویا (این) نظر لطف دوازده امام است.

یا فانوس است که دریا را روشن کرده است، یا صدف است که در خود را به غواصی نشان داده است.

۱۶۷۰- غین غلاده مه دل به زنجیر ماره

آزاد بکن دوست که ته کرم بسیاره

۱۶۷۱- نهل که تنه وایمیرم یک باره

بهل که دل کوم بویتم شماره

(غ) غلاده به دل من (چون) زنجیر بسته است، مرا ای دوست آزاد کن که کرم تو بسیار است.

نگذار که به خاطر تو یک باره بمیرم، بگذار که کام دل از شما ببینم.

۱۶۸۸ - لام الف قد اون سرو دلخوارد

چی توفیق بووئه دست بیترم اقاره

۱۶۸۹ - هر کس بشنویه بخونه این دعاره

یسار ببخشا بسنده ی گناهکاره

لام الف قد آن سرو دل خواه است، چه توفیقی می شود (اگر دست) آقا را به دست بگیرم.  
هر کس بشنود، این دعا را بخواند، یارب بنده ی گناهکار را ببخشی.

۱۶۹۰ - مه ورد علی نالمه شه اقاره

بوسمه و سیر کمه شه دوست کناره

۱۶۹۱ - امیر شو و روز نالنه شه خداره

الهسی روا بکن مه مدعاره

ورد من علی (ع) است برای آقای خود می نالم، کنار دوست خود را می بوسم و سیر می کنم.  
امیر شب و روز برای خدای خود می نالد، الهی مدعای مرا برآورده کن.

۱۶۹۲ - امیر گنه لمالم بدیمه لاره

سی خیمه و خرگاه دیمه سبزد زاره

۱۶۹۳ - به سیر و به گشت همه دشتی شکاره

شه سر ره پایین دینگوئه نویته ماره

امیر می گوید «لاره» را به تمامی دیدم، سی خیمه و خرگاه در سبزه زار دیدم.  
همه ی شکارهای قشلاقی در سیر و گشت هستند، (بار) سر خود را پایین انداخته ما را نمی بیند.

۱۶۹۴ - یکی نیه مه دل، دونیه، چهاره

یکی به دماوند و یکی به لاره

۱۶۹۵ - یکی به سر کمر گوش داره

یکی به گردن جانور درّ بسیاره

در دل من، یکی نیست، دو تا نیست، بلکه چهار تا است، یکی (از آن ها) در دماوند و یکی در لار  
است.

یکی به بالای صخره خانه دارد، یکی به گردن خود مروارید بسیار دارد.

۱۶۸۰ - میم ممکن بووئه دیدار بوینم یاره

فراق دور بویه رو هکنم وصال ره

۱۶۸۱ - دکتمه گرداب و نویمه کناره

شاید سبب ساز آسون بسازه کاره

(م) ممکن بود که دیدار یار بکنم، فراق دور بشود، به وصال رو بکنم.  
به گرداب عشق افتادم و ساحل را نمی بینم، شاید (خداوند) چاره ساز، کار مرا آسان بسازد.

۱۶۸۲ - نون نظریار با من بکرده این هاره

پیش خلق نشیینه گستن که وی قهاره

۱۶۸۳ - امیر شو و روز زار کته شه خداره

هزار منه سون میره، تره چه کاره

(ن) نظریار این (کار) را با من کرد، پیش خلق نمی شود گفت که او قهار است.  
امیر شب و روز بدرگاه خدا زاری می کند، اگر هزار مانند من بمیرد، او را کاری نیست.

۱۶۸۴ - او واحد که شاید ببخشه ماره

شاید که قبول هکنه استدعاره

۱۶۸۵ - تا یابم به لطف حق شه مدعاره

شاید دوس به مه چش پهل پاره

(و) خدای یکتا است که شاید ما را ببخشد، شاید استدعای (ما را) بپذیرد.  
تا به لطف حق مدعای خود را بیابم، شاید دوست پای خود را بروی چشم من بگذارد.

۱۶۸۶ - ها هیبت تنه دینگو این بلاره

دینگو غم خونه شو تا صوا ماره

۱۶۸۷ - شو برمه و روز ناله منه مداره

توگل ونه صانع بی همتاره

(ه) هیبت تو این بلا را (به من) انداخت، مرا شب تا صبح به غم خانه انداخت.

مدار (کار) من شب گریه و روز ناله است، توگلی می باید صانع بی همتا را.

۱۶۹۶ - سنگ دل تره پاره بویتم پاره

تره ناکس مهرورزی چه کاره

۱۶۹۷ - هر جا که دو کس نیشتنه مه غیبت کاره

بد نومی منه جوومه بویته پاره

دل سنگ تو را پاره بینم، پاره، تو را با مهرورزی ناکس چکار؟

هر جا که دو کس نشسته اند، غیبت من در کار است، از بدنامی پیراهن من (مانند پیراهن یوسف) پاره شده است.

۱۶۹۸ - ورف لخته وارنه مه دوست گنه ویهاره

ایسی ورف سرجا، همه جا دیارد

۱۶۹۹ - هر جا مشک روش نیشته عطار بیکاره

مه ور ولگه ریز و تنه ور ویهاره

برف لخته لخته می بارد، دوست من می گوید بهار است، باز از ورای برف همه جا پیدا است.

هر جا که مشک فروش نشسته است، عطار بیکار است، در کنار من (فصل) برگ ریزان و در کنار تو بهار است.

۱۷۰۰ - مه تن بسوته، دل مه ز غم پر باره

صد اشتر قطار کشی تموم ره باره

۱۷۰۱ - یارون و برارون کنین ز من کناره

ترسمه عشقی بل بییره شماره

تن من سوخته است و دل من پر از غم است، صد اشتر قطار (غم) را تمام به بار کشیده است.

یاران و برادران از من کناره کنید، می ترسم شعله‌ی عشق (من) شما را هم بگیرد.

۱۷۰۲ - پلنگ دمان شیر نر ته ور آماده

ته دوست سوار بویه ته دشمن پیاده

پلنگ دمان و شیر نر در کنار تو آماده هستند، دوست تو سواره بشود و دشمن تو پیاده (گردد).

۱۷۰۳ - حاتم که دنی داشته وی جام باده

همه کرم دارون وی بیته زیاده

۱۷۰۴ - اون طور که تنه کرم بیته آماده

گر حاتم بیه بو، سفره بیته بو ساده

حاتم که در دنیا جام باده داشت، از همه‌ی کرم داران، او سر شد.

آن طور که کرم تو آماده شد، اگر حاتم می بود، سفره‌ی او خالی می شد.

۱۷۰۵ - شیرین غمزه کوی سر دوس خجیره

با وی همزبونی رو به رو خجیره

۱۷۰۶ - هزار جیم و دال حلقه موخجیره

دچی عنبرین پله برو خجیره

سر کوی تو غمزه‌ی شیرین یار نیکوست، با او همزبانی کردن، در روبرو نیکوست.

هزار جیم و دال حلقه‌ی موی او نیکوست، عنبرین پله (مو) را به روی چهره‌ات چیدی، نیکوست.

۱۷۰۷ - به دور قمر زنجیر موخجیره

با صفحه گل مشک خود رو خجیره

۱۷۰۸ - سیمین ذقن رد خال هندو خجیره

مشکین خط و خال رد رنگ و بو خجیره

به دور ماه (چهره) تو زنجیر مو نیکوست، بر برگ گل (بوی) مشک‌ی که خود برآید، نیکوست.

بر روی زنخدان سیمین، خال هندو نیکوست، به مشکین خط و خال، رنگ و بو نیکوست.

۱۷۰۹ - امیر گنه گوهر چارده ماه منیره

این شهر همه جا گوهر نوم خجیره

۱۷۱۰ - دودیم سرخ گل گنه دو چشم ره خیره

برفه صد هزار تیر زنه شه رفیق ره

امیر می گوید که گوهر ماه تابان شب چهارده است، در این شهر در همه جا نام گوهر نیکوست.

دوست چهره (چون) سرخ گل او، چشم را خیره می کند، ابروی (یار) صد هزار تیر به دوست خود می زند.

۱۷۱۹ - تعریف کمه چند چیزه چنان خجیره

بادام چش و چاچی کمان خجیره

۱۷۲۰ - آب زمزم چاه زرخدان خجیره

یسار دارد کسی یسار قدر دان خجیره

تعریف می‌کنم چند چیز را که خیلی خوب است، چشم بادامی و کمان چاچی خوب است.

آب زمزم از چاه زرخدان تو خوب است، اگر کسی یار داشته باشد، یار قدردان خوب است.

۱۷۲۱ - بنیاد سخن نوم خدا خجیره

نگارندهی ارض و سما خجیره

۱۷۲۲ - نوم مصطفی و مرتضی خجیره

دوازده امام آل عبا خجیره

در ابتدای سخن نام خدا خوب است، (نام) نگارندهی زمین و آسمان، خوب است.

نام مصطفی (ص) و مرتضی (ع) خوب است، (نام) دوازده امام (و) آل عبا خوب است.

۱۷۲۳ - یا خضر نبی ته مه لقا خجیره

دیدار مبارک بنما خجیره

۱۷۲۴ - امشو همه حاجت روا خجیره

مه حاجته که من ته فدا خجیره

یا خضر نبی، چهره‌ی چون ماه تو نیکوست، دیدار مبارک (خود را) نشان بده، نیکوست.

امشب حاجت همه روا (شود) نیکوست، حاجت من که فدای تو شدن است که نیکوست.

۱۷۲۵ - امیر گنه که پای چنار خجیره

آواز قرآن، نام جبار خجیره

۱۷۲۶ - عاشق رد مدام ناله زار خجیره

میان خجیرون زلف دار خجیره

امیر می‌گوید که پای چنار نیکوست، آواز قرآن (و) نام جبار نیکوست.

به عاشق همیشه ناله و زاری نیکوست، میان نیکرویوان آنکه زلف دارد نیکوست.

۱۷۱۱ - هرگز تله دار میوه نیاره شسیره

خوبان خجیره بون هر چند یار خجیره

۱۷۱۲ - پُر بدیمه خوبان ره همه مونگ چیره

نونه مرده یسار که چش کنه خیره

هرگز درخت تلخ، میوه شیرین نمی‌آورد، خوبان (همه) خوب بودند هر چند یار (من) خوب است.

خوبان زیادی دیده‌ام که همه ماه چهره بوده‌اند، (آنها) یار من نمی‌شوند، که چشم را خیره می‌کند.

۱۷۱۳ - دو زلف به بنا گوش حلقه زنجیره

بسی ترک و تات ته دو زلف نخجیره

۱۷۱۴ - هر کس که تنه چیره دیه و دل گیره

وی شه ترکش آسا گرفتار تیره

دو زلف تو در بنا گوش، حلقه‌ی زنجیر است، بسی ترک و تات که شکار دو زلف تو هستند.

هر کس که چهره‌ی تو را دید دلگیر است، او خودش مانند ترکش، گرفتار تیر است.

۱۷۱۵ - شکر خنده آهو مجش خیره چیره

سیو اژدره که حلقه دوسته می‌رد

۱۷۱۶ - زور دست عالم همه ته اسیره

شاه ته مطبخ چاه اوکش و مزیره

شکر خنده، آهو خرام با چهره‌ی خیره، موی او اژدر سیاه است که حلقه بسته است.

زبردستان عالم همه اسیر تو هستند، شاه در مطبخ تو آب کش چاه است و مزدور است.

۱۷۱۷ - یا چشم مسته که بدیمه یا کحل چیره

یا ترک خوش انداز، قسیقاج تیره

۱۷۱۸ - صدف تابانه روز که و رزمه ته مهره

تا کی دچینی گل که مننه خمیره

چشم مست است که دیده‌ام یا پوز سرمه است، یا ترک خوش تیر انداز است که تیر را کج می‌زند.

صدف تابان است روزی که مهر تو را می‌ورزم، تا کی گلی را که خمیر من است می‌چینی؟



۱۷۳۵ - سوره جارتنه وارنگ بو خجیره

ته غنچه دهون گفتگو خجیره

۱۷۳۶ - تنها نه همین ته خلق و خو خجیره

ته سر تا به پا مه چشم سو خجیره

در سروستان تو بوی پستان نیکوست، گفتگوی دهان چون غنچه‌ی تو، نیکوست.

نه تنها (همه‌ی) این‌ها خلق و خوی تونیکوست، (بلکه) سر تا به پای تو، ای روشنی چشم من، نیکوست.

۱۷۳۷ - مشتری سان طاق ابرو خجیره

به دشت خطا، خیل آهو خجیره

۱۷۳۸ - ته گل ور سلسله مو خجیره

ته باغ بهشت رنگ و بو خجیره

پیشانی‌ت چون مشتری، طاق ابرویت نیکوست، در دشت ختا، خیل آهو نیکوست.

گلبرگ سلسله‌ی مویت نیکوست، رنگ و بوی باغ بهشت تونیکوست.

۱۷۳۹ - شکر خنده شه لعل عقیق جدا کرده

وا کرده در گنج و دوش قیبا کرده

۱۷۴۰ - سی خدنگ تیرره نرگس سر واکرده

کافر و مسلمان تن و جان قضا کرده

از لب چون لعل و عقیق خود، شکر خنده را جدا می‌کرد، در گنج را باز می‌کرد و بر دوشش قبا می‌کرد.

سی تیر خدنگ (مژه) را از نرگس (چشم) خود باز می‌کرد، تن و جان کافر و مسلمان را نابود می‌کرد.

۱۷۴۱ - بسی فتنه دوست تازه نرگس واکرده

مژگون لاله آسا که به دل داغ ها کرده

۱۷۴۲ - بلبل شنبللی گونه گُل ور واکرده

گل ره چیه که رنگ پیچا پیچا کرده

نرگس تازه‌ی دوست، بسی فتنه بازی می‌کرد، مژگان لاله آسای دوست، در دل داغ‌ها می‌کرد.

بلبل، گل شنبللی گونه را باز می‌کرد، گل را چه شده است که رنگ گل پامچال می‌کرد.



۱۷۲۷ - امیر گنه که دشت پازوار خجیره

دشت پازوار دیم به ویهار خجیره

۱۷۲۸ - چیت قلمکاری بوته دار خجیره

بی ریش ریکای زلف دار خجیره

امیر می‌گوید که تشلاق پازوار نیکوست، تشلاق پازوار، رو به بهار نیکوست.

چیت قلمکار بوته‌دار نیکوست، پسر بی ریش زلف دار نیکوست.

۱۷۲۹ - حوض کوثر و آب زلال خجیره

ساز کمانچه آهنگ حال خجیره

۱۷۳۰ - تار و طنبور دو زلف دمال خجیره

خوبون ره همین دولت کمال خجیره

حوض کوثر و آب زلال نیکوست، با ساز کمانچه، آهنگ با حال نیکوست.

تار و طنبور، به دنبال زلف یار، نیکوست، خوبان را همین دولت کمال، نیکوست.

۱۷۳۱ - امیر گنه چهارده دوست سال خجیره

دوست سینه مال وارنگ کال خجیره

۱۷۳۲ - کام دل رَسین به وصال خجیره

خراج دنی یک مویی خال خجیره

امیر می‌گوید دوست چهارده ساله نیکوست، در محل سینه‌ی دوست دو بادرنگ کال خوب است.

رسیدن به وصال و کام دل نیکوست، خراج دنیا یک تار موی، نیکوست.

۱۷۳۳ - به بوسه کاری دوست سال خجیره

سرو جان عاشق، به دنبال خجیره

۱۷۳۴ - مینای خوش و اویی زلال خجیره

دوست دو و سسینه چال خجیره

بوسه کاری به پیشانی دوست، نیکوست، سر و جان عاشق به دنبال (معشوق) نیکوست.

مینای خوش و آب زلال نیکوست، روش و رفتار و چال سینه‌ی یار نیکوست.

۱۷۵۱ - لعل حقه ره سیم و زر گرو کرده  
 خنسته جایی شاخ نبات ره او کرده  
 ۱۷۵۲ - به عاشق کشی دوس چشمان سیو کرده  
 بریته اندی خین که دشت ره دریو کرده  
 حقه‌ی لعل را با سیم و زر گرو می‌کرد، (اگر) در جایی می‌خندید و شاخ نبات را آب می‌کرد.  
 دوست برای عاشق کشی چشمان (خود را) سیاه کرد، آن قدر خون می‌ریخت که دشت را دریا می‌کرد.

۱۷۵۳ - به غمزه دو عالم ره یکی دم هو کرده  
 هر کس سر و مال داشته تنه عشق رو کرده  
 ۱۷۵۴ - سی خونه ره ته جادو چش سیو کرده  
 عاشق کش و روی مژه ها سیو کرده  
 به غمزه دو عالم را در یکی دم ساخت، هر کس سر و مالی داشت به عشق تو رو می‌کرد.  
 چشم جادوی تو سی خانه را سیاه می‌کرد، عاشق کش بود و روی مژه ها را سیاه می‌کرد.

۱۷۵۵ - ته زنجیر زلف تا خم و پیچ و تو کرده  
 هزار عاشقی روشن روزه شو کرده.  
 ۱۷۵۶ - شیرین خنده تالعل ره عقیق جدا کرده  
 خنسته شیرین مه دست و پاره وا کرده  
 زنجیر زلف تو تا خم و پیچ و تاب می‌کرد، روز روشن هزار عاشق را شب می‌کرد.  
 خنده‌ی شیرین تو (لب چون) لعل و عقیق را جدا می‌کرد، شیرین می‌خندید و دست و پای مرا باز می‌کرد.

۱۷۵۷ - در گنج ره وا کرده شه و رو بها کرده  
 بسیار منی سون شه سرو جان فدا کرده  
 ۱۷۵۸ - شیره دیمه آتش و شن گوشکار کرده  
 زلف ره دیمه به آتش دیم گذار کرده  
 در گنج را باز می‌کرد و در پیش خود (تعیین) بها می‌کرد، بسیار مانند من را فدای سرو جان خود می‌کرد.  
 شیر را دیدم که مانند آتش گاو را شکار می‌کرد، زلف را دیدم که از مقابل آتش گذار می‌کرد.

۱۷۴۳ - گلدسته شه غنچه لام ره وا کرده  
 عقیق یمن خودش اونه که وا کرده  
 ۱۷۴۴ - یاران بونین کج فلک تا چها کرده  
 آن در کانی ره به کان جدا کرده  
 گلدسته، غنچه‌ی لب خود را باز می‌کرد، عقیق یمنی، همانست که او باز می‌کرد.  
 یاران ببینید که فلک کج رفتار چه ها می‌کرد، آن در کانی را از کان (بدن) جدا می‌کرد.

۱۷۴۵ - شاه حبش که ملک چین ره مأوا کرده  
 بیئته عراقین و رو به خطا کرده  
 ۱۷۴۶ - اشاره بشه لب، دو خوش ردا کرده  
 ادای دو خوش درد مره دوا کرده  
 شاه حبش که در ملک چین مأوا می‌کرد، عراقین را گرفته و رو به ختا می‌کرد.  
 با اشاره به لب خودش، دو بوسه را ادا می‌کرد، ادای دو بوسه، درد مرا دوا می‌کرد.

۱۷۴۷ - ته تابان خور مره بل ایته بی ضیا کرده  
 یا دو هفته مونگ دیم ره بن صفا کرده  
 ۱۷۴۸ - چین چین چه به گوش بی پیچ و تا کرده  
 یا بیجن دل بیه که بخت من سیا کرده  
 خورشید تابان تو، مرا آتش زد و بی نور کرد، یا چهره چون ماه شب چهارده (تو، مرا) بی صفا کرد.  
 چین چین چه بود، که در زیر گوش در پیچ و تاب بود، یا دل سوخته بود که بخت مرا سیاه کرد.

۱۷۴۹ - هندو به خطا تاخت بورده روزه شو کرده  
 یا زاغ که باغ ارم ور خو کرده  
 ۱۷۵۰ - کمند مشک ته مشک تتراره شو کرده  
 آن خانه سیاه خانه ره سیو کرده  
 هندو به ختا حمله برد و روز را شب کرد، یا زاغ (سیاه) است که در کنار باغ ارم خواب می‌کرد.  
 کمند (گیسوی) مشکین تو، روز مشک تترار شب می‌کرد، آن (گیسوی) خانه سیاه، خانه‌ی مرا سیاه کرد.

۱۷۶۷- ته مشکین گمن پر و سر و مال ره دو کرده

مه روز ره سیو و جیم و دال واو کرده [۹۴]

۱۷۶۸- آن که مه واسر دو تا عقیق ره نو کرده

ترکی به یغما آن نکرده که ته دولو کرده

کمند (گیسوی) مشکین تو زیاد برای سرو مال می‌دوید، روز مرا سیاه و جان و دل مرا آب می‌کرد.

آن که برای من دو تا عقیق را نو می‌کرد، ترک‌ها در یغماگری، آن نکردند که لب تو می‌کرد.

۱۷۶۹- ناز سُر مه شنه مسنه چش ره سیو کرده

دو تا نرگس دیمه گل سرخو کرده

۱۷۷۰- دو زلف عنبر آسا به گل سرسو کرده

ته دو زلف منه روشن روز ره شو کرده

با سرمه‌ی ناز چشم مست خود را سیاه می‌کرد، دو تازه چشم نرگس را دیدم که به روی گل خواب می‌کرد.

دو زلف عنبر آسا، بروی گل می‌سایید، دو زلف تو روز روشن مرا شب می‌کرد.

۱۷۷۱- ته زنجیر زلف تا خم و پیچ و تو کرده

هزار عاشقی روشن روز ره شو کرده

۱۷۷۲- دو کمن ته روره مثل مونگ نو کرده

مشکین کمن ته عاج گردن پیچ و تو کرده

زنجیر زلف تو تا خم و پیچ و تاب می‌کرد، روز روشن هزار عاشق را شب می‌کرد.

دو (گیسوی) کمند (قسمتی از) روی تو را (می‌پوشانید) و مانند ماه نو می‌کرد، کمند مشکین به دور

گردن تو پیچ و تاب می‌کرد.

۱۷۷۳- امیر گنه ته لوکه نبات ره او کرده

از این که تنه لو بسا مه لولو به لو کرده

۱۷۷۴- راه ره دیمه که پی به کوی یار کرده

هندو بخوشه چیره رنگ عقار کرده

امیر می‌گوید که لب تو که نبات را آب می‌کرد، از این که لب تو با لب من لب به لب می‌کرد.

راهی را دیدم که به کوی یار می‌رفت، هندو به چهره خودش حالت غم می‌داد.

۱۷۵۹- خور دیمه، خفّاش دیمه، به هم کنار کرده [۹۳]

بلبل دیمه به شاخ، زمستون و بهار کرده

۱۷۶۰- هر سال دو و بهار دیمه یکی گذار کرده

هر ماه دو هلال دیمه یکی مدار کرده

خورشید دیدم و خفّاش دیدم با هم کنار آمدند، بلبل دیدم که بر روی شاخه، زمستان را بهار می‌کرد.

هر سال دو بهار دیدم که با هم گذار می‌کردند، هر ماه دو هلال دیدم که در یک مدار می‌چرخیدند.

۱۷۶۱- گلدسته حمام شنه سر زلف ره وا کرده

سنبل دسته دسته چپ و راست رها کرده

۱۷۶۲- سیو مَه ره با کوه سیم آشنا کرده

دو وارنگ ره زیر چپ و راست رها کرده

گلدسته در حمام زلف سر خود را باز می‌کرد، سنبل (مو) را دسته دسته چپ و راست رها می‌کرد.

مارسیاه «گیسو» را با کوه سیمگون آشنا می‌کرد، دو پستان را زیر گیسوهای چپ و راست رها

می‌کرد.

۱۷۶۳- آتش پاره اوپی دله طرفه جا کرده

خون عاشقان شنه دست و پا حنا کرده

۱۷۶۴- شانه جه مشاطه کمندر، الا کرده

قطره قطره خین عاشق دل ره جدا کرده

آتش پاره در میان آب خود را جا می‌کرد، (با) خون عاشقان دست و پای خود را حنا می‌کرد.

با شانه کمند (گیسوی) آراسته خود را باز می‌کرد، قطره قطره خون دل عاشق را جدا می‌کرد.

۱۷۶۵- کافر و چه پیکان غمزه برو کرده

منه کشتن ور دو چشمان سیو کرده

۱۷۶۶- هر وقت که زلف خود ره پیچ و تو کرده

هزار مننه سون خونه ره سیو کرده

(آن) کافر بچه، پیکان غمزه را در مقابل می‌کرد، برای کشتن من دو چشمان را سیاه می‌کرد.

هر وقت که زلف خود را پیچ و تاب می‌کرد، هزار خانه مانند (خانه‌ی) مرا سیاه می‌کرد.



۱۷۸۳- آرایش و خوبی همه چی رسا کرده

گنجایش تعریف نیه که چها کرده

۱۷۸۴- دو وارنگ ره خاک جومه آشنا کرده

آتش پاره، دلی دله طرفه جا کرده

همه ی آرایش و خوبی را کامل می‌کرد، گنجایش تعریف (در این جا) نیست که چه ما می‌کرد.

دو پستان را به چاک پیراهن آشنا می‌کرد، آتش پاره در میان دل، چه خوب جا می‌کرد.

۱۷۸۵- در آمو به حمام خود ره با صفا کرده

آینکا به دست سیر صنع خدا کرده

۱۷۸۶- دو اژدر ره شنه سیم سر رها کرده

مکمل بیه دوست و تعریف به ما کرده

از حمام در آمده و خود را با صفا می‌کرد، آینه به دست (به خودش می‌نگریست) سیر صنع خدا می‌کرد.

دو اژدرهای (گیسو) را به چهره‌ی چون سیم خود رها می‌کرد، (با وجودی که) یارم کامل بود، (باز) به ما تعریف ها می‌کرد.

۱۷۸۷- مه دوست بمنه کشتن بسی حیا کرده

گل که مننه سون شنه جومه ره قبا کرده

۱۷۸۸- یا که ظلمات او بی حیات ره جا کرده

یا که عاشقه روز ره و شو آسا کرده

دوست من (در کار) کشتن من بسی حیا می‌کرد، گلی که مانند من پیراهن خود را به جای قبا می‌کرد.

یا که آب حیات ظلمات را جا می‌کرد، یا که روز عاشق را مانند شب (سیاه) می‌کرد.

۱۷۸۹- برچین بدیمه قبه گل، ریحون ره

هشت خال نرگس ره داشته امون ره

۱۷۹۰- نکن بیرحمی و نئومه امیره

دو خوش طمع دارمه هاده که دیره

تبه‌ی گل ریحان را برچین دیدم، هشت خال نرگس (چشم) او را در آرزو داشتم.

بی رحمی نکن و (بی جهت) نگو امیر من است، دو بوسه طمع دارم بده که دیر است.

۱۷۷۵- شیرزه دیمه که شبونه گوشکار کرده

آهو دیمه شنه دست و پا خمار کرده

۱۷۷۶- تیرره دیمه که سر به دهون مار کرده

اژدر دیمه دم کثنیه رو به لار کرده

شیر را دیدم که شبانه گاو را شکار می‌کرد، آهو دیدم دست و پای خودش را خمار می‌کرد.

شیر را دیدم که سر به دهان مار می‌کرد، اژدها دیدم، دم می‌کشید رو به لار می‌کرد.

۱۷۷۷- شیر زلف که کمترین ره حال به حال کرده

آهو چشمه که وی همه جا گذار کرده

۱۷۷۸- اژدر گیسوئه که هر دم گذر به لار کرده

تیر انگشته که سر به دهون مار کرده

(آن) شیر زلفه که (این) کمترین را حال به حال می‌کرد، (آن) آهو چشم است که در همه جا گذار می‌کرد.

(آن) اژدها گیسو است که به لار (چهره) گذر می‌کرد، (آن) تیر، انگشت است که سر به دهان مار (گیسو) می‌کرد.

۱۷۷۹- ده و دو کیجا دیمه یک خونه کار کرده

با بیست و چهار شو اونجه مدار کرده

۱۷۸۰- خنثی دیمه که جمع کیجاره یار کرده

بورده همه بکر و باز اینکار کرده

دوازده دختر می‌دیدم که در یک خانه کار می‌کردند، با بیست و چهار شوی در آن جا مدارا می‌کردند.

خنثی دیدم که با جمع دختران یاری می‌کرده، بکارت همه را برد باز انکار می‌کرد.

۱۷۸۱- ده و دو، دوازده ماهه که به سال کرده

آن بیست و چهار ساعته که مدار کرده

۱۷۸۲- خنثی زمستونه کوهستان ره یار کرده

بکر و یهاره که عالم ره نثار کرده

آن ده و دو، دوازده ماه یک سال است. آن بیست و چهار ساعت شبانه روز است که در مدار می‌چرخد.

خنثی زمستان است که کوهستان را یار می‌کرد، آن بکر یهار است که (خود را) به عالم نثار می‌کرد.

۱۷۹۹ - آینه برابر نیه ته دو روره

کی روا دارنی که بوینه وی ته دوره

۱۸۰۰ - امیر گنه مه یار بمنه کش دوره

کی بو که خوش هادهام من ته دو روره

آینه با دو طرف چهره‌ی تو برابر نیست، کی روا داری که او دو روی تو را ببیند.

امیر می‌گوید یار هن از آغوش من دور است، کی می‌شود که به دو گونه‌ی تو (یار) بوسه بدهم.

۱۸۰۱ - چون قرص قمر ایزد بساته روره

یا چه بیضه شمسه سراسر نوره

۱۸۰۲ - شب‌ها به عالم دلبر بتاوسه نوره

متور بکرده دشت و صحرا و کوره

خداوند چهره‌ی تو را چون قرص ماه ساخته است، یا چه گردی خورشید است که سراسر نور است.

دلبر (من)، شب‌ها به عالم نور تابید، دشت و صحرا و کوه را منور کرد.

۱۸۰۳ - امیر گنه گشت بدن جای حوره

و نسه مسیودی بهشت بچینم دوره

۱۸۰۴ - دیر شیر بدیمه سینه‌های سوره

سودکته منه دل ره دو نستمه نوره

امیر می‌گوید همه جای بدن تو (مانند) حور است، می‌باید میوه‌ی بهشتی بچینم، (از من) دور است.

از راه دور، پستان‌های (آن) سرو (قد) را دیدم، دل من روشن شد، دانستم که نور است.

۱۸۰۵ - امیر گنه گشت بکرده تمام کوره

گشت بکرده اسی تمام فیروز کوه ره

۱۸۰۶ - خوب جائیه دماون وزیستن ضروره

آمل خوشه که گنه بهشت بسوره

امیر می‌گوید تمام کوه را گشت کرده‌ام، باز (هم بیشتر) تمام فیروز کوه را گشت کرده‌ام.

دماوند جای خوبی است و زیستن در آن‌جا لازم است، آمل خوش است که بوی بهشت می‌دهد.

۱۷۹۱ - فلک ره گردش بوین چه جوره و جیره

این کهنه زمونه شال به جای شیره

۱۷۹۲ - بد مزوئه مه طبع ندومه چیره

انجیل به هنگوم رسنه اساکه یره

فلک در گردش را ببینید که چه بالا و پایین دارد، در این دنیای کهن شغال (گاهی) به جای شیر است.

طبع من ناخوشایند است و نمی‌دانم چرا، انجیر به وقت خود می‌رسد، اکنون که دیر است.

۱۷۹۳ - امیر گنه مه دلبر بسان حوره

تن سوسن و قد سوره، گلاله بوره

۱۷۹۴ - مره که بدی گره نزن ابروره

گره به میون خوشه کی، ماه نوره

امیر می‌گوید دلبر من بسان حور است، تن سوسن، قد سرو و گیسوان (او) بور است.

مرا که دیدی ابروی خود را گره نزن، گره در میان، کی خوش است ماه نورا؟

۱۷۹۵ - هر چن که تو عاشق کشی دارنی خوره

پامال نکن مه جان و نیا زار موره

۱۷۹۶ - مه دوست به خوردیم بسا ته موره

من در وی بسدیمه ظلمات و نوره

هر چند که تو خوی عاشق کشی داری، جان مرا با مال نکن و مور را میازار.

دوست من به آفتاب چهره‌ی خود موی را آراست، من در او ظلمات و نور (هر دورا) دیدم.

۱۷۹۷ - استاد ازل پله دچیه موره

مشطاه زلیخا بیه و هر دو روره

۱۷۹۸ - کی حاجت و سمه بیه ته ابروره

کحل بصر یاسمین جا که دوره

استاد ازل موی او را پله پله چید، آرایشگر هر دو طرف روی او زلیخا بود.

کی ابروی تو را به و سمه نیاز بوده است، سرمه‌ی چشم که از یاسمن دور است.

۱۸۱۵ - سه ششمه روز دیمه خرامون روره

سهی قامت آن یار عقیق لوره

۱۸۱۶ - حوری و پری بلکه فرشته سوره

چون ماه دو هفته گله دیم نوروره

سه شنبه روز، آن خرامان رو را دیدم، آن یار سهی قامت عقیق لب را (دیدم).

(آن) حوری و پری بلکه فرشته‌ی نور را، آن گل چهره‌ی چون ماه شب چهارده تازه رو را (دیدم).

۱۸۱۷ - چهار ششمه مه دلبر به من قهر و توره

گویا کافر و کافرستون گوره

۱۸۱۸ - ندومه چی بئوئم فلک دیم سیوره

جدا کرده از من مه عقیق لوره

چهارشنبه دلبر من با من در قهر و تاب بود، گویا کافر است و گبر کافرستان است.

نمی‌دانم چه بگویم فلک سیاه رو را، «عقیق لب» مرا از من جدا کرد.

۱۸۱۹ - پنج ششمه ز شه چش شنیمه من اوره

خین دو بلا رنگ بکرد اوی دریوره

۱۸۲۰ - ندومه منه جرم و گناه چی طوره

با من غضب و کین بیه دیم بلوره

پنجشنبه از چشمان خود آب می‌ریختم، خون دو چشم آب دریا را رنگ کرد.

نمی‌دانم که جرم و گناه من چگونه است، (که) آن بلور چهره با من در خشم و کین شد.

۱۸۲۱ - آدینه به حمام دیمه قد سوره

سی دانه مرواری چکن زلف دوره

۱۸۲۲ - امیر در حق نالنه درازه شوره

به زلال خضر ترنکته شه لوره

در روز آدینه آن سرو قد را در حمام دیدم، سی دانه مروارید از دو زلف او می‌چکید.

امیر به درگاه حق شب (های) دراز می‌نالد، به آب زلال خضر لب خود را تر نمی‌کند.

۱۸۰۷ - ونه خوار که بورم مه زار بدوره

غرض بندگی بکنم مه ماه نوره

۱۸۰۸ - ونه دست بیوسم دو چشمان سوره

تنه ندین مه تن مدام رنجوره

می‌خواهم به خوبی (پیش او) بروم و ناخوبی از من دور باشد، با هدف ماه نوی خود را بندگی بکنم.

می‌خواهم بیوسم دست آن نور دو چشمان (خود) را، از ندیدن تو (یار) تن من همیشه رنجور است.

۱۸۰۹ - ششمه شادمان دیمه گل گلوره

صد خوبی و صد ناز دیمه ماه نوره

۱۸۱۰ - پرچین آبنوس دیمه نرگس دوره

بورده منه صبر و قرار و خوره

شنبه گل گلاب را شادمان دیدم، با صد خوبی و ناز (آن) ماه نور را دیدم.

دور نرگس (چشم) او را پرچین آبنوس دیدم، صبر و قرار و خواب مرا (از بین) برد.

۱۸۱۱ - یکشمه دیمه ماه چهارده شوره

بورده زشارق شمس و ذکا کروره (۹)

۱۸۱۲ - بالوح بیضا بسکه سر داشته هوره

غارت بورده هوش منه دل سیوره

یکشنبه ماه شب چهارده را دیدم، از شرق آفتاب گذشت و نور آن یک کرور شد.

با چهره‌ی روشن بسکه از آفتاب برتری داشت، او هوش من دل سیاه را به غارت برد.

۱۸۱۳ - دو ششمه دوبار دیمه آن کافر گوره

آن بیرحم عاشق کش بی مهر و خوره

۱۸۱۴ - بیمروت و بی باک و دل سیوره

نکرده وفا بسکه سر داشته جوره

دوشنبه دوباره آن «کفرگو» را دیدم، آن بیرحم عاشق کش بی مهر بی‌خو را (دیدم).

(آن) بی‌مروت و بی باک و سیاه دل را دیدم، وفا نکرد، بس که سر به بالا داشت.

۱۸۳۱- قرص مه و کان صدف یا بلوره

پری و چه آهوی مست یا که حوره

۱۸۳۲- یا شمع طراز و تجلی طوره

یا چشمه خورشیده که سراسر نوره

گرده‌ی ماه یا کان صدف یا بلور است، پریزاده است، آهوی مست یا که حور است.

یا شمع قائم است و تجلی (کوه) طور است، یا چشمه‌ی خورشید است که سراسر نور است.

۱۸۳۳- بدن قایمه، سوسنه و یا سموره

یا یاسمن ولگه که وی دارنه بوره

۱۸۳۴- یا اویی حیات و شربت طهوره

یک بوسه شفا بخش تن رنجوره

بدن اشوار است یا سوسن است یا سمور است، یا برگ یاسمن است که بو (ی خوش) دارد.

یا آب حیات است و شراب طهور است، یک بوسه‌ی (او) شفا بخش (این) تن رنجور است.

۱۸۳۵- سلوم هدامه شه دوس پری روره

چستی داغ به داغ به مه دل کهوره

۱۸۳۶- سنبل سیم تن سیمین گلاله موره

دوست با من ستم کنه ولی که دوره

به دوست پری روی خود سلام داده‌ام، چقدر داغ روی داغ برای دل کیود من است؟

(آن) سنبل سیمین گلاله مورا، (آن) دوست به من ستم می‌کند ولی دور است.

۱۸۳۷- قُروون شاهی دلدل که زرین طوره

دیگر ذوالفقار زانکه شکافته موره

۱۸۳۸- میان بزوئه «مره» سگ خوره

دینگونه ترازوی سر نَورده موره [۹۵]

قریان دلدل شاه (بروم) که مانند طلا بود، دیگر ذوالفقار (او) که مورا می‌شکافت.

«مره» سگ‌خو را دو نیمه کرد، در ترازو گذاشتند حتی مویی تفاوت نداشت.

۱۸۲۳- خین شَمّه بشه دیده مثال جوره

رنگ کنسه گِل و سنگ سواد کوره

۱۸۲۴- یا که شاه خوبان ایران و توره

امیر کشته دو سوهر سو کمن اوره

از دیده‌ی خود مانند جوی، خون می‌ریزم، (که) گل و سنگ سواد کوه را رنگ می‌کند.

یا که شاه خوبان ایران و توران است، (که) امیر کشته از دو سو است، هر سو از کمان‌های ابروی او.

۱۸۲۵- لو شکر یا شربتیه یا طهوره

یا اویه حیات این دل مهجوره

۱۸۲۶- یا لعل بدخشان بلا قصوره

خراج خزانه شه فغفوره

لب (تو) شکر است یا شربت است، یا (شراب) طهور؟ یا برای این دل مهجور، آب حیات است.

یا یدون کم و کاست، لعل بدخشان است، خراج خزانه پادشاه فغفور (چین) است

۱۸۲۷- تش دکته منه دل صفت تنوره

سوزمه کشته آسا که خط دارنه بوره

۱۸۲۸- کی بوبوینم دوس که پریه حوره

داغ لخت و زمین سخت و سما پر دوره

در دلم آتش مانند تنور افتاد، مانند کشته ای (برای آن) که خط بور دارد می‌سوزم.

کی می‌شود که بینم آیا دوست پری است یا حور است، داغ اوغریان، زمین سخت و آسمان بسیار

دور است.

۱۸۲۹- پیغوم بور بمه دوس که ماه و حوره

تَبِنه نَدین سوته دل بی شعوره

۱۸۳۰- دکنم زری شست ته عنبر موره

اندی بکشم ترک بکنی دو روره

پیغام ببر به دوست من که مانند ماه و حور است، از ندیدن تو دل سوخته‌ی من بی درک است.

به عنبرین موی تو زنجیر طلا در آویزم، آن قدر بکشم (که) دورویی را ترک کنی.

۱۸۴۷- مردم گشت لار شونن من لار بموره

بی تو گشت لار، مه ور بسان گوره

۱۸۴۸- از غمزه نیاز من دل سیوره

من که اختیار خود نشومه زوره

مردم به گشت لار می روند، لار من موی توست، بدون تو گشت لار برای من مانند گور است.

با غمزه من دل سیاه را آزارنده، من که به اختیار خود نمی روم، به زور است.

۱۸۴۹- امیر گنه دوست دارمه یکی چه حوره

دندون دُرّه لو شکر و تن بلوره

۱۸۵۰- وارنگ کال و دیم آل و دو چشم مخموره

زلف بسوره میون موره دولو طهوره

امیر می گوید یک (دختر) مانند حور را دوست دارم، (دختر) دندان در، لب شکر و تن بلور را.

پستان کال و روی سرخ و دو چشم مخمور (او) را، (آن) زلف بورو کمر باریک و لب پاک را.

۱۸۵۱- بسی دل بسوردمه، چشم جاودونه

یغما کتّه ته مسسته چشمون تر کونه

۱۸۵۲- عقل و دل و دین هر سه بته عشق شونه

کافر و چه غارت درانگوئه خونه

چشم های جادوی تو بسی دل از من برد، چشم های مست ترکانه تو، یغما می کند.

عقل و دل و دین هر سه به (دنبال) عشق تو می ورد، کافر زاده در (این) منزل غارت انداخته است.

۱۸۵۳- کوک مجش سر پیش دینگوئه و شونه

لینگ ناز بالا گیرنه کم کم که شونه

۱۸۵۴- سی طور درد و رنج کیمه جواب نئونه

گناه چیه ای خور بوکی که دونه

کبک رفتار، سرش را به پیش انداخته می رود، پای ناز خود را کم کم بالا می گیرد و می رود.

سی گونه درد و رنج که جواب من نمی شود، گناه چیست ای خورشید چهره، بگو تا کسی بداند.

۱۸۳۹- بدیمه امروز مسّه چش چیره حوره

ندیمه حلاشه زندگی قصوره

۱۸۴۰- صدق بنیته شه شربت طهوره

برو بویمن ته زندگی چی طوره

امروز مست چشم حور چهره را دیدم، هنوز در زندگی خود کوتاهی ندیدم.

شراب طهور خود را در صدف (لب) گرفت، (پیش) بیا ببینم زندگی تو چگونه است.

۱۸۴۱- دوس مشک و گلو شه کمن ره بشوره

وی مشک دهون دارنه دندون بلوره

۱۸۴۲- گرد گله باغ صف بزه دیمه موره

چونونکه زحل بییره مونگ نوره

دوست با مشک و گلاب، کمنند (گیسوان) خود را می شوید، او دهان مشک و دندان بلورین دارد.

به گرد باغ گل (روی او)، موی او را صف زده دیدم، چنانکه ماه نور از زحل (خسوف) بگیرد.

۱۸۴۳- امیر گنه مه یار محکمه بی قصوره

خود حورونی منزل و جا نبوره

۱۸۴۴- امروز بنواخت بیمه شه ماد نوره

عاجه دل سرهوشنیه شه موره

امیر می گوید یار من محکم است و بدون کاستی است، (حتی) خود حوری به منزل و جای او

نمی رود. (در مقام مقایسه).

امروز ماه نوی خود را نوازش می کردم، بر روی سینه ای چون عاج خود، موی خود را پخش می کرد.

۱۸۴۵- من بهشتمه شه خورو مونگ نوره

شه آینه روره دو چشمون سیوره

۱۸۴۶- کس و نه منه پیغوم بئوئه اوره

من نقره دگرده دارمه ته یاسه موره

من جا گذاشتم آفتاب و ماه نوی خود را، (آن) آینه ای روی خود را، (آن) روشنایی دو چشمان خود را.

کسی می باید که پیغام مرا به او بگوید، (که) من به خاطر تو موی خود را سپید کرده ام.

۱۸۵۵ - سر سرخ گل غنچه تازه خاله

به دور قمر خط عنبرین ماله

۱۸۵۶ - خراج یمن تار هر موی خاله

امیره که وی شیدای ته خط و خاله

سر غنچه‌ی گل سرخ است، شاخه‌ی تازه است، بدو (روی) ماه چهره، تو علامت خط عنبرین است. هر تار موی تو، خراج یمن است، (این) امیر است که شیدای خط و خال توست.

۱۸۵۷ - تیر زنته مره تازه نرگس دو خاله [۹۶]

دل مثل همون باغ گل سر خاله

۱۸۵۸ - اون زلف که هزار چم به خم و پر خاله

من باز گمته که مه گردن خلخاله [۹۷]

(آن) خال نرگس تازه (او) مرا با تیر می‌زند، دل مانند همان شاخه بالای باغ گل است.

آن زلف که هزار چم به خم است و پر تار مو است، من باز می‌گویم که خلخال گردن من است.

۱۸۵۹ - مه دوس خجیری بدره یا هلاله

یا روشن خورتیجه که بی زواله

۱۸۶۰ - مره به تنه پیش یک اندی سؤاله

دوس مهرورزی کفره یا حاله؟

خوبی دوست من، (همانند) ماه بدر است یا ماه هلال است، یا تابه‌های خورشید روشن است که بی‌زوال است.

مرا در پیش تو چندین پرسش است، (آیا) مهرورزی دوست، کفر است یا حلال است؟

۱۸۶۱ - هر دل ره که دوس عشق دنیه مژداله

اون دل دل نیسه وی سنگه یا سفاله

۱۸۶۲ - مره به مننه سوته دل این خیاله

هر مهر ره که پاک ورزنی وی حاله

هر دلی که عشق دوست در آن نیست مردار است، آن دل، دل نیست، سنگ است یا سفال است.

مرا در دل سوخته‌ام این خیال است، (که) هر عشقی را که پاک بورزی، حلال است.

۱۸۶۳ - امیر گنه مه دوست بدره یا هلاله

یا سرچشمه آبه گنه بی زواله

۱۸۶۴ - ته مشکینه مو و که عنبرینه خاله

هر حلقه هزار جیمه هزاران داله

امیر می‌گوید دوست من ماه بدر است یا هلال است، یا سرچشمه‌ی آب (حیات) است که بی‌زوال است.

موی مشکین تو که تارهای عنبرین است، هر حلقه اش جای هزاران جان است و هزار دل است.

۱۸۶۵ - آن که تنه دیم دره اون چیه ماله

ندومه زلف سیاهیه یا خاله

۱۸۶۶ - دو وارنگ که ته پيله اسایه کاله

بپیسته وی حروم نیپسته وی حاله

آن‌که بر روی چهره‌ی توست چه علامتی است، نمی‌دانم که سیاهی زلف است یا خال است.

دو پستان که در زیر جامه تو هست، کال است، اگر (در آن جا) بپوسد حرام است، اگر نپوسد حلال است.

۱۸۶۷ - بالا سوره دیم شمسه، سال سهیله

چش مسته، ابرومه و گلاله لیله

۱۸۶۸ - ته برفه کمان، دایم مره بقیله

جان دارمه فدا کمه تره چه میله

به بالا سرو، به چهره خورشید، به پیشانی سهیل است، چشم مست است، ابرو ماه (هلال) است و

موی پیچ در پیچ او شب (سیاه) است

ابروی کمان تو همیشه با من در دعوا است، جانی دارم فدایت می‌کنم، نظر تو چیست؟

۱۸۶۹ - دوس گله باغ گیرد رنگیه خیله

این روشنه روزمه ور بسان لیله

۱۸۷۷ - ته برفه کمونه که روی کنار بئیته

یا آهویه ملک زنگبار بئیته

۱۸۷۸ - پشت ها کرده آن دو کو دره ابر بئیته

سیو گمن به گردن قرار بئیته

ابروی تو کمان است که کنار چهره را گرفته است، یا آهو است که ملک زنگبار گرفته است.

پشت کرد آن دو کو دره ابر گرفت، کمند سیاه (گیسوی) او بر روی گردن قرار گرفته است.

۱۸۷۹ - امروز بدنی ته کرم طاق بویئه

سرآمد مردم عراق بویئه

۱۸۸۰ - دولت به تنه خونه نفا بویئه

ته دشمنون ره کار به نفا بویئه

امروز در دنیا کرم تو، یگانه شده است، سرآمد (همه‌ی) مردم عراق شده است.

دولت با خانه‌ی تو همراه شده است، کار دشمنان تو به پراکندگی افتاده است.

۱۸۸۱ - آصف صفت، ته در، ارم باغ بویئه

عطارد تنه خنه براق بویئه [۱۹۹]

۱۸۸۲ - تنه دشمن کار به فراق بویئه

حاتم سفره دار ته اطاق بویئه

چون آصف، درگاه تو باغ بهشت شده است، عطارد در خانه‌ی تو (اسب) براق شده است.

کار دشمن تو به جدایی رسیده است، حاتم سفره دار اتاق تو شده است.

۱۸۸۳ - چادر چیه که سنبل خال ره گیته

سرون چیه که مونگ سال گیته

۱۸۸۴ - چش و ن چیه ته برفه کمان دریته

تک و ن چیه لوء قند و نوات بئیته

چادر چیست که (جلوی) شاخه‌های سنبل (زلف) را گرفته است؟، سربند چیست که پیشانی (چون)

ماه را گرفته است؟

چشم‌بند چیست که کمان ابروی تو را بسته است، دهان‌بند چیست که لب چون قند و نبات را گرفته

است.

۱۸۷۰ - دو چش مه، ته عشقه ور هر گوشه سیله

دارمه نیمه جان اونی تنه طقیله

به دور گلباغ (روی) دوست، اردوی زنگیان است، این روز روشن (چهره او) در پیش من مانند شب است.

در هر گوشه دو چشم من به خاطر عشق تو سیل (جاری) است، نیمه جانی دارم آن‌هم طفیلی توست.

۱۸۷۱ - چی فتونئه با ته دو نرگس انگیته

تنه دو بلا با مردمان دپیته

۱۸۷۲ - ته چاچی کمون هر دو گوشه بئیته

پشته پشته کشته هر گوشه بریته

چه فتنه‌ای است که با دو نرگس تو (به راه) انداختی، دو چشم تو با مردم درگیر شده است.

چاچی کمان (ابروی تو) هر دو گوشه را گرفته است، پشته پشته کشته، در هر گوشه ریخت.

۱۸۷۳ - مردم گننه مره که وی دویته

کس دو ونه که عشق پیش پانپیته

۱۸۷۴ - داری که ویسه اسنا و خال انگیته

عشق ره عشق کرده و خوشه تن دپیته [۱۹۸]

مردم می‌گویند که او دوید (فرار کرد)، کسی می‌دود که عشق به پایش نیچیده باشد.

درختی که در بیشه ایستاده و شاخه انداخته است، عشق را (چون) پیچک درختی کرده، به دور تن

خود پیچید.

۱۸۷۵ - جای دو ور مشک تتار بئیته

یا مه آهه که گل ره غبار بئیته

۱۸۷۶ - زنگی و چه گون قافله بار بئیته

زحل قمر سر، خوش قرار بئیته

جای دو برگ گل (روی یار) مشک تاتار گرفته است، یا از آه من است که گل (روی او) را غبار گرفته

است.

بچه‌های سیاهپوست (کنایه از موی سیاه) قافله خود را بار گرفته‌اند، خسوف روی ماه خوش قرار

گرفته است.

۱۸۹۲ - دوناتوبئو سخن که این چه چیه

دزد کیه و خونه چیه که نخجیر شیه

دوست مانند صید، به خانه‌ی صیاد می‌رفت، جمع کرد هر چه را که در آن خانه بود.

«دانا» تو سخن بگو که این چه چیزی است، دزد کیست و خانه چیست که صید به آن جا می‌رفت.

۱۸۹۳ - امیر گنه این حرف به حقیقت بیه

بی امر خدا دزد به دزدی نشیه

۱۸۹۴ - دزد شیطونه و خانه جد آدمیه

نخجیر ذاته که اون به قالب درشیه

امیر می‌گوید این حرف حقیقت بود، بدون امر خدا دزد به دزدی نمی‌رفت.

(آن) «دزد» شیطان است و «خانه» کالبد آدمی است، صید، ذات است که به آن قالب وارد شد.

۱۸۹۵ - مه دل ره تو دارنی که یادت نیه

دل ره مه برس این شهر که غارت نیه

۱۸۹۶ - دیروز با رقیب نیشتی تره عبرت نیه

مگر که انصاف نصف شریعت نیه؟

دل مرا تو داری، که یادت نیست، دل مرا (پس) بفرست، این جا که شهر غارت نیست.

دیروز با رقیب نشتی، ترا عبرت نیست؟، مگر که «انصاف»، نصف شریعت نیست؟

۱۸۹۷ - امیر گنه عاشق ره ملامت نیه

عاشق ره به عالم مجش راحت نیه

۱۸۹۸ - سینه هدف تیر و حمایت نیه

خورنه ستم سنگ و شکایت نیه

امیر می‌گوید برای عاشق ملامتی نیست، (از این‌که) عاشق را در عالم رفتار راحتی نیست.

سینه (اش) هدف تیر است و حمایتی (برای او) نیست، سنگ ستم می‌خورد و شکایتی برای او

نیست.

۱۸۸۵ - چادر جبّه یه که سنبل خال بریته

سروند ابروئه که مونگ سال دپیته

۱۸۸۶ - چش وند چتر زلفه که برقه کمون ره گیته

مه دل تیر بخورد درد به درون دپیته

چادر، جبّه است که شاخه‌های سنبل مو را گرفته است، سر بند، ابرو است که پیشانی چون ماه را گرفته است.

چشم بند، چتر زلف است که ابروی کمان را گرفته است، دل من تیر خورد و درد در درون من پیچید.

۱۸۸۷ - نخجیر ته شکار در آن خونه که بیه

از بهر نیاز نخجیر خانه شیه

۱۸۸۸ - نخجیر نخواسته اون خانه ور شیه

تا دم صواح آه فراق کشیه

نخجیر به هر خانه که وارد شود شکار تو است، از بهر نیاز بود که شکار (با پای) خود به (آن) خانه می‌رفت.

شکار نمی‌خواست درون آن خانه برود، تا دم صبح آه فراق می‌کشید.

۱۸۸۹ - ته سیم بدن خوبی کسی ندیئه

لا شریک له وه که چه تازه گیه

۱۸۹۰ - تا ته خط به گرد ماه هاکشیه

پیش چش من روزه که شو بویئه

به خوبی بدن سیمین تو، کسی ندید، «شریکی برای او نیست» همیشه تازگی دارد.

تا خط توبه گرد ماه کشیده شد، پیش چشم من، روز است که شب شد.

۱۸۹۱ - دوست نخجیره صفت صیاد خانه شیه

هچیه به اون خونه هر چی که بیه



۱۹۰۷ - هزار و یکی نام که خدا ره بییه

نام بهترین شاه مردان علیته

۱۹۰۸ - هر کس که علی ره به دل عاشق نیه

چش دارنه دو تا ایلاوسودنیه

هزار و یکی نام که خدا را بود، نام بهترین (برای) شاه مردان علی (ع) است.

هر کس علی (ع) را در دل عاشق نیست، دو چشم باز دارد (که) روشنایی ندارد.

۱۹۰۹ - نماز بکن که نماز تنه ولیه

نماز گزار دستگیر علیه

۱۹۱۰ - اون پل صراط که موی باریکیه

هزار بی نماز یکی به یور نشیبه

نماز بگزار که نماز ولی توست، دستگیر نماز گزار علی (ع) است.

آن پل صراط که به باریکی مو است، از هزار بی نماز یکی به آن سمت نرفت.

۱۹۱۱ - ته گرگرسینه که چه خار چیه

ته شاهینه چش مه کشتن غنیه

۱۹۱۲ - آهوره دوشیروچه ته کمینه

من عاشق آن زلفمه که مار کمینه

گره‌های پستان تو چه چیز خوبی است، چشم چون شاهین تو در کشتن من غنی است.

بره‌ی آهو (و) دو بچه شیر در کمین توست، من عاشق آن زلف هستم که چون مار در کمین است.

۱۹۱۳ - مره گننه ته یار سیو هندیه [۱۰۰]

ارسیو نیه زلف مشک ره گاردنیه

۱۹۱۴ - اسامردم ره مهرورزی دل نیه

سر دارمه دمّه راه، سیو همینه

به من می‌گویند یار تو چون سیاه هندی است، اگر سیاه نیست پس زلف مشکین خود را کنار می‌زد.

اکنون مردم، دل مهرورزی را (به او) ندارند، (اما من) سری دارم که در راه (این) سیاه می‌دهم، همین

است.

۱۸۹۹ - دونسستمه ته لاف ره محبت نیه

در شومه من این شهر که مروت نیه

۱۹۰۰ - مه دوست یا رقیب نیشته قباح نیه

مگر که انصاف بالای طاعت نیه؟

می‌دانستم که لاف تو را، محبتی نیست، بیرون می‌روم از این شهری که مروتی در آن نیست.

یار من با رقیب نشسته و قباحی برای او نیست، مگر که انصاف، مقدم بر اطاعت نیست؟

۱۹۰۱ - هر جا که دل آشوبه و دست رس نیه

مه ونگ و فریاد ره کس فریاد رس نیه

۱۹۰۲ - هر چن که تنه چاچی کمون لس نیه

مه دل ره هزار تیر بزویی وس نیه؟

هر جا که دل در آشوب است و دسترسی نیست، بانگ فریاد مرا کسی فریاد رسی نیست.

هر چند که چاچی کمان تو، شل نیست، دل مرا هزار تیر زدی، بس نیست؟

۱۹۰۳ - الف به بالا موند ته قد نیه

هارشین تنه چیره مره حدنیه

۱۹۰۴ - ته قوسه بر فیه گوشه تفاوت نیه

زنی صد هزار تیرو مروت نیه

(الف) در راستی مانند قامت تو نیست، در نگاه کردن به چهره‌ی تو مرا حدی نیست.

تفاوتی در گوشه‌های کمان ابروی تو نیست، صد هزار تیر می‌زنی و مروتی (در تو) نیست.

۱۹۰۵ - تو بدون که ته نَوین طاقت نیه

یک لحظه مره بسی تو اقامت نیه

۱۹۰۶ - جو شونه منه دیده کم از شط نیه

هر دل ره که عشق تیر دره راحت نیه

تو بدان که در نبودن تو طاقتی (برایم) نیست، یک لحظه مرا بدون تو اقامتی نیست.

رودی از دیده‌ام می‌رود که کم از شط نیست، هر دلی را که تیر عشق در آن هست راحت نیست.

۱۹۲۳ - سات بکرده مه دوست مونه قیر چیبیه؟

گرد گله باغ مشک و عنبر چه چیبیه؟

۱۹۲۴ - هرکه ولگه ریزون گل به دار بدیبیه

وی دونه که مه حال به کجا رسیبیه

دوست من مانند قیر خود را آراست، برای چیست، بر گرد گلباغ، مشک و عنبر برای چیست؟

هر که در فصل برگریزان، گل روی درخت دید، او می‌داند که حال من به کجا رسیده بود.

۱۹۲۵ - پری وچه ته چیره گل مچیبیه

ته بال مرجون، داغ ره مه دل دچیبیه

۱۹۲۶ - تو شمع و مه تن ته پروانه دچیبیه

پاک بسوتمه ته داغ و نثوتی چیبیه

ای پریزاد، چهره‌ی تو مانند گل است، بازوی تو داغ مرجان را به دل من چید.

تو شمع هستی و تن من پروانه، دیگر چیست، از داغ تو پاک سوختم و تونگفتی (اورا) چیست.

۱۹۲۷ - یار دارمه یکی میون ونه قمچیبیه

هر که اون‌طور یار دارنه ونه غم چیبیه

۱۹۲۸ - بالا سور سون میون تنه قمچیبیه

چون تو غم گداز دارمه منه غم چیبیه

یاری دارم که کمرش مانند شلاق باریک است، هر کس که چنین یاری دارد، دیگر غم او چیست؟

قامت چون سرو و کمرت چون شلاق (باریک) است، چون تو غمگساری دارم، دیگر غم من

چیست؟

۱۹۲۹ - هر کس که تنه باغ گل ره بچیبیه

ته ور سرفدا بووی سگ مچیبیه

۱۹۳۰ - نشکفته گل غنچه مه دل واریبیه

آرزوی مه دوست ندومه با چه چیبیه

هر کس که گل باغ تو را چید، در پیش تو سر فدا باشد، او روش سگ دارد.

غنچه‌ی نشکفته گل، مانند دل من است، آرزوی دوست من نمی‌دانم چیست.

۱۹۱۵ - امیر گنه طرار طره‌ی خم چیبیه

آن گنج و دیگر مار اژدر دم چیبیه

۱۹۱۶ - اون کمنند اندازون خم‌اخم چیبیه

یا چابک سوارون دست قمچیبیه

امیر می‌گوید خم طره‌ی آن طرار چیست؟، آن گنج و دیگر آن مار اژدها دم چیست؟

آن کمنند اندازان پیچ در پیچ چیست؟، یا (شاید) شلاق دست چابک سواران است؟

۱۹۱۷ - غم چیبیه گرد عالم لمالم چیه

شاه زنگبار زلف و خط غم چیبیه

۱۹۱۸ - آهو وره بالاله کنه رم چیبیه

خون مردمک دارنه چش غم چیبیه

غمی که در تمام عالم، لبالب است چیست؟، (آن) شاه زنگبار زلف و خط غم چیست؟

بره آهو از لاله رم می‌کند چیست؟، مردمک چشم خونین غم دارد، چیست؟

۱۹۱۹ - ژولیده کاکل ارقم ارقم چیبیه

چشم پلی بوردی زلف خم چیبیه

۱۹۲۰ - زلفون دله، سلسله رم چیبیه

گل ور ره حوصله نم چیبیه

(آن) کاکل ژولیده جدا جدا چیست؟، (آن) خم زلف (که) به کنار چشم برده‌ای، چیست؟

در میان زلفانت زنجیر رم کرده برای چیست؟، (بر روی) گلبرگ نم شبنم، چیست؟

۱۹۲۱ - بئشنوسمه زنجیر زلف اما خم چیبیه؟

با من شفقت داشتی اساکم چیبیه؟

۱۹۲۲ - نپرسنی دوست ته دیده‌ی نم چیبیه؟

مین بمرده روز داشتن ماتم چیبیه؟

شنیدم که خم بودن زنجیر زلف اما برای چیست، با من مهربانی داشتی اکنون کم شده است برای

چیست؟

نمی‌پرسی (ای) دوست نم دیده‌ی تو برای چیست؟، در روز مرگ من داشتن ماتم برای چیست؟

۱۹۳۸ - دریمه سری مره نواتن چیبیه [۱۰۱]

اول نواتن آخر گُرد ساتن چیبیه

امیر می‌گوید این قالب (تن) را ساختن برای چیست؟، ساختن و (به کار انداختن و دوباره) به هم زدن برای چیست؟  
دارم به خانه می‌آیم مرا نواختن برای چیست، اول نواختن و سرانجام گرد (خاک) ساختن برای چیست؟

۱۹۳۹ - ایی مسته که دیم درانگوئه دریجه

هزار عاشق خون به اونجه دریجه

۱۹۴۰ - امیر گنه مه سرخه گله دستیجه

دیوره نرسه سودا کنه پری جه

باز آن مست است که چهره اش را از پنجره بیرون انداخت، خون هزار عاشق به آن جا آمیخته است.  
امیر می‌گوید (ای) دسته‌ی گل سرخ من، دیو را نرسد که با پری سودا کند.

۱۹۴۱ - کاری نکن که دل بته جا برنجه

کاری ها کن که دوست بته جه بغنجه

۱۹۴۲ - تو اون پری ای که دیوته جاوریجه

روانیه دیو سودا کنه پری جه

کاری نکن که دل از تو برنجد، کاری بکن که دوست با تو ناز کند.

تو آن پریزادی که دیو از تو فرار می‌کند، روا نیست که پریزاد با دیو سودا کند.

۱۹۴۳ - امیر گنه یار دارمه که پری ذاته

وی سر تا به پاقن بلکه نَوَاتَه

۱۹۴۴ - مشک حلقه ره یاسمن شه بیاته

میون سنبل راه‌گذاری بساته

امیر می‌گوید که یاری دارم (چون) پریزاد است، سر تا به پایش قند بلکه نبات است.

حلقه‌ی مشک خود را یاسمن پاشید، در میان سنبل، راه‌گذاری ساخت (کنایه از فرق سر).

۱۹۳۱ - دل دارمه یکی وشن وشن چچی یه

مسته چشم مه جه قهره ندومه چیبیه؟

۱۹۳۲ - ندومه منه جرم و گناه چه چیبیه؟

دوست مره بهشت و ناکس ره بچیبیه

دلی دارم که چون یک هیزم نیم سوخته نور دهنده است، آن چشم مست، نمی‌داند برای چه با من قهر است.

نمی‌داند جرم و گناه من چه چیز است، (ک) دوست مرا (وا) گذاشت و ناکس را انتخاب کرد.

۱۹۳۳ - قهر و غضب و کینه شه دل دچیبیه

ته بند و مه مه جرم و گناه بچیبیه؟

۱۹۳۴ - قهر بکرده مه یار با من اونطریبه

وینگار کُنه مه یار هر که ره بدیبه

قهر و غضب و کینه را در دل خود چید، بنده‌ی تو هستم، آخر جرم و گناه من چیست؟

یار من قهر کرده است و با من آن‌گونه است، یار من هر که را دید (از من) گله می‌کند.

۱۹۳۵ - ندومه که این قالب بساتن چیبیه؟

بساتن قالب ایی بهلو تن چیبیه؟

۱۹۳۶ - بیوردن به پیش و دل نواتن چیبیه؟

زمین بزوین و خاک بساتن چیبیه؟

نمی‌داند که ساختن این قالب (تن) برای چیست؟، قالب ساختن و باز به هم زدن (آن) برای چیست؟

به پیش فرا خواندن و دل را نواختن برای چیست، (دوباره آن را) زمین زدن و خاک ساختن برای چیست؟

۱۹۳۷ - امیر گنه این قالب ره ساتن چیبیه

بساتن به کار و بهلوتن چیبیه

۱۹۴۵ - امیر گنه یار دارمه که پری ذاته

ورده عسلل و قنّ و نوات بساته

۱۹۴۶ - حوری به تماشای وه صورت ماته

حاضرون بدینی کار این سون بساته؟

امیر می گوید یاری دارم که (چون) پریزاد است، او را با عسل و قند و نبات ساختند.

حوری به تماشای صورت او حیران است، حاضران دیدید که کار این گونه ساخته است.

۱۹۴۷ - اون بار که خداته چشم و چیره ساته

شمس و قمر و زهره تره نواته

۱۹۴۸ - حوری و پری بیینه تنه مشاطه

خدا به تنه چیره دریغ نساته

آن زمان که خدا چشم و چهره ی تو را می ساخت، خورشید و ماه و زهره تو را می نواختند.

حوری و پری، آرایشگر تو شدند، خدا (هیچ زیبایی را) از چهره ی تو دریغ ناساخت.

۱۹۴۹ - دوست لویکی قنّ و یکی نواته

یا اویبی زمزمه یا چشمه حیاته

۱۹۵۰ - ایزد بتنه دیم گل باغ بساته

دشمن شو و روز گتن تنه درماته

(دو) لب دوست یکی قند و یکی نبات است، یا آب زمزم است یا چشمه ی (آب) حیات است.

ایزد به چهره ی تو باغ گل ساخته است، دشمن شب و روز در گفتن (درباره ی تو) مات است.

۱۹۵۱ - اول بسنا که ایزد تره بساته

مه تن ره تنه عشق جه خمیر بساته

۱۹۵۲ - ته چیره مره هفت آب منیر بساته

اون طور که مره ویسه خمیر بساته

در آغاز کار ساختن، که ایزد تو را ساخت، تن مرا با عشق تو خمیر ساخت.

چهره ی تو مرا (از) هفت آب نورانی ساخت، آن طور که من می خواستم، مرا خمیر ساخت.

۱۹۵۳ - ای مسّ چشم برفه تنه سواته

هزار چم به خم پلکه دچی بساته

۱۹۵۴ - بشکفته سرخه گل شه دیم سردپاته

مگر مال قارونه که بی نکاته؟

ای مست چشم ابرو (های) تو جدا است، (با) هزار چم و خم پله چیده، (زلف را) ساخت.

گل سرخ شکفته را بروی چهره ی خود پاشید، مگر مال قارون است که بدون زکات است.

۱۹۵۵ - ایی دنگه سردیمه دونه ره پاته

سیم وش ره دیمه که بارره پاته

۱۹۵۶ - عرق بکرده سرخه گل هیاته

هنیشته عبیر گردشه مشک بیاته

باز در آبدنگ دیدم که برنج را پاک می کرد، (آن) سیم وش را دیدم که بار (برنج) را پاک می کرد.

آن سرخ گل که (داشت برنج را) پاک می کرد، عرق کرد، نشست و عبیر را به گرد مشک خود پاشید.

۱۹۵۷ - اونکه دنگه سردیمه پری ذاته

آن که چاله بن نیشته پری ره ماته

۱۹۵۸ - دست بزوئه شه کمند پشت دپاته

سیم دست و بال دیمه که بنج هیاته

آن را که در سر آبدنگ دیدم، پریزاد است، آن که زیر چاله (برنج آبدنگ) نشسته مبهوت آن پری است.

به کمند (گیسوی) خود دست زد و آن را در پشت پاشید، (آن) دست و بال سیمگون (او را) دیدم که

شالی را پاک می کرد.

۱۹۵۹ - اون وقت که خدا گیل گیتیه آدم ساته

آب ره اجل ها کرده و گل ره بساته

۱۹۶۰ - سگ ره پاسبان، اسب ره چدار بساته [۱۰۲]

امیر گنه این سخن بکایناته

آن وقت که خدا گل درست می کرد و آدم را ساخت، آب را «اجل» کرد و گل را ساخت.

سگ را پاسبان، اسب را چوبدار ساخت، امیر می گوید (معنی) این سخن در کاینات است.

۱۹۶۹ - ابلیس ره بهشت در بون بساته

چونکه تکبر داشته شیطون بساته

۱۹۷۰ - یحیی ره شفای بیماران بساته

فلک چکنه فرد بهدن بساته

ابلیس را در بان بهشت ساخت، چون که تکبر داشت او را شیطان ساخت.

یحیی را شفا (دهنده) ی بیماران ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۱ - نوح پیغمبر ره کشتی بون بساته

کشتی هنیشته اوره روون بساته

۱۹۷۲ - مشرق تا مغرب ره یکسون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

نوح پیغمبر را کشتی بان ساخت، وقتی که کشتی نشست، آب را روان ساخت.

مشرق تا مغرب را یکسان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۳ - این کهنه رباط ره خوش کمون بساته [۱۰۳]

پنج روزهی سیر کاروون بساته

۱۹۷۴ - دریوو کوه و سحره الوون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

این کهنه رباط را خوش کمان ساخت، (برای) پنج روزه سیر کاروان ساخت.

دریا و کوه و صحرا را الوان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۵ - گنج کرم شسه رشته کوم بساته

خیاله مره کچه گردون بساته

۱۹۷۶ - هر چن که پرواز کته مه دوم بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

گنج کرم را رشتهی کام خود ساخت، به خیال من است که گردون را کج ساخت.

بهر طرف که پرواز می‌کنم برایم دام ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۶۱ - عشق اون عشقه که اول یکتا بساته

پهلوی چپ آدم حوا بساته

۱۹۶۲ - بلقیس ره سلیمون دل خواه بساته

همون عشقه که مه سینه جا بساته

عشق آن عشقی است که اول (خدای) یکتا ساخت، از پهلوی چپ آدم حوا (را) ساخت.

بلقیس را به دل خواه سلیمان ساخت، همان عشق است که در سینه‌ی من جا ساخت.

۱۹۶۳ - عشق اون عشقه که فرهاد کوبشکاته

عشق آن عشقه که قیس ره مجنون بساته

۱۹۶۴ - عشق اون عشقه که لیلی ره گریون بساته

ابراهیم ره آتش، گلستون بساته

عشق آن عشقی است که فرهاد (به خاطر آن) کوه را شکافت، عشق آن عشق است که قیس را مجنون

ساخت.

عشق آن عشق است که لیلا را گریان ساخت، آتش را برای ابراهیم گلستان ساخت.

۱۹۶۵ - اسمعیل ره گوسفند قربون بساته

همون عشقه که مه سینه خون بساته

۱۹۶۶ - موسی تورات شیرین زبون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

اسماعیل را گوسفند قربانی ساخت، همان عشق است که دل مرا خورین ساخت.

موسی را (با کتاب) تورات شیرین زبان ساخت، فلک چه کند که فرد بهدان ساخت.

۱۹۶۷ - سلیمان ره پادشاه جهون بساته

جن و باد و دریوره به فرمون بساته

۱۹۶۸ - فرعون ره ونه قصیده خون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

سلیمان را پادشاه جهان ساخت، جن و باد و دریا را (سر به) فرمان ساخت.

فرعون را قصیده خوان او ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۷ - آتا اتاره که نوجون بساته

غضب بکرده شهر ره و ورون بساته

۱۹۷۸ - هزار تازه داغه عاشقون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

یکی یکی را که نوجوان ساخت، غضب کرده، شهر را ویران ساخت.

هزار تازه داغ را برای عاشقان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۹ - یکی ره دنی مال قارون بساته

یکی ره دنی محتاج نون بساته

۱۹۸۰ - در روز حساب همه یکسون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

یکی را در دنیا به مال، قارون ساخت، یکی را در دنیا محتاج نان ساخت.

در روز حساب همه را یکسان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۸۱ - آهوره شنه ماره مستون بساته

ورهی شیر مست مار ره اینسون بساته

۱۹۸۲ - در باغ ارم ره گلستون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

بره‌ی آهورا در پیش مادرش شیر مست کرد، بره‌ی شیر مست مادر را این‌طور ساخت.

باغ بهشت را گلستان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۸۳ - بنازم اون فرد که طرح دیم بساته

یکسر سوزن هفت اقلیم بساته

۱۹۸۴ - مجیک قلم و عین ونه دواته

صنعت بکرده کلّ اشیاء بساته

بنازم آن کسی (را) که طرح چهره را ساخت، با یک سر سوزن هفت اقلیم را ساخت.

مژه، قلم اوست و چشم، دوات اوست، صنعت کرده و همه‌ی چیزها را ساخت.

۱۹۸۵ - جنافه تنه قنّ و بلکه نواته

ته زلف زمزم یا کوثر یا اوئه حیاته

۱۹۸۶ - بشکفته گل و یاسمن ره بیاته

مگر مال قارونه کی بی زکاته؟

زندان تو قند است و بلکه نبات است، زلف تو زمزم است یا کوثر یا آب حیات است.

گل شکفت و یاسمن (خود) را پاشید، مگر مال قارون است که بی زکات است؟

۱۹۸۷ - ته زلف ره خدا حبل المتین بساته

ته چیره خورو مونگ و پروین بساته

۱۹۸۸ - مه چش ره خدایی که پروین بساته

ته دیدن ورهسته چنین بساته

زلف تو را خدا حبل المتین ساخت، چهره‌ی تو را خورشید و ماه و پروین ساخت.

چشم مرا که خدا پر (توان در) دیدن ساخت، برای دیدن تو هست که چنین ساخت.

۱۹۸۹ - اون دم که تنه دم دم حور انداته

حل مشکلات هموندم بساته

۱۹۹۰ - بشکل میون هفت چشمه او بساته [۱۰۴]

دو تلخ و دو شور دو دو سیل یکی نواته

در آن لحظه که دم تو را به دم حور انداخت، مشکلات را همان دم حل ساخت.

به میان شکل آدمی هفت چشمه آب ساخت، (که) دو تلخ و دو شور دو سیل و یکی نبات است.

۱۹۹۱ - گلوچه گردی مسته زلف ته بیاته

بیاته ولی سرخه گل سرپاته

۱۹۹۲ - دودست که یکی زلف برسه کساته

بدمزویه اون زلف اگر وی نواته

گردی (آغشته به) گلاب به زلف مست تو پاشید، پاشید ولی گل سرخ پاشید.

دو دست که به یک زلف برسد کم است، بدمزه است آن زلف اگر نبات هم باشد.

۲۰۰۱- ته ذره خوبی اگر به عالم پاته

نویته به عالم بو یکی همتاته

۲۰۰۲- زلیخا و یوسف بنده و آقاته

من کیمه که شه جان ره کنم فداته

اگر یک ذره از خوبی تو در عالم می‌پاشید، نمی‌بینم که به عالم یکی همتای تو باشد.

زلیخا و یوسف بنده هستند و تو آقایی، من که هستم که جان خود را فدای تو کنم.

۲۰۰۳- چی خاریته روز که گشت کردم همپاته

نثار کردم زلف ره پچاپچاته

۲۰۰۴- بوردمه دچینم نرد و شطرنج براته | ۱۰۵ |

هلا گنی هچین که ته شاه ماته؟

چه خوب بود روزی که هم پای تو گشت می‌کردم، به زلف تو گل پامچال نثار می‌کردم.

رفتم که نرد و شطرنج برای تو بچینم، اکنون می‌گویی جمع کن که شاه تو مات است؟

۲۰۰۵- همیشه گتی بومه درد و دواته

جان دارمه یکی شمه وره بیاته

۲۰۰۶- امیر بوویا بند درد و دواته

ای کج نظر مه زیله بسوته واته

همیشه می‌گفتی که درد و دوی تو می‌شوم، یک جان دارم (که) آن را به پای تو می‌ریزم.

امیر پای بند درد و دوی تو شد، ای کج نظر، سینه‌ام به خاطر تو سوخت.

۲۰۰۷- سال اون خوشه که بشکفه نوویهارته

ماه اون خوشه که بلبل خونه گلزارته

۲۰۰۸- روز اون خوشه که پهلوی دکفم یارته

شو اون خوشه که شاد بوینم دیدارته

آن سالی خوش است که (گل) نوبهار تو بشکند، آن ماهی خوش است که بلبل در گلزار تو بخواند.

آن روز خوش است که در پهلوی یار جای گیرم، آن شب خوش است که شادمانه دیدار تو را ببینم.



۱۹۹۳- ته واستره که هر کار من دپاته

ندیمه تنه دیم ره که زلف بغماته

۱۹۹۴- کیجا دست به زلف گنه قسم به ذاته

خوش مزوئه مه زلف واوی حیاته

به خاطر دوست که همه کار من پاشیده است، ندیده‌ام چهره‌ات را (زیرا که ازدهای) زلف آن را

بلعید.

دختر دست به زلف می‌گوید قسم به ذات او، خوش مزه است زلف من و آب حیات است.

۱۹۹۵- ته صورت ره یکتا، لیل سو بساته

ته لوره خدا شربت او بساته

۱۹۹۶- لیلی گله باغه، گل ره هو بساته

لیلی پر کس روز ره سیو بساته

چهره‌ی تو را خداوند یکتا روشنی شب ساخته است، لب تو را خدا آب شربت ساخته است.

لیلا گل باغ است، گل را او ساخت، لیلا روزگار کسان زیادی را سیاه ساخت.

۱۹۹۷- ته زلف ره خدا لام الف لا بساته

زینت بکرده تن ره طلا بساته

۱۹۹۸- عقیق یمن و درّ یکتا بساته

درّره به میون صدف جا بساته

زلف تو را خدا مانند (لا) پیچ در پیچ ساخته است، زینت کرد تن را و مانند طلا پاک ساخته است.

عقیق یمنی و در یکتا ساخت، برای در، در میان صدف جا ساخت.

۱۹۹۹- اون وقت که خدا بساته ایی بساط ته

گل هشت بهشت ره آورده او حیات ته

۲۰۰۰- فرشته به عرش گنه همین دعاته

یارب نرسه مست چشم ره خطاته

آن دم که خدا باز بساط تو را ساخت، گل هشت طبقه بهشت را آب حیات تو آورد.

فرشته به عرش همین دعا را به تو می‌کند، یارب به چشم مست تو خطایی نرسد.

۲۰۱۷- ای مونگ و خورمه دل بسوته براته

به لوزمزم اودنه به جان حیات ته

۲۰۱۸- تنها نا همین من کمه جان فداته

صد عاشق خوشه جان دشندینه پاته

ای ماه و آفتاب دل من برای تو سوخت، از لب چون زمزم خود، تو به جان (من) آب حیات می دهی؟  
تنها نه این است که من جان خود را فدای تو می کنم، صد عاشق جان خود را به پای تو ریختند.

۲۰۱۹- دی جنگ کرده دوس، امروز مرده نواته

یارب که به گیتی غم و درد نواته

۲۰۲۰- یک لو شکر دارنی و یک لو نواته

من بلبل صفت نالمه هزار نواته

دیروز دوست (با من) جنگ می کرد، امروز مرا نوازش می کرد، یارب، در گیتی غم و درد مانند نبات  
(شیرین) است.

در یک لب خود شکر داری و در لب دیگر نبات، من مانند بلبل به هزار نوا برای تو می نالم.

۲۰۲۱- مشکینه زلف ره دوس به گل سرپاته

یا زنگیه اون گله باغ ره برباته

۲۰۲۲- بییمه به ظاهر من به شهر رسواته

یارب درد نوینم من سر تا به پاته

زلف مشکین را دوست به سر چون گل خود پاشید، یا زنگی است که آن باغ گل را بود.

به ظاهر من در شهر رسوای تو شدم، یارب، من به سر تا بیای تو دردی نبینم.

۲۰۲۳- اون وقت که مرده شه خونه دوس انداته

ته بال مه سرین بیه شو و روز نواته

۲۰۲۴- اسا دیگر جا مهر به دل شه بیپاته

بیهشتمه شه جان و سر ره بیپاته

آن وقت که دوست مرا به خانه‌ی خود انداختی، بازوی تو بالش من بود و شب و روز مرا می نواختی.

حالا در جای دیگر مهری (دیگر) به دل خود پاشیدی، (ولی) من سرو جان را بیای تو گذاشته بودم.

۲۰۰۹- حال اون خوشه که خوش بویتم حال ته

وقت اون خوشه که هر وار وینم جمال ته

۲۰۱۰- ساعت اون خوشه ساکن بووئم کنار ته

هر لحظه شه مه جان ره کنم نثار ته

حال من وقتی خوش است که حال تو را خوش ببینم، وقت من زمانی خوش است که جمال تو را  
ببینم.

ساعت من وقتی خوش است که در کنار تو ساکن باشم، هر لحظه خودم جان خود را نثار تو بکنم.

۲۰۱۱- تا ملیجه پرها کرد مشکین خط هاته

بسی ترک و تازیک بمردبون براته

۲۰۱۲- امیر گنه تا مشک به گئل سرپاته

صد شسیون نر سر هو نیانه پاته

تا خطهای مشکین بنا گوش تو را پر کرد، بسی ترک و تازی برای تو مرده بودند.

امیر می گوید تا مشک بروی سر چون گل (خود) پاشیدی، صد شیر نر سر به پای تو گذاشته اند.

۲۰۱۳- تا بیته منه مهرورزی بجاته

درمه بنده آسا به جنافه جاته

۲۰۱۴- دیم سرخه گل و لگ پچاپچاته

چش وارنه منه وارش بیان براته

تا مهرورزی من به جا (برای) تو بود، بنده آسا در چاه زنخدان تو هستم.

چهره‌ی چون گل سرخ تو برگ (گل پامچال...) دارد، چشم من مانند باران برای تو می بارد.

۲۰۱۵- دو دیم خورو مونگ سون هداته

زلف برنافه مشک خط بکشی خطاته

۲۰۱۶- من مجمه ته وا، تن بکاسته واته

هزار عاشقه جان بو زلف فداته

دو سمت چهره‌ات چون آفتاب و ماه روشنایی داده اند، زلف تو بر مشک، نافه‌ی ختا کشیده است.

من به خاطر تو حرکت می کنم، تن من به خاطر تو کاهش یافت، جان هزار عاشق فدای زلف تو باد.



۲۰۳۳- به خرج و خراج مملکت مازرونه

هند باج و ایرون و دیگر تورونه

۲۰۳۴- اندی شیر که خورتابنه آسمونه

نارزنه یکی گوشه ته چشمونه

(بوسه ی تو) خرج و خراج مملکت مازندران است، دیگر، باج و خراج هندوستان و ایران و توران است.

تمام فاصله ای که خورشید در آسمان (نور خود را) می تاباند، به یک گوشه ی چشمان تو نمی ارزد.

۲۰۳۵- کمین شوئه که جور نکشیم اما ته

کمین روزه که نیمه دست بلاته

۲۰۳۶- اون جادویه چش شاه هندونماته

فرنگ و خطا لشکره خون دپاته

کدامین شب است که ما جور تو را نمی کشیم، کدامین روز است که در چنگ چشم تو نیستیم.

آن چشم جادوی شاه هندو نمای تو، که به لشکر فرنگ و ختاخون پاشیده است.

۲۰۳۷- زنجیر به زنجیر چم به چم دارنه موته

هر خم صد هزار چم بَنَمَابُرُوته

۲۰۳۸- هر کس شربت عشق بچشیه روته

ولی منه سون کس نیه مست اَلَسْتِ ته

موی تو زنجیر به زنجیر و چم به چم دارد، هر خم آن بر روی تو صد هزار چم نشان داد.

هر کسی شربت عشق تو را چشیده است، ولی مانند من کسی مست (تا روز) بازپسین تو نیست.

۲۰۳۹- سال مونگ ای مسته چش قوس ابروته

دو دیم خوره عالم ره تا وسه سوته

۲۰۴۰- ایزد به تماشا اینه هر دم سوته

عطارد ثنا خونه هر شو تا به روته

ای مست چشم، پیشانی تو ماه و ابروی تو کمانی است، دو گونه ی تو آفتاب است که نور تو به عالم می تابید.

ایزد هر دم به تماشا به سوی تو می آید، عطارد هر شب تا به روز ثنا خوان توست.

۲۰۲۵- مه کچیک یارک مره نواته

فلک صد هزار داغ به دل هونیاته

۲۰۲۶- سازمه زری کوشک اندرین سراته

اون روز سیو بو که نثوو اونجه جاته

یار کوچک من، که مرا می نواختی، فلک صد هزار داغ تو را به دل من گذاشت.

کوشک زرین را در این سرای برای تومی سازم، آن روز که تو در آنجا نباشی (برای من) سیاه می شود.

۲۰۲۷- صبح اون خوشه، چش ره نظر بوئه روته

شام اون خوشه پا گذر داره به کوته

۲۰۲۸- روز اون خوشه که دیم هاکنم به سوته

شو خونیه جز فکر و خیال موته

آن بامدادی خوش است که نظر چشم به روی تو بیفتد، آن شامگاهی خوش است که پا در کوی تو گذر داشته باشد.

آن روزی خوش است که رورا به سوی تو بکنم، شب (ها) جز فکر و خیال موی تو مرا خوابی نیست.

۲۰۲۹- لیلی وش همونی، در نشومته کوته

مره که بیپاته زنجیر موته

۲۰۳۰- گردونم نیه قول و زیون دروته

اینه خوشه چش کشم خاک کوته

همان لیلی وش، از کوی تو بیرون نمی روم، زنجیر موی تو مرا از هم پاشید.

اگر بدانم که قول و زبان تو دروغ نیست، خوش است که خاک کوی تو را به چشم کشم.

۲۰۳۱- امیر گنه من تیر بخورده چشمونه

زخمی ره دو خوش وسه تنه لبونه

۲۰۳۲- لو زمزمه، دندون دره ته دهونه

ته دیم یکی خوش ارزنه دو جهونه

امیر می گوید من تیر خورده چشم های تو هستم، (بیمار) زخمی را دو بوسه از لبان تو می بایست.

لب تو زمزم است و دندان در دهان تو است، یک بوسه بر گونه ی تو به دو جهان می ارزد.

۲۰۴۹- چي شاهي روز بيه كه مريمه همرا ته

نثار كردمه زلف ره پچاپچاته

۲۰۵۰- احتياج نيه مه جانِ يار اين هاته

بسيار خريمه ناز گرون بهاته

چه روز شاهانه اي بود كه همپاي تو گام بر مي داشتم، به زلف تو گل پامچال نثار مي كردم.

اين چيزها مورد احتياج تو يار عزيز نيست، ناز گران بهاي تو را به بهاي زياد مي خرم.

۲۰۵۱- بكوشته مرده مس چش ادا ته

بكوشته مرده مشكين كمن تاباته

۲۰۵۲- صد خوبون شه سرهونiane پاته

خوبي همينه كم نووئه وفاته

اداي چشم مست تو مرا كشته است، كمند مشكين تار به تار تو مرا كشته است.

صدها نفر از خوبان پاي تو را به سر خود گذاشته اند، خوبي (تو) همين است كه وفاي تو كم

نمي شود.

۲۰۵۳- به سر زوون گنمي دارني وفاته

تير عشق ايمه مه سينه بئيته جاته

۲۰۵۴- تا ليل به سر سنبل گشته براته

ترک و عرب و عجم بسوتنه واته

سرزباني مي گفتم كه تو وفاداري، (اما) تير عشق تو مي آمد و در سينه ي من جاي مي گرفت.

تا شب بر سر سنبل، براي مي گشت، ترك و عرب و عجم براي تو سوختند.

۲۰۵۵- آرزو دارمه كل هر كه در بيه سراته

طواف بكنيم چيره ي باصفا ته

۲۰۵۶- تو تيا صفت چش بکشيم خاك پاته

منصور وار شنه جان ها كنيم فداته [۱۰۶]

آرزو دارم با تمام كساني كه به سراي تو مي آيند، طواف بكنيم چهره ي با صفاي تو را.

خاك پاي تو را توتيا صفت به چشم بکشيم، منصور وار جان خود را فدای تو بكنيم.

۲۰۴۱- خوش باخته شاه خوش گوشه لارته

نترسيه از زخم سيو ماره ته

۲۰۴۲- قسم خورمه نقاش نقش و نگار ته

اون حلقه حلقه زلف مشكين ماره ته

شاه حبش به گوشه ي لار تو خوش خوابيد، از زخم مار سياه (گيسوي) تو ترسيد.

به نقاش نقش و نگار تو سوگند مي خورم، به آن حلقه حلقه زلف مشكين چون مار تو سوگند مي خورم.

۲۰۴۳- امير گنه گلشن رو امرو گلزار ته

سه و گل و وارنگ برسيه دار ته

۲۰۴۴- آساهر طرف عاشق استا هزار ته

پريوش اساهسته وقت شكار ته

امير گويد گلشن روي تو امروز گلزار است، سيب و گل و بادرنگ به روي درخت تو رسيده است.

اكنون در هر طرف هزار عاشق تو ايستاده است، (اي) پريوش اكنون وقت شكار توست.

۲۰۴۵- امير گنه عاشقمه چشم كنار ته

دل بخورده مه تير پيكان گذار ته

۲۰۴۶- مدت وقته كه حير و نمه كار و بار ته

يك غمزه هزار كس بونه جان سپار ته

امير مي گويد عاشق كنار چشم تو هستم، دل من در گذار تو پيكان تير خورد.

مدتي است كه حيران كار و بار تو هستم، (با) يك غمزي تو هزار كس جان نثار تو مي شوند.

۲۰۴۷- دو عنبر به دور رخ گلزار ته

كفر گردايمان بکشيه حصار ته

۲۰۴۸- پرتومه كه مه دل دكته چاهسار ته

گويا جان هدا چاد بن انتظار ته

دو عنبر به دور رخ چون گلزار تو هستند، (گيسوهاي) كفر آميز به گردايمان (روي) تو حصار كشيده اند.

زمان زيادي است كه دل من در چاهسار (زنخدان) توفتاد، گويا در انتظار تو در زير چاه، جان خود

را داد.

۲۰۶۵ - سین بسم الله خط سواد موته

ق و القران بیشک اون خط ابروته

۲۰۶۶ - الحق یای یاسین بو ابرو کمون ته

نه فلک مسلط سره مشرکون ته

(سین) بسم الله خط سیاه موی توست، (قاف) «والقرآن» بیشک آن خط ابروی توست.

الحق (یا) ی یاسین کمان ابروی توست، نه فلک به سر مشرکان تو مسلط هستند.

۲۰۶۷ - گشت کنون، کنون وینه بییم کوته

دایم به تماشا وینه ایشم روته

۲۰۶۸ - سر تا سر گیتی ره بتاقس سوته

عالم همه قیمت یک نیمه موته

اکنون می باید گشت کنان به کوی تو بیایم، همیشه برای تماشا می باید روی تو را نظاره کنم.

روشنایی تو به سر تا سر گیتی تابید، همه عالم قیمت یک نیمه می توست.

۲۰۶۹ - اینه که مونس و غمگساره یارمه

اینه چشمه او به تن سازگارمه

۲۰۷۰ - اینه که سیو کرد خرم روزگارمه

اینه که بنا گوش هونیا ته تارمه

(برای) این است که مونس و غمگسار یارم هستم، (برای) این است که آب چشمه به تن من سازگار است.

این است که خرم روزگار مرا سیاه کرده است، این است که در بنا گوش تارمها گذاشت.

۲۰۷۱ - اینه رجب مونگ که ده و چهارمه

اینه دل ره ناوک زنته بی شمارمه

۲۰۷۲ - اینه دسته گل که به درون خارمه

اینه که بتورد آرام و صبر و قرار مه

این است که در ماه رجب، ماه شب چهارده من است، این است که به دل من ناوک بی شمار می زند.

این است همان دسته گل که خار درون من است، این است که آرامش و صبر و قرار از من برد.

۲۰۵۷ - هرگاه که بنا گوش بکشتی کمون ته

هر روز سی بار وینه ببوم قربون ته

۲۰۵۸ - امیر گنه حوری روش میون ته

چی گنی سر پیل بئیرم دامون ته

هرگاه که کمان خود را تا بنا گوش کشیدی، من باید هر روز صد بار قربان تو بشوم.

امیر می گوید تو حوری وش و باریک کمر هستی، چه می گویی (اگر) در سرپیل (صراط) دامان تو را بگیرم.

۲۰۵۹ - امیر گنه چی چی خوشه تنگ دهون ته

سال جنافه و لب و دندون ته

۲۰۶۰ - سیمین بدن آهو گردن نارپستون ته

دین و دل ره تاراج بورده بو چشمون ته

امیر می گوید چه چیز خوش است؟، دهان تنگ تو، پیشانی و چاله ی سینه و لب و دندان تو.

سیمین بدن، آهو گردن، نارپستان تو، دین و دل را چشمان تو به تاراج برده است.

۲۰۶۱ - دیم قرص خوره مونه به جادوون ته

ریجن قن خروار شکری لبون ته

۲۰۶۲ - دو جادوئه یا که مسته اون ترکون ته

صد خانه سیا بیش بکرده بو چشمون ته

چهره آفتاب به (چشمان) جادوی تو می ماند، از لبان تو خروار قند و شکر می ریزد.

دو جادو هست یا که مست است آن (چشمان) فراخ تو، چشمان تو بیش از صد خانه را سیاه کرده است

۲۰۶۳ - لعل حقه یا که پسته اون دهون ته

دچی صدف گوهر، اون دندون ته

۲۰۶۴ - صد عاشق به خال کمن بوون قربون ته

امیر کمترین بنده ی رایگون ته

حقه لعل است یا که پسته است آن دهان تو، دندان تو مانند گوهر صدف در آن چیده شده است.

صد عاشق به تار کمند (گیسوی) تو قربان بشوند، امیر کمترین بنده است، رایگان توست.



۲۰۷۳- زلفِ گلم که حبل المتین یاره

هر نیمه هزار کشته دریده داره

۲۰۷۴- کاکل ازدها سون آدمی بقماره

محیک خدنگ آسا فتنه ره سر داره

منگوله زلف یار که حبل المتین است، هر نیمه اش هزار کشته ریخته دارد.

کاکلش برسان ازدها آدمی را می‌بلعد، مژه‌اش خدنگ آسا فتنه در سر دارد.

۲۰۷۵- امیر گنه من بندومه کردگاره

وی که پرسش ره راست کته من و یاره

۲۰۷۶- امید محشر روز نزد غفاره

اون وقت کرده فاش بونه هر چی که داره

امیر می‌گوید من بنده‌ی کردگار هستم، او که (روز) پرسش را برای من و یارم بر پا می‌دارد.

در روز محشر نزد خدای غفار امید دارم، (در) آن وقتی (که) هر کس عملی دارد فاش می‌شود.

۲۰۷۷- مه دل بته جامه‌ورزی سر داره

ته دل سراون دارنه مه مهر انگاره

۲۰۷۸- برو بپرس و بئو تازه گل و یهاره

تا من سرانجوم دونم شه کار و باره

دل من سر مهرورزی با تو را دارد، دل تو سر آن دارد که مهر مرا نپذیرد.

بیا بپرس و بگو، ای تازه گل بهار، تا من سرانجام کار و بار خود را بدانم.

۲۰۷۹- آمل کچه بو گشت کچه بو و یهاره

مجش کچه بومه خور و مونگ پاره

۲۰۸۰- بلبل به گل غنچه بنیشته چی خاره

عاشق اونه که داغ ره دل داره یاره

در کجا بود؟ آمل؟ در کجا بود؟ گشت بهار؟ در کجا بود خرامیدن پای یار چون ماه و آفتاب من.

بلبل به غنچه گل، چه خوب نشسته است، عاشق آن است که در دل داغ یار داشته باشد.

۲۰۸۱- امیر گونه بسوتمه چه سوته داره

اون طور بسوتمه هرگز کس ظنّ نداره

۲۰۸۲- بیشکسته کشتی مونتم دریوکناره

کلاک بیئته میون، کناره بواره

امیر می‌گوید سوختم مانند درخت سوخته‌ای، آن‌طور سوختم که هرگز کسی گمان آن را هم نمی‌برد.

به کشتی شکسته‌ای در کنار دریا ماندم، موج مرا در میان گرفته و به ساحل بیاورد.

۲۰۸۳- یاران پرچ بویین به انجیله داره

یا سرخه گل غنچه نوویهاره

۲۰۸۴- یا غالیه کاکل دثینیه داره

یا مخمله که دوش دره مه خونگاره

یاران انجیر ناپخته را به درخت انجیر ببیند، یا غنچه‌ی گل سرخ نو بهاری را.

یا غالیه کاکل را (به سر خود) زینته دارد، یا مخمل است که روی دوش یار قاتل من است.

۲۰۸۵- هرگاه که سیری خوته صدای یاره

مه سوته دل غم ره ورنه کناره

۲۰۸۶- مه دل حلقه ره موته فری کناره

تا دست نرتی حلقه بزار ننااله

هرگاه که از خانه، صدای یار می‌آید، غم از دل سوخته‌ام به کنار می‌برد.

دل من به حلقه‌ی (در) فریدون کنار مانند است، تا دست به حلقه نرتی، به زاری نمی‌نالد.

۲۰۸۷- چن روزه که من دیدار ندیمه یاره

همینه که مه دیده ره خون بواره

۲۰۸۸- یکواری دیگر چیره بویتم یاره

دو بال ره گردن بیارم شه خونکاره

چند روز است که من به دیدار، یار را ندیده‌ام، برای همین است که از دیده مرا خون می‌بارد.

یک بار دیگر چهره‌ی یار را ببینم، دو بازو را به گردن (یار) قاتل خود بیندازم.

۲۰۹۷- امیر گنه عاشقمه کجینه داره

من عاشق آن یارمه کجی نداره

۲۰۹۸- هر یار که شه یار جا کجی نداره

شه جان ره قربان کمه کجی نداره

امیر می‌گوید عاشق (آن یار) ابریشم پوش هستم، من عاشق آن یاری هستم که ناراستی نداشته باشد. هر یار که با یار خود ناراستی نداشته باشد، جان خود را (برایش) قربان می‌کنم که کجی نداشته باشد.

۲۰۹۹- اون وقت که سر تا شیمه تپته داره

چی دونستمه کج به چل رو نداره

۲۱۰۰- امیر گنه تو غم نخور روزگاره

مرد اون هسته از کزَم کمی نداره

آن وقت که سرشاخه‌های درخت توت را می‌تراشیدم، چه می‌دانستم که ابریشم در دنیا بهایی ندارد. امیر می‌گوید تو غم روزگار را نخور، «مرد» کسی است که از کرم کمی ندارد.

۲۱۰۱- ویمار مه هر دم نظر دارمه یاره

کزَم بکن و سر بکن شه بیماره

۲۱۰۲- ترستمه بنای اجل ره دیاره

بی سرو سامان مه خاک بئوو دیاره

بیمارم و هر دم نظر به یار دارم، کرم بکن و به بیمار خودت سرکشی بکن.

می‌ترسم از بنای اجل که پیدا است، بی سرو سامان خاک من درست بشود.

۲۱۰۳- امیر گنه ای سوته دل مه غمخواره

هزار و یکی ته نام بسازه کاره

۲۱۰۴- بشنوسمه روزی گته یار بیاره

لیلی چند قدم گشتت بورد نوویهاره

امیر می‌گوید ای غمخوار دل سوخته‌ی من، نام تو هزار و یک کار می‌سازد.

شنیدم که روزی یاری به یار خود می‌گفت، «لیلا» چند قدم برای گشتت نو بهار رفت.

۲۰۸۹- دل ترکنه مه گنده بیان اناره

چش بیرمنه مه وارش بیان ویهاره

۲۰۹۰- زمستون مه چش که همیشه بواره

عجب چشمه که پی اوتن و سر داره

دل من مانند انار بزرگی می‌ترکد، چشم من مانند باران بهاری می‌بارد. چشم من که در زمستان همیشه می‌بارد، عجب چشمی است که تن و سرش همیشه در آب است.

۲۰۹۱- ویهار در آموچیق به چمن وشت آره

دیم دریکته سرخه گل نوویهاره

۲۰۹۲- یا غالیه کاکل دشتی یاره

یا مخمله که دوش دره مه خین کاره

بهار در آمد و نی در چمن جوانه زد، سرخ گل نو بهاری چه‌روی خود را نشان داد.

یا بوی خوش کاکل را یار بیرون ریخت، یا مخمل است که بروی دوش یار خونی من است.

۲۰۹۳- مه سرخه گل دسته هر رو کناره

گیلون نرگس، سرخه گل نوویهاره

۲۰۹۴- شکر هندی، فردوس جوی واره

میوه‌ی گوهر باغ، وزه‌ی شیر مست لاره

دسته گل سرخ من در کنار هر رودی است، نرگس گیلان، سرخ گل نو بهار است.

شکر هندی، جویبار بهشتی است، میوه‌ی باغ گوهر، بره‌ی شیر مست لار است.

۲۰۹۵- خوراک نپرسنی و مه حال زاره

گلدسته دل بیتو هیچ قرار نداره

۲۰۹۶- ته جادو چش که فتنه سرداره

یارب که تره ایزد نگاه بداره

(از) خوراک و از حال زار من نمی‌پرسی، (ای) گلدسته دل من بیتو قراری ندارد.

چشم جادوی تو که فتنه در سر دارد، یارب، که خدا تو را نگهداری کند.

۲۱۱۲- امیر گنه عاشقمه خجیره، چیره

اون ماه، به زبان هرگز مه نوم نئیره

۲۱۱۳- دو خوش طمع دارمه ته مونگ چیره

خار بود و خوش یاسه، اول بمیره؟

امیر می گوید عاشق آن خوب چهره هستم، آن ماهی که هرگز نام مرا بر زبان نمی گیرد.

طمع دو بوسه از روی ماه تو دارم، خوب است که به خاطر دو بوسه، اول جان خود را بدهم؟

۲۱۱۴- بدیمه یکی چیر، وه خجیر چیره

دیدار گوهری بیته ورد زبون امیره

۲۱۱۵- هرکس که تنه نام ره زبان شنه هییره

دعا خونمه هر دم به هزار تکبیره

دیدم چهره‌ای را، چهره‌ی نیکویی را، (از آن پس) دیدار گوهر ورد زبان امیر شد.

هرکس که نام تو را به زبان خود بیاورد، هر دم (همراه با) هزار تکبیر، دعا می خوانم.

۲۱۱۶- مشکین گلاله وی که گل سر داره

چکته چکته وی کان مرواری داره

۲۱۱۷- مرواری بیحده که حمام بواره

همچنین حمامی که این انعام ره داره

موی پرچین مشکین وی که گل به روی خود دارد، دانه دانه‌ی آن، مروارید کانی دارد.

مروارید بی اندازه است (که) در حمام می بارد، همچنین حمامی است که چنین انعامی دارد.

۲۱۱۸- بسی مفتخر بونه اون حمام باره

سزاوار نیه بهر نفیس ره خاره

۲۱۱۹- امیر گنه یاران قیمت نیه مه یاره

مه دوست بدو لو دارنه شکر خرواره

در و دیوار آن حمام بسی مفتخر می شود، سزاوار نیست که برای هر کسی (چنین) خوب باشد.

امیر می گوید یاران، قیمتی برای یارم نیست، دوست من به دو لب، شکر به خروار دارد.

۲۱۰۵- گیتته سر راه هر جا که دیه خاره

بیاد آن که پای مجنون نواره

۲۱۰۶- صد ناوک غمزه دوس منه دل کاره

ای دوس ها پرس گاهی منه غمخواره

هر جا خاری می دید (آن را) از سر راه بر می داشت، به خاطر آن که (هرگاه) پای مجنون به آن جا

برسد (در آن فرو نرود)

یار صد ناوک غمزه را به دل من می کارد، ای یار، گاهی از حال من غمخوارت پرس.

۲۱۰۷- اون قدم که لیلی به دنیا بیاره

امیر ته مجنونه بتو اون چشم داره

آن زمان که (چون) لیلی قدم به دنیا بگذاری، امیر مجنون توست و به تو آن چشم دارد.

۲۱۰۸- امیر گونه حیرونمه ته مونگ چیره

به یک دل اندی درد دوویه نمیره

۲۱۰۹- اگر دنی کس به کسی درد میره

اسا ویسته که مه خاک ره لاله گیره

امیر می گوید حیران چهره‌ی چون ماه توام، (کی شود که) در یک دل این قدر درد باشد و نمیرد؟

اگر در دنیا کسی به درد کس می مرد، اکنون می باید که خاک مرا لاله بگیرد.

۲۱۱۰- دوست تیش عشق هر دم به دل بواره

بسوجه منه دل وریمون نیاره

۲۱۱۱- دوست و نه منه دل ره بشه دست گیره

وی اوزنه مه آتش ره که دمیره

آتش عشق یار هر دم بدل (من) بیارد، بسوزد دل مرا (به اندازه‌ای که) بهبود نیابد.

دوست می باید که دل مرا به دست آورد، و آب به آتش (دل) من بزند که خاموش شود.

۲۱۲۸ - سوای مه دوس کس نوم ره مه نئیره

هر روز نو به نو امیر ته ور بمیره

۲۱۲۹ - شو دازنه صحبت روز جای دیگر بوره

مه ور سرزنش بسواز جوون و پیره

به جز یار من کسی نام مرا نمی‌گیرد، هر روز نو به نو امیر در پیش تو بمیرد.

(هر) شب گفتگوی آن دارد که روز جای دیگری برود، در کنار من، از (طرف) جوان و پیر سرزنش می‌شود.

۲۱۳۰ - دل داشتمه یکی ترکش بساتمه تیره

روزی صد هزار تیر خورنه مونگ چیره

۲۱۳۱ - اگر کسی پی در پی به خود غم گیره

من غم پر دارمه برس که بار بگیره.

دلی داشتم که آن را ترکشی برای تیر ساخته‌ام، روزی صد هزار تیر (از) ماه چهره می‌خورد.

اگر کسی پی در پی (می‌خواهد) به خود غم راه دهد، من غم زیاد دارم، بفرست که بارگیری کند.

۲۱۳۲ - من اون وره ره مونمته که مار بمیره

مچه دربدر غم به دل دارنه شیره

۲۱۳۳ - اندی سرزنش دارمه جوون و پیره

منه سوته دل طاقت ندارنه تیره

من به بره‌ای مانندم که مادرش مرده باشد، دربدر راه می‌رود و غم خودش را دارد.

آن قدر از جوان و پیر سرزنش دارم، (که دیگر) دل سوختم طاقت تیر را ندارد.

۲۱۳۴ - امر و بسری چیره بدیمه حوره

جوونی اسـاوبـنـمـاـغـرـورـه

۲۱۳۵ - گاهی بخنده گاهی سردارنه شوره

نه جای هنیشتن نه دل دارمه بوره

امروز در خانه چهره‌ی حوری را دیدم، ایستاده بود و غرور جوانی نشان می‌داد.

گاهی خنده در (لب) و گاهی شور در سر دارد، نه جای نشستن (من) است و نه نای رفتن دارم.

۲۱۲۰ - دل دارمه یکی تیر بخورد بو هزاره

تن دارمه یکی دایم اندوه بواره

۲۱۲۱ - چشم دارمه یکی وی شو و روز که واره

جان دارمه یکی کمته قریون یاره

دلی دارم که هزار تیر خورد است، تنی دارم که همیشه (به آن) اندوه می‌بارد.

یک چشم دارم که شب و روز (اشک) می‌بارد، یک جان دارم که آن را (هم) قربان یارم می‌کنم.

۲۱۲۲ - هر کس که منه دوست ره به کینه داره

اون دل خوره صد تیر و همیشه ناله

۲۱۲۳ - ته واسترمه چشم شو و روز که واره

غیر از تو مه دل دیگری مهر انگاره

هر کس با دوست من کینه دارد، دل او صد تیر بخورد و همیشه بنالد.

از برای دوست که چشمم شب و روز (اشک) می‌بارد، دل من غیر از تو مهر دیگری را به خود نمی‌گیرد.

۲۱۲۴ - زمونه مره هر دم کشاکش گیره

گاهی به خوشی گاهی به ناخوش گیره

۲۱۲۵ - امیر گنه این کار به فلک خوش گیره

من زنده نوئم دوست لحد ره کش گیره

زمانه همیشه با من در کشاکش است، گاهی با من سر خوشی و گاهی سر ناخوشی دارد.

امیر می‌گوید این کار زمانه را خوش می‌آید، (که) من زنده نباشم که لحد دوست را در آغوش بگیرم.

۲۱۲۶ - من آن طفل ره مونمته که مار بمیره

مچه دربدر انتظار بوشیره

۲۱۲۷ - مه دوس ره بنو خود ره به من نئیره

شیر نخورده دل طاقت ندارنه تیره

من به آن طفل مانند هستم که مادرش مرده باشد، در بدر راه برود و انتظار شیر باشد.

به دوست من بگو خود را برای من نگیرد، کسی که شیر نخورده باشد دلش طاقت تیر ندارد.

۲۱۴۴- زنجیره پر گره دیمه مشکین مویی

شمس و قمر همه ته مورده ستایش گویی

۲۱۴۵- تو خجیره چیره ره هر که خواهش بویی

آتش دکفه آن دل ره خامش نوویی

زنجیر موی مشکین تو را پر گره دیدم، آفتاب و ماه ستایش گوی موی تو هستند.

هر کس خواهش چهره‌ی نیکوی تو را داشته باشد، آتش به دلش بیفتد و خاموش نشود.

۲۱۴۶- تامه رشته جان به کشاکش بویی

عشق تش مننه دل ره و شآوش بویی

۲۱۴۷- مننه تمنّا بتو دو تا خوش بویی

ته سر که مره نائتوبو خوش بویی

تا رشته‌ی جان من در کشاکش تو باشد، آتش عشق در دل من شعله می‌زند.

تمنای من از تو دو تا بوسه است، به سر تو سوگند به من جواب ندهی و خوش بگویی.

۲۱۴۸- گتمة که همتابیم ماه نوویی

آن یوسف چیر گوننه شهر توویی

۲۱۴۹- صد سال کس تنه وصف و ثناره گویی

راست ننه تعریف که بکنه یک مویی

گفتم که ماه نو را، همتای تو بیایم، آن یوسف چهره‌ای که می‌گویند، در این شهر تو هستی.

اگر کسی وصف و ثنای تو را بگوید، تنها به اندازه‌ی مویی گفته است و سخن او کامل نیست.

۲۱۵۰- تا که این کس خاطر مشوش بویی

چشم خین شنه و سینه پر آتش بویی

۲۱۵۱- دل بیخ ره بندو درد ره منقش بویی

غذاره جگر خین ها کرده خوش بویی

تا خاطره این کس مشوش باشد، چشم خون می‌ریزد و سینه پر آتش باشد.

دل به ریشه بسته است و منقش از درد است، خون جگر را غذای خودش کرده است، خوش باشد.

۲۱۳۶- دل سوجنه مه هیمه بیان تنوره

سوراخ بیته دل، خونه بیان زنبوره

۲۱۳۷- نارمه طاقت دوست ندارمه روره

یارون بونه کس شه جان بهله بوره

دل (من) مانند هیزم در تنور می‌سوزد، دل من به سان لانه‌ی زنبور سوراخ شده است.

یارایی (ندیدن) روی دوست را ندارم، یاران، می‌شود کسی جان خود را بگذارد و برود؟

۲۱۳۸- ایی زُخنه آهو وره ورگیره

مشک تر و کافور ره برابر گیره

۲۱۳۹- شقایق خوشه پاره حنا بییره

ز مونه جوونی ره ایی سر گیره

باز رودخانه، بره‌ی آهو را در خود می‌گیرد، مشک تر و کافور را برابر می‌گیرد.

شقایق به پای خودش حنا بگیرد، زمانه باز جوانی را از سر بگیرد.

۲۱۴۰- خال و خط خجیره ته خجیره چیره

این شهر پر کس ته خال و خط ور میره

۲۱۴۱- هر که زندگانی کنه و انخجیره

وی باغ کنار چیره نخجیر گیره

خال و خط تو خوب چهره نیکوست، در این شهر کسان زیادی برای خال و خط تو می‌میرند.

هر کس در زندگانی برای شکار کردن (کوشش) می‌کند، او شکاری را که کنار باغ می‌چرد، می‌گیرد.

۲۱۴۲- دوست مره هداشه کمن چه دو مویی

گته خوشه گردن طوق کن تار کهوویی

۲۱۴۳- هر کلب که تنه شهر برسینه بویی

خلیطه دگن تا نهلی که شوویی

دوست از کمند خود دو تا مو به من داده است، گفت این تار کبود را به گردن خود طوق بکن.

هر سگ که به شهر تو رسیده باشد، تف بریز تا نگذاری که (وارد) شود.



۲۱۶۰ - دیر شر پیغوم هدامه هراز رویی

گتمة خونه پیش شونی مه ماه نویی

۲۱۶۱ - هر وقت ماه نو دیم بشوره ته اویی

بئو اتا پیغوم دارمه اون دل کهویی

از راه دور به هراز رود پیغام داده‌ام، گفتم که به پیش خانه ماه نوی من میروی.  
هر زمان ماه نوی من با آب تو، روی خود را می‌شوید، (به او) بگو پیغامی از طرف آن کبود دل دارم.

۲۱۶۲ - دل میل سفر کنه مه جان ره کویی

دسته گل چینه میل کنه یاره رویی

۲۱۶۳ - چش میل ختن کنه کش ماه نویی

یارب هر سه حاجت مه روا بوویی

دل من میل سفر کوی جانان می‌کند، میل چیدن دسته گل از (باغ) روی یار می‌کند.

چشم در آغوش ماه نو میل خوابیدن می‌کند، یارب هر سه حاجت من روا بشود.

۲۱۶۴ - اون داغ که مننه دل دره ته ابرویی

عجب کمون که داغ به دل مه بزویی

۲۱۶۵ - وشکورنگارنگ چیمه کنار رویی

سر هدامه ته عشق هر چی بونه بوویی

آن داغ که به خاطر ابروی تو در دل من است، عجب داغی (است) که باکمان (ابروی خود) به دل من زدی.

از کنار رود شکوفه‌های رنگارنگ می‌چینم، سر به عشق تو داده‌ام هر چه می‌شود بشود.

۲۱۶۶ - چن سال جفا کشمه من روز و شوئی

لذت ره نـدو نستمه چیه خوئی

۲۱۶۷ - اسا بورده که بخت به من کنه روئی

مه حاصل همین برموئه هوی هوئی

چند سال است که من شب و روز جفا می‌کشم، لذت خواب را ندانستم که چیست.

اکنون که بخت خواست به من رو بکند، حاصل من همین های های گریه شده است.

۲۱۵۲ - تامه دل به گرد تو پریوش بویی

تا جان بمنه تن در کشاکش بویی

۲۱۵۳ - تا آرزوی من در سرتش بویی

دل آماج تسیر تو پریوش بوئی

تا دل من به گرد تو پریوش باشد، تا به تن من، جان در کشاکش باشد.

تا آرزوی من بر سر آتش باشد، دل آماج تیر تو پریوش باشد.

۲۱۵۴ - دل دارمه یکی کوره پر آتش بویی

سر هداشته کوره، بل وشاوش بویی

۲۱۵۵ - فلک نهلنه آن چه که خواهش بویی

امیر فلکه خاصه جفاکش بویی

دلی دارم که چون کوره‌ای پر آتش است، سرم را در کوره‌ای نگه داشتم که آتش در آن شعله‌ور است.

زمانه نمی‌گذارد آن چه خواسته (انسان) است (عملی) باشد، امیر (یک) جفاکش ویژه‌ی زمانه است.

۲۱۵۶ - زمونه مره هر دم کشاکش بویی

گاهی به خوشی گاهی به ناخوش بویی

۲۱۵۷ - امیر گنه تا کی فلک ره خوش بویی

من زندومه مه جان دیگر کش بویی

زمانه هر دم با من در کشاکش است، گاهی به خوشی و گاهی به ناخوشی است.

امیر می‌گوید تا کی باید فلک در خوشی باشد، من زنده باشم و جان من در آغوش دیگری باشد.

۲۱۵۸ - حیا بومره کش تو خجیره خویی

تو صد طرف سخن ره به ناز گویی

۲۱۵۹ - دیم سرخه گل ره مونه که باغ بشکویی

کمن مشک و عاشق انتظار بویی

در آغوش تو خوشخو، مرا شرم بود، تو (از) صد طرف، سخن را به ناز می‌گویی.

رویت چون گل سرخ می‌نماید که در باغ شکفته باشد، کمند (زلف) تو مشک است و عاشق انتظار

بوی آن است.

۲۱۶۸- امیر گنه عالم ره بروتمه جوئی

سنگ ره من سرین کمه درازه شوئی

۲۱۶۹- آدم مثل گندم و فلک آسیوئی

یک بار وینّه که سنگ به سنگ سرسوئی

امیر می گوید دنیا را به (دانه) جوئی فروختم، در شبان دراز من سنگ را بالش خود می کنم.

انسان مانند گندم و فلک چون آسیایی است، یک بار می بینی که سنگ روی سنگ ساییده شد.

۲۱۷۰- نه کس دارمه که ته ور پیش بیه و شوئی

نه کس دارمه که مه رازه ته ور گوئی

۲۱۷۱- ته زخمی شکار بیمه که تیر بزوئی

به سر شکار نمونی گتی گوئی

نه کسی دارم که پیش تو آمد و رفت کند، نه کسی دارم که راز مرا پیش تو بگوید.

شکار زخمی تو بودم که (دوباره مرا) تیر زدی، برای (این) شکار، دیگر گفتگوی نمانده است.

۲۱۷۲- دوست خونه ره دورگرده خار نروئی

غمزه کرده که خار بمنه لینگ شوئی

۲۱۷۳- شنه قدم ره مه دیده دینگن به روئی

خار دورکمه تا درده پانثوئی

به دور خانه یار می گردم، که خاری (در آنجا) نروید، (یار) غمزه می کرد که خار به پای من می رود.

روزی قدم خود را به دیده ی من بینداز، خار (مژه) را دور می کنم تا درد به پایت اثر نکند.

۲۱۷۴- عجایب نیه مشک ره خطاکس گوئی

ته دیم و ته زلف که اون روزه این شوئی

۲۱۷۵- صد جا گل باغ دیمه و نوشته بوئی

هرگز کس ندیه سنبل آتش روئی

عجیب نیست که اگر کسی مشک را به ختا کسی بگوید، روی تو و زلف تو، که آن روز است و این

شب است.

در باغ گل صد جا دیدم که بنفشه بود، (اما) هرگز کسی ندید که از آتش سنبل روید.

۲۱۷۶- صد داغ بمنه دل دره ته ابروئی

عجب داغه این داغ که به دل مه روئی

۲۱۷۷- گلدسته رادیمه به کنار روئی

سردارمه ته عشق هر چه بویی بوئی

صد داغ به خاطر ابروی تو در دل من است، عجب داغ (هایی) است این داغ (ها) که در دل من

می روید!

(تو) گلدسته را در کنار رودی دیدم، سر به عشق تو دارم هر چه می شود بشود.

۲۱۷۸- کی دیه ورف سر، گله آتش بوئی

وشنه آتش و ورف دوو نشسوئی

۲۱۷۹- اون خط نیه چیره ره تو ماه نوئی

حیرونمه که ریحان به خط چون بروئی

چه کسی دید که روی برف، توده ی آتش باشد، آتش شعله بکشد و برف آب نشود.

آن خط نیست بر روی چهره ی چون ماه نوی تو، حیرانم که ریحان به یک خط چون می روید.

۲۱۸۰- از ضعف چی بوئم فلک دیم سیوئی

مصاحب ره دور کرده مه روز و شوئی

۲۱۸۱- یار که مردم حرف جه مه مهر نئیری

وی چی دونه مه سوته دل ره چه روئی

از ضعف چه بگویم زمانه ی سیاه روی را، از روز و شب من، هم صحبت را دور کرده است.

یار به خاطر حرف مردم مهر مرا نمی گیرد، او چه می داند که از دل سوخته ام چه می روید.

۲۱۸۲- ای خوی خمار ته سر ببالش بوئی

مه دل بته جا مایله و نالش بوئی

۲۱۸۳- مه جان به تنه جان به کشاکش بوئی

منه مدعا دوست دو تا خوش بوئی

ای خواب خمار تو به وقت سر به بالش نهادن باشد، دل من به تو مایل است و در ناله می باشد.

جان من با جان تو در کشاکش می باشد، مدعای من دو بوسه از (روی) یار می باشد.

۲۱۹۲- اون طور که گوک انتظاره گوئی

اون طور که ماهی انتظار اوئی

۲۱۹۳- اون طوره که پروانه انتظار سوئی

مه دل شو و روز فکر و خیال توئی

آن طور که گوساله در انتظار گاو است، آن طور که ماهی در انتظار آب است.

آن طور که پروانه در انتظار روشنایی است، دل من شب و روز در فکر و خیال توست.

۲۱۹۴- گره دکته مه کار و مه گلوئی

گره به ابرو دیمه عرق گلوئی

۲۱۹۵- کی داشته گلودیم و کی داشته بوئی

مره خور و خوتل بیّه روز و شوئی

در کار و در گلویم گره افتاد، در ابروی آن یار که عرق او گلاب است، گره دیدم.

چه کسی روی آمیخته با گلاب و چه کسی بوی خوش داشت، خور و خواب من شب و روز تلخ شد.

۲۱۹۶- صدف نگشا امروز عقیق لوئی

ونی کار تموم بئوتنه او نکار بوئی

۲۱۹۷- نگذشته سخن بیوتمه مو به موئی

ندومه دل دوست جواب چی بوئی

امروز آن عقیق لب صدف دهان را نگشوده است، کار او تمام شد آن وقت کار تو هم به انجام می رسد.

نگذاشت که سخن خود را مو به مو بگویم، نمی دانم که جواب دل یار چه می باشد.

۲۱۹۸- کی گته که من شه یار ور نموئی

دوگوش قسول بئو تا نشنوسه نوئی

۲۱۹۹- دو چش کور بئوو دو دیم بیو سیوئی

و نه مونس همین برمه بو هوی هوئی

چه کسی گفت که من در کنار یار خود نمی آیم، دو گوش (او) کر بشود، تا نشنیده، نگویید.

دو چشم (او) کور بشود دو چهره اش سیاه گردد، مونس او همین گریه و های های باشد.

۲۱۸۴- یک ولک گل گو به باغ تو نروئی

یکی قطره او چی کم بویه در یوئی

۲۱۸۵- امیرگنه این درد به دل چون دراوئی

نالش کمه که کوک نکرده بو کوئی

(حتی) یک برگ گل در باغ تو نروید، قطره ای آب چیست که از دریایی کم شود.

امیر می گوید این درد به دل چون درآمد، آن چنان نالش می کنم که کبک در کوه نکرده باشد.

۲۱۸۶- گلدسته همیشه به ظلمات شوئی

کس نیه که مه پیغوم به تو بگوئی

۲۱۸۷- خین شنه منه دیده و مجیک پرزوئی

اونسرد که منه شونه تره نشوئی

همیشه در شب های تاریک مانند گلدسته هستی، کسی نیست که پیغام مرا به تو بگوید.

(از) دیده ام خون می ریزد و مژه هایم صافی آن است، دردی که به من رفت، به تو نمی رود.

۲۱۸۸- ته غمزه منه قاتله روز و شوئی

ته نازه که مه کشتن، تیغ ره سوئی

۲۱۸۹- دوست که کشتن دل ره بساته گوئی

مره به مردن غم نیه نیمه جوئی

غمزه ی روز و شب تو قاتل من است، ناز توست که برای کشتن من تیغ خود را می ساید.

یار است که برای کشتن (من) گویا دل خود را آماده کرده است، مرا نیم جویی از مردن غم نیست.

۲۱۹۰- ونه با حُسم گش تو خجیره خوئی

وننه بئیرم دست، ته خاره ججوئی

۲۱۹۱- مه تن تنه بو کنه تو ماه نوئی

ترسم تن بشورم تنه بو بشوئی

می باید که در آغوش تو نیکخو بخوابم، می باید پستان تشنگ تو را به دست بگیرم.

تن من بوی (تن) تو ماه نو را دارد، می ترسم (که) تن خود را بشویم بوی تو از بین برود.

۲۲۰۸- ایی با پروین سخن دارمه همه شوئی

نکرده بیمه دوس کش فراغت خوئی

۲۲۰۹- برمنه منه هر دو چش به هوی هوئی

بُورده سنگدل خاطر نداشته جوئی

باز شب ها با (صورت فلکی) پروین، سخن دارم، (که) در آغوش دوست با فراغت خوابی نکرده‌ام.

هر دو چشم من، های های می‌گیرید، (آن) سنگدل رفت و (به اندازه‌ی) جویی مرا به خاطر نداشت.

۲۲۱۰- امیر گنه مه دوست تو خجیره خوئی

گر وینم نوینم مه مصاحب توئی

۲۲۱۱- تو لنگری و من صفت یک موئی

من زبّه جانی که دس دارمه توئی

امیر می‌گوید ای دوست من، تو خوشخوستی، خواه تورا ببینم یا نبینم مصاحب همیشگی من تویی.

مانند لنگر (کشتی) هستی و من مانند تار مویی هستم، جان زنده‌ای که در دست دارم، (از آن) تو هست.

۲۲۱۲- تره ونه با من که خندی و گوئی

نهله تره ته خو که با من گوئی

۲۲۱۳- تو خجیره رویی نه خجیره خوئی

نُورازنه ته خوبی ره این بد خوئی

تو می‌خواهی که با من بخندی و بگویی، خوی تو نمی‌گذارد که با من گفتگو کنی.

تو روی زیبا داری، اما خوی زیبا نداری، این بدخویی تو، پرازنده‌ی خوبی تو نیست.

۲۲۱۴- ته دل دره که با من خندی و گوئی

ته خو نهله دوست، که تو با من گوئی

۲۲۱۵- تو خو پرستی من گله دارمه خوئی

این کچه سخن نیه که کس ره گوئی

در دل تو [این مورد] هست که با من بخندی و بگویی، خوی تو نمی‌گذارد که با من گفتگو کنی.

تو خوی خود را می‌پرستی و من از خوی تو گله دارم، این سخن، ناراست نیست که به کسی

گفته شود.

۲۲۰۰- کس وینه منه مشک و گلو ره بوئی

بنده انتظارمه تن عقیق لوئی

۲۲۰۱- ویمارمه، درمون ره، تو دارنی به لوئی

چگونه ویمار درد به طیبب نئوئی؟

کسی می‌باید تا به (یارچون) مشک و گلاب من بگوید، بنده به انتظار تو عقیق لب هستم.

بیمارم و درمان مرا تو به لب‌های خود داری، چگونه بیمار درد خود را به طیبب نگوید؟

۲۲۰۲- دریو دله، دوس ماهیمه، ته دریوئی

خشکه کتمه برمه ته دم اوئی

۲۲۰۳- تنه قَدم گرده مه ابروئی

همون زبّه ماهیمه من، ته دریوئی

ای دوست، چون ماهی در دریای تو هستم، به خشکی افتادم، برای آب دم تو می‌گیرم.

گرد قدم تو ابروی من است، همان ماهی زنده‌ی دریای تو هستم.

۲۲۰۴- من قصه بشنوسمه دریو لوئی

من کشکوله وار، مه تن بَیّه سیوئی

۲۲۰۵- هرکس مرده بُورده به دنیا نیموئی

صبری بکن شاید که ته کوم بروئی

من در ساحل دریا قصه‌ای شنیده‌ام، تن من مانند کشکول (دراویش) سیاه شد.

هر کس مرده از دنیا رفت دیگر به دنیا نیامد، درنگ (بیشتری در این جا) بکن تا شاید کام تو برآید.

۲۲۰۶- نماشتر سر بیّه، رنگ داشته شوئی

مه دوس به تدارک دره خفت و خوئی

۲۲۰۷- اون بنا صواح، دیم ره بشسته اوئی

دو کمن به صورت مونن ماه نوئی

شامگاه شده بود و شب رنگ گرفته بود، دوست من به تدارک خفت و خواب افتاده است.

صبح روز بعد چهره‌ی خود را با آب شست، و کمند (گیسو)، به دور چهره‌ی چون ماه نوی (او) بود.

۲۲۱۶ - ای وای تو ویمار بمانزرون آهوئی

تو سرتاسر مشک و گلویه بوئی

۲۲۱۷ - خار تو بو خجیره که روشن بوئی

خجیره دیار دوست و خجیره خوئی

ای وای تو آهوی بیماری در مازندران هستی، تو سر تا سر بوی مشک و گلاب می دهی.

خود تو بگو، خوب است که به روشنی بگویی، دیار دوست نیکخو، خوب است.

۲۲۱۸ - امیر گنه هر کس بدنی دُووئی

لازم کنه ته خال و خط ورگوئی

۲۲۱۹ - سوگند تنه خال ره خط ماه نوئی

شبه جان ره فدا کمه دوست هر موئی

امیر می گوید هر کس که در دنیا بوده باشد، لازم است که از خال و خط تو بگوید.

به خال تو سوگند که خط ماه نو است، جان خود را فدای (هر تار) موی دوست می کنم.

۲۲۲۰ - هرگز سخن کس به کسی یار نووئی

هر کس دل دوس به کس گفتار نووئی

۲۲۲۱ - امیر گنه تاقول به کردار نووئی

محبت دوسمت استوار نووئی

هرگز به سخن کسی برای (انسان) یار نمی شود، هر کس به دل کسی بسته است (تنها) به گفتار نیست.

امیر می گوید تا حرف و عمل یکی نباشد، محبت در دو طرف استوار نمی شود.

۲۲۲۲ - ان شاء الله الم نوینم درد ته هلی وشکوئی

بالا بسئیته دوست سیو زنجیر موئی

۲۲۲۳ - شه جان را فدا کمه آن ماه نوئی

دو خوش طمع دارمه و ته ناننوئی

ان شاء الله که درد تو شکوفه ی هلو را ببینم، یار زنجیر سیاه موی خود را بالا گرفته است.

جان خود را برای آن ماه نو فدا می کنم، دو بوسه طمع دارم، می باید که نه نگویی.

۲۲۲۴ - دو سیو سوار دیمه کنار روئی

دو کهو سوار دیمه میان دو روئی

۲۲۲۵ - مکمل کهو دیمه میان دو روئی [۱۰۷]

اسا وینه شسه سخن ره با من گوئی

دو سوار سیاه کنار رودی دیدم، دو سوار کهو در میان دو رود دیدم.

مخمل کهو دیدم، میان دو رود، اکنون می باید پاسخ خود را به من بگویی.

۲۲۲۶ - امیر گنه ته کمترین بنده مه اگر تو گوئی

کمترین بنده از جان جدا چون بوئی

۲۲۲۷ - تو پاک گوهر مهرورزی پر بوئی

مره به دنی کس نیه مه کس توئی

امیر می گوید اگر بگویی کمترین بنده ی تو هستم، کمترین بنده از جان چگونه جدا می شود؟

مهرورزی تو گوهر پاک، زیاد می باشد، مرا در دنیا کسی نیست، کس من تو هستی.

۲۲۲۸ - چشم تازه نرگس دوست خجیره خوئی

دیم سرخه گل ولگه که پاک بشکوئی

۲۲۲۹ - تن سوسنه که سر بدر اورنه گوئی

کمن مشک و عاشق انتظاره ره بوئی

چشم دوست نیکخوی من، نرگس تازه است، چهره اش برگ گل سرخی است که کاملاً شکفته باشد.

تن (او) سوسن است که گویی سر پر آورده است، کمند گیسوی او مشکبیز است و عاشق در انتظار

بوی آن است.

۲۲۳۰ - گل چیه که ته چیره ره مونه به بوئی

اون یاسمن چیره ره کس نشون نوئی

۲۲۳۱ - اون ماه که تنه چیره ره برابر بوئی

هر نشورده دیم ره خار آخر کی گوئی [۱۰۸]

گل چیست که بوی آن به چهره ات می ماند، کسی نشان آن یاسمن چهره را نمی گوید.

آن ماه است که با چهره ی تو برابر است، هر صورت نشسته ای را چه کسی خوب می گوید!

۲۲۴۰- ته بو و گل بو به خطا پیر بوئی

صدنافه آهو اونجه بو بیوری

بوی تو و بوی گل در ختا پر باشد، صد نافه‌ی آهو را در آن جا به عطر می‌آوری.

۲۲۴۱- خور کیه که بو خوانچه کش سرائی

چه حاجت چراغ و مونگ بسته درگائی

۲۲۴۲- مونگ ره انطری داغ به دیم هو نیائی

مونگ جرأت ندارنه هرگز روز در آئی

آفتاب چیست که خوانچه کش خانه‌ی تو باشد، چه نیازی به (نور) چراغ ماه در درگاه تو می‌باشد.

آنطور داغ به (روی) چهره‌ی ماه گذاشته‌ای، که ماه جرأت آن را ندارد که روز هنگام سر برآورد.

۲۲۴۳- چی بئوم خجیره نام و بیهمتائی

ته دیمه به رنگ گل باغ نمائی

۲۲۴۴- تخت دولت ره ته بخت دولت هدائی

همای تنه سایه پره هوائی

چه بگویم که نیکنام و بی همتا هستی، چهره‌ات به رنگ گل باغ مانند است.

تخت و دولت را تو بخت و دولت داده‌ای، همای سایه‌ی تو به هوا می‌پرد.

۲۲۴۵- ای یوسف چیر دوس سیمین لقائی

ای زهره جبین ماه خورشید ضیائی

۲۲۴۶- ای سیم تن نازک بدن دلربائی

سیمین ذقن عنبر شکن پیچ و تائی

ای دوست یوسف چهره و سیمین لقا، ای زهره جبین که روشنی ماه و خورشید داری.

ای سیم تن، نازک بدن، دلربا، سیمین جنانه، (با زلف) عنبر شکن در پیچ و تاب.

۲۲۴۷- دیر هاکت هزار داغ به دل دارمه جائی

سورینه وش کوک روش بورده جائی

۲۲۳۲- گلدسته ته سال اگر که صد بوئی

ته مشکین کمن ورف رنگ هیره گوئی

۲۲۳۳- ته مهر ورزین دست ها پاک بشوئی

اون وقت ورزمه مهر ره تو ماه نوئی

ای دسته‌ی گل اگر عمر تو به صد سال برسد، کمند مشکین تو رنگ (سفید) برف بگیرد.

(اگر همه) از مهرورزی تو دست ما را پاک بشویند (کنار بکشند)، آن وقت مهر تو ماه نو را می‌ورزم.

۲۲۳۴- امیر گنه می ور کیه روز و شوئی

اندی ورنه دل ره که نیه صبوری

۲۲۳۵- دوست که مردم سخن چه مهر بئیری

وی چوئه که مه سوته دل ره چی روئی

امیر می‌گویند چه کسی روز و شب در کنار من است، این قدر دل را می‌برد که (دیگر) صبوری نیست.

یاری که از سخن مردم، مهر (از من) بگیرد، او چه می‌داند که در دل سوخته‌ام چه می‌روید.

۲۲۳۶- دوست کوئه که غم بخوره روز و شوئی

کس ندارمه که مه دردره مانع بوئی

۲۲۳۷- نمج تومه خور که خور تره نتوئی

ترسومه که خور ته بدن ره بتوئی

(آن) یار کجا است که روز و شب غم بخورد، کسی ندارم که مانع درد (کشیدن) من بشود.

ای آفتاب من، (آن قدر) راه نرو که خورشید به تو نتابد، می‌ترسم که (نور) خورشید بدن تو را بسوزاند.

۲۲۳۸- فدای ته تن، تن او نزن دریوئی

اوشوره ترسمه که ته تن بکوئی

۲۲۳۹- ته روی تو، ار به خور سر بتوئی

خور ذره اصلاً ذره‌ی نتوئی

(من به) فدای تن تو، تن خود را در دریا به آب نزن، آب شور است می‌ترسم که تن تو به خارش آید.

اگر تابه روی تو به آفتاب بتابد، تابه‌های آفتاب حتی ذره‌ای نخواهد تابید.

۲۲۵۶ - مه زخمینه دل که مرهم ره از اوئی

سیر ندیمه شنه دوس ره که شونه وای وائی

رقیب راه دوست را گرفته است، وای وای، نمی دانم به راه چین رفته است یا ختا.

دل زخمی من که از او مرهم دارد، دوست خود را که دارد می رود، سیر ندیدم وای وای.

۲۲۵۷ - اندی شر که خور تابنه بامدادی

هرا و خراسان تسا شط فراتی

۲۲۵۸ - اندی که صفت کرده دشت خطایی

تیر زنه مره دوس کمن دوتایی

از این فاصله که آفتاب در بامداد می تابد، از هرات و خراسان تا رود فرات.

آن قدر که صفت دشت ختا را می گفتم، کمند (گیسوی) دوتایی دوست مرا تیر زده است.

۲۲۵۹ - دوس دوکمن سیو افعی ره مانی

یا ازدره که دم به من هو نیایی

۲۲۶۰ - یا آهو یا نافه مشک خطایی

یا چشمه خضره ظلمات نمایی

دو کمند (گیسوی) دوست مانند افعی است، یا ازدهاست که دم خود را به طرف من گذاشته است.

یا مشک نافه‌ی آهو ختایی است، یا به چشمه‌ی خضر (نبی) در ظلمات مانند است.

۲۲۶۱ - امیر گنه دست فلک وای وائی

دوست خنجر به دست مه کشتن درآئی

۲۲۶۲ - غم نخورمه که دوست مه کشتن درآئی

غصه خورمه که ناز دست درد آئی

امیر می گوید از دست فلک وای وای، یار خنجر به دست به کشتن من در آمده است.

از این غم نمی خورم که یار به کشتن من در آید، غصه می خورم که دست نازک او (دراثر خنجر) درد

بیاید.



۲۲۴۸ - امیر دو خوشه ور دارنه مدعائی

طاوس جلوه، ذات، عجب، بی همتائی

دیری است که هزار داغ به دل خود جای داده‌ام، (آن) سروآسا، کبک روش، به جایی رفته است.

امیر دو بوسه از تو مدعا دارد، ای که در ذات خود جلوه‌ی طاوس داری.

۲۲۴۹ - دل گرمه، به مهر اندی هاده که دائی

نهل گرمه دل مهرورزی بچائی

۲۲۵۰ - قسم بته عشق و ذات خدائی

که بی تو مره مه زندگی نوائی

دل گرم است، آن قدر مهر بده که می دادی، نگذار مهرورزی این دل گرم، سرد بشود.

قسم به عشق تو و به ذات خدایی تو، که بدون تو زندگی من، مرا نبود.

۲۲۵۱ - شومته که تنه مهر نورزم نشائی

ته مهر ورزی ره سنگ پیمان دل وائی

۲۲۵۲ - لعل حقه میون سخن ته در آئی

آری بیو که طاققت ندارمه نائی

می روم که (دیگر) مهر تو را نورزم، نمی شود، مهرورزی تو را دلی مانند سنگ (محکم) می خواهد.

از میان حقه لعل تو، سخن بیرون می آید، آری بگو که طاققت نه ندارم.

۲۲۵۳ - ویهار درآمو نسیم هم درآئی

خاله مگر که سمور دم نمائی

۲۲۵۴ - هلی زرو سیم گره ره و شائی

سیم دکته دریو سر به کوه نیائی

بهار در آمد، نسیم هم خواهد وزید، شاخه (ها را بین) که به دم سمور مانند اند.

درخت «هلو» گره زرو سیم خود را باز نموده است، سیم در دریا افتاد که (دریا) سر به کوه بر نی آورد.

۲۲۵۵ - رقیب دوس ره راه بزوئه وای وائی

ندومه راه چین بورده یا خطائی

۲۲۷۰ - سوگند خورمه من ته قمر چپرو بالائی  
غیر از تو بومه دل دیگری درنائی  
گلدسته، هر بار که به نزد من می آید، صد تیر به جان من می زنی، که تو بی وفا هستی.  
به چهره‌ی ماه تو و قد و بالای تو سوگند می خورم، (که) غیر از تو کسی دیگر به دل من وارد  
نمی شود.

۲۲۷۱ - تو شاه خوبونی بنده ته گدائی  
تو شاه محمودی من ته ایاز آسائی  
۲۲۷۲ - خوبون و خجیرون از پیرو برنائی  
زنده نئوو آن کس که تنه درنائی  
تو شاه خوبانی و بنده، گدای تو هستم، تو شاه محمود (غزنوی) هستی و من برسان ایاز توام.  
از خوبان و نیک سیرتان، از پیرو برنا، زنده نباشد آن کسی که به درگاه تو نیاید.

۲۲۷۳ - دل دارمه یکی، دارنه تنه هوائی  
چش دارمه یکی دایم اندوهائی  
۲۲۷۴ - ته واستره خین شونه مه دیددهائی  
تسه واستره مه سینه ره تش درآئی  
دلی دارم که هوای تو را دارد، چشمی دارم که همیشه اندوه و گریه دارد.  
به خاطر توست که خون از دیده‌هایم می‌رود، به خاطر توست که آتش در سینه‌ام در می‌افتد.

۲۲۷۵ - آتسه منه سینه گتن نشائی  
اووینه تنه لو که تش ره میرائی  
۲۲۷۶ - تنه خنده لو دارنه مرهم زخم‌هائی  
مرهم و نه ته لو که کئشته تش‌هائی  
در سینه‌ام آتش است که نمی‌توان گفت، آب از لب تو می‌باید که آتش را خاموش کند.  
خنده‌ی لب تو مرهم زخم‌ها را (در خود) دارد، مرهم لب تو می‌باید که آتش‌ها را خاموش کند.

۲۲۶۳ - علم موسقی درد عشق ره دوائی  
ربّ ارنی هر که بوئه موسایی [۱۰۹]  
۲۲۶۴ - ربّ ارنی شوق دوست لقایی  
جواب لن ترانیه یکباره نایی [۱۱۰]  
علم موسیقی دوائی درد عشق است، «ربّ ارنی» (= خدایا خود را به من نشان بده) هر که بگوید  
موسی (ع) است.  
«ربّ ارنی» شوق دیدار لقای دوست است، جواب «لن توانی» (= نمی‌توانی مرا ببینی) است،  
یک‌باره نه است.

۲۲۶۵ - تاتو قلم قدرت نوشتن دائی  
حیران بو عطارده که ته حساب دائی  
۲۲۶۶ - لقمون ره کمال و دونش تو آستائی  
بو علی ره پند، دومه تو ییاد بدائی  
تا تو قلم قدرت (خود) را به نوشتن دادی، عطارده که حسابدار توست حیران شد.  
تو در کمال و دانش بر لقمان استادی داری، می‌دانم که تو بوعلی (سینا) را پند یاد دادی.

۲۲۶۷ - ته جه عشرت بو چنگ و رباب و نائی  
مشرق تا مغرب ته کوس و گرو نائی  
۲۲۶۸ - یا رب غم و درد هرگز تنه درنائی  
گذرون نکنه هر کس تنه درنائی.  
(صدای) چنگ و رباب و نی به خاطر عشرت تو بود، از مشرق تا مغرب (آوای) کوس و کرنای  
توست.  
یارب غم و درد هرگز به درگاه تو نیاید، گذران (عمر) نکند هر کس که بدرگاه تو نیاید.

۲۲۶۹ - گل دسته هروار که بمنه ورآئی  
صد تیر زئی مه جان ره که بی وفائی



۲۲۸۵ - سو جمه به داغ فرقت تو کافر کیشی

نوش ره دست بداشت زخم دل دارنه نیشی

۲۲۸۶ - الماس ره به جای مرهم دارمه ریشی

نوک موجه بند جگر ره خریشی

به داغ فرقت تو کافر کیش می سوزم، دست از نوش (دارو) برداشت و در زخم دل، نیشی دارد.

به جای مرهم بر زخم خود الماس دارم، نوک مژه (ی او) جگر را خراش می دهد.

۲۲۸۷ - گتمه من کیمه گتی مرد تو خویشی

گر سوته دل مرهم بسازی خویشی

۲۲۸۸ - زَنار دَوَسْت و دیر بُورده بهر کیشی

شه دو نستمه خین دارنه صد درویشی

می گفتم چه نسبتی با تو دارم، می گفتی تو خویش من هستی، اگر برای دل سوخته ام مرهم بسازی (آنگاه) خویش تو هستم.

زنار بست و به خاطر کیش خود به دیر رفت، خودم می دانستم که خون صد درویش را (بگردن) دارد.

۲۲۸۹ - ای شیرین زبون نازک رفتار چه کیشی

دارنی من بیان بنده هزار چه کیشی

۲۲۹۰ - هیکل و گلونه دُر به بال چه کیشی

پر قسیمتی ای دانه لال چه کیشی

ای شیرین زبان، خوش خرام از چه کیشی هستی، مانند من هزار بنده داری از چه کیشی هستی. (در) هیکل تو گردن بندو (در) روی بازوی تو دُر، از چه کیشی، پر بها هستی ای دانه لعل، از چه کیشی.

۲۲۹۱ - امیر گنه ای خرم و بهار چه کیشی

ای چون پر طاوس به نگار چه کیشی

۲۲۹۲ - ای آهوی میدان تک سوار از چه کیشی

هزار من بیان به تو زار از چه کیشی

امیر می گوید ای بهار خرم، از چه کیشی، ای چون پر طاوس رنگارنگ، از چه کیشی.

ای آهو، (در) میدان سوار خوبی هستی، از چه کیشی، هزار مانند من در زاری (برای) تو، از چه کیشی.

۲۲۷۷ - امیر گنه من کردم دوست گدائی

هر چی ها کرده سازه تیکه چه وابدائی

۲۲۷۸ - به آن خونه در که دوست پای بیائی

من اونجه شومته دوست گوش ره بیائی

امیر می گوید من گدایی دوست را می کردم، هر چه کردم با نوک جارو بر باد داده ای.

به درگاه آن خانه که پای دوست بیاید، من به آنجا می روم که کفش دوست را بپایم.

۲۲۷۹ - امیر گنه عاشقمه گلاله خویشی

خوبکرده مه دو چشم به نوش و نیشی

۲۲۸۰ - دوئی که منه سوته دل ره چه نیشی

رقیب که نیشته یار خونه پیشی

امیر می گوید عاشق یار مو مجعد خود هستم، دو چشم من به نوش و نیش عادت کرده است.

آیا می دانی که در دل سوخته ام چه نیشی هست، از رقیبی است که در پیش خانه یار نشسته است.

۲۲۸۱ - دست داشتمه ته ور مذهب و دین و کیشی

زَنار به دل و جان دَوَسْت دارمه خویشی

۲۲۸۲ - دوس مهربان مرهم نهشته ریشی

که من بویتم نئو و نه دو چشم خویشی

در پیش تو در مذهب و کیش دستی داشتم، «زنار» به دل و جان خود بسته دارم.

دوست مهربان، مرهم به زخم (من) نگذاشت، که من با دو چشم خویش ببینم، ممکن نشد.

۲۲۸۳ - مجیک خدنگ و دل این درویشی

هر دم صد هزار ناوک منه دل بییشی

۲۲۸۴ - مه دوست به یغما دل بُور دصد درویشی

الله که هند ره تش دگته نییره پیشی

(آن) خدنگ مژه های تو و دل این درویش، هر دم بیش از صد هزار ناوک بر دل من است.

دوست من دل صد درویش را به یغما برد، خدا یا آتشی که در هند افتاد، دیگر جلوتر نیاید.

۲۳۰۱ - دوشمه نرگس رو هشته خال چه کیشی

تو مونگ و خورلیل و نهار چه کیشی

۲۳۰۲ - چون شمس تا بنده ته جمال چه کیشی

یا ماه دو هفتوئه سال چه کیشی

دوشنبه: بر روی نرگس (چشمش) خال گذاشت، از چه کیشی، تو ماه و آفتاب شب و روز هستی، از چه کیشی.

جمال تو تا بنده چون آفتاب، از چه کیشی، یا پیشانی تو ماه شب چهارده است، از چه کیشی.

۲۳۰۳ - سه شمه سهی قامت یار چه کیشی

سیو بکردی مه روزگار چه کیشی

۲۳۰۴ - بکتمه شنه ملک و دیاره چه کیشی

دکتمه تنه فکر و خیال چه کیشی

سه شنبه: ای سهی قامت یار، از چه کیشی، سیاه کردی روزگار مرا، از چه کیشی.

از ملک و دیار خود (دور) افتادم، از چه کیشی، به فکر و خیال تو افتادم، از چه کیشی.

۲۳۰۵ - چهار شمه جان کمه نثار چه کیشی

جان بی تو نشونته مرده به کار چه کیشی

۲۳۰۶ - مننه نالاش چون طفل و بیمار چه کیشی

پروونه صفت سوزمه زار چه کیشی

چهارشنبه: جان می‌کنم نثار، از چه کیشی، جان بدون تو بکار من نمی‌آید، از چه کیشی.

نالهی من چون (نالهی) طفل بیمار است، از چه کیشی، پروانه صفت زار می‌سوزم، از چه کیشی.

۲۳۰۷ - پنج شمه پروین و هلال چه کیشی

یقین هکرده این بسیار چه کیشی

۲۳۰۸ - هزار مننه سون میرن بزار چه کیشی

غم نیه یک موی تنه خال چه کیشی

پنجشنبه: (صورت فلکی) پروین و هلال (ماه)، از چه کیشی، این (گفته) را بسیار یقین کرده‌ام، از چه کیشی.

هزار مانند من بزاری می‌میرند، از چه کیشی، (حتی) برای یک تار موی تو غم نیست، از چه کیشی.

۲۲۹۳ - آهو که بیابون و ره دارنه میشی

تیر زنه مره هر دم دل گنه ریشی

۲۲۹۴ - ته خنده لبون که مرهم دارنه ریشی

گلدسته ره چش زنی که تو نیشی

آهو که در بیابان بره‌ای ماده دارد، هر دم به من تیر می‌زند، دل را ریش می‌کند.

خنده لبان تو که مرهم زخم (ها در خود) دارد، گلدسته را (با) چشم (اشاره) می‌زنی که تو نگاه نکن.

۲۲۹۵ - من دومه خویشی هر که دوته خویشی

به درد کسون هرگز کسی نئونیشی

۲۲۹۶ - راست گتته دونا مردمون پیشی

هسته سوته دل دله همیشه ریشی

من می‌دانم خویشی (چیت) هر کسی (معنی) خویشی را می‌داند، هرگز کسی برای درد کسان نیش نباشد.

مردمان دانای گذشته راست می‌گفتند، همیشه درون دل (های) سوخته زخمین است.

۲۲۹۷ - شنبه شکر لب و شیرین گفتار چه کیشی

پری صفت و حوری رخسار چه کیشی

۲۲۹۸ - قمر طلعت و یوسف جمال چه کیشی

کان نمک و دمستی یار چه کیشی

شنبه: شکر لب و شیرین گفتار، از چه کیشی، پری صفت و حوری رخسار، از چه کیشی.

قمر طلعت و یوسف جمال از چه کیشی، کان نمک و یار پنهانی، از چه کیشی.

۲۲۹۹ - یک شمه نسیم نو بهار چه کیشی

یاسمین بدن مشکین گلال چه کیشی

۲۳۰۰ - آسایش دل اشکیار چه کیشی

درسون درد عاشق زار چه کیشی

یک شنبه: نسیم نو بهار، از چه کیشی، یاسمین بدن، با موی مجعد مشکین، از چه کیشی.

آسایش دل اشکیار، از چه کیشی، درمان درد عاشق زار از چه کیشی.

۲۳۱۷ - حالا نفسِ ورگ طلبکار میثی

دل یوسف چیرور سراسر ریشی

۲۳۱۸ - مه دل شو و روز همیشه در تشویشی

عمل مستقیم نیه صراط در پیشی

هنوز نفس گرگ از میش طلبکار است، دل برای (آن) یوسف چهره، سراسر ریش است.

دل من شب و روز همیشه در تشویش است، (پل) صراط در پیش است و عمل ما مستقیم نیست.

۲۳۱۹ - مه مثل به آن یار بووئن بخویشی

دکمه یک کش چاره ندارمه خویشی

۲۳۲۰ - مره گنن این شهر نبونه ته رویشی

گستم هر کس کردار برای خویشی

مثل من به آن یار (مانند است) که خودم، یک باره افتادم و چاره (کار) خود را نمی دانم.

به من می گفتند (که) این شهر مطابق میل تو نمی شود، (در جواب) می گفتم که کردار هر کس مربوط

به خودش است.

۲۳۲۱ - کمن هکردی زلف ره صحرایی گیتی

غضب هکردی خین ره مه پاک بریتی

۲۳۲۲ - آن طور که عاشق کثی یاد بیثی

عجب هسته که عاشق بمونه گیتی

زلف را کمند کردی و صحرایی را گرفتی، غضب کردی و خون پاک مرا ریختی.

آن طور که تو (رسم) عاشق کشی را یاد گرفتی، عجب است اگر که عاشقی به گیتی بماند.

۲۳۲۳ - دوست که مه سینه ره به جفا بیثی

دایم مه دل به غم و بلا دپیثی

۲۳۲۴ - دیده خین فشون و دل غمناک گیتی

به دل و جگر خین خوراک گیتی

(ای) دوست که سینه ام را به جفا گرفتی، دل مرا دایم در غم و بلا پیچیدی.

دیده را خون فشان و دل را غمناک گرفتی، خون را برای دل و جگر (من)، خوراک گرفتی.

۲۳۰۹ - این ره آرزو دارمه که یار چه کیشی

هادم دو خوش ته چشم کنار چه کیشی

۲۳۱۰ - امروز در حق نالمه زار چه کیشی

مراد ره هادن هشت و چهار چه کیشی

این آرزو را دارم که ای یار، از چه کیشی، دو بوسه به کنار چشم تو بدهم، از چه کیشی.

امروز بدرگاه حق زار می نالم، از چه کیشی، (که) مراد مرا دوازده امام بدهند، از چه کیشی.

۲۳۱۱ - بکوشته مره ته کجک یکدوشی

حیاهکن و عاچه گردن شه پوشی

۲۳۱۲ - ته گوش گوشووار مه، بور مره بروشی

نوات هایری، شربت کنی، ونوشی

طره زلف (جمع شده) روی یک شانوات مرا کشت، حیا بکن و گردن چون عاج خود را بیوش.

گوشواره گوش توام، مرا ببر بفروش، نبات بخور، شربت کن، بنوش.

۲۳۱۳ - امیر گنه عاشقمه کیجا ره بی شی

گره بزه مه رشته جان بموشی

۲۳۱۴ - دیم سرخه گل ولگه کیجاره بی شی

شه کمن ره مه گردن دوس بکوشی

امیر می گوید عاشق آن دختر عزب هستم، جان مرا با رشته می خود گره زده است.

چهره می دختر عزب چون برگ گل سرخ است، کمند (گیسوی) خود را به گردن من بست و کشید.

۲۳۱۵ - ته مشکین کمن ره کی بییره ته شی

تش دکف مه دل ره که او نکوشی

۲۳۱۶ - من عاشقمه دوس هر دو پای کوشی

عاشق او نه دوستی ره سرو مال روشی

کمند مشکین (گیسوی) تو را چه کسی (به دست) بگیرد، شوهر تو. آتشی به دل من بیفتد که آب آن را

خاموش نکند.

من عاشق کفش (های) هر دو پای دوست هستم، عاشق آن است که برای دوست سرو مال خود را بفروشد.

۲۳۳۳ - چون شمس تبریز زنده بوئم بی پوستی

منصور بیان انتظار به دار دوستی

امیر می گوید عاشق دوستی علی (ع) هستم، ذات او حقیقت است و بشریت پوستی بیش نیست. چون شمس تبریزی (حتی) بدون پوستی زنده باشم، مانند منصور (حلاج) به انتظار دار دوست بنشینم.

۲۳۳۴ - یکی مس چش دیمه امرو چون آسی

دندون صدف دیم سرخه گل قد چه آسی

۲۳۳۵ - گتمه چه نوم دارنی نکن تو دمییسی

گته چله وار نوم دارمه کیجای آقاسی

امروز مست چش می دیدم، چگونه هستی، دندان صدف، و روی چون گل سرخ، چگونه هستی. گفتم که نام تو چیست، پنهان نکن، گفت مانند چرخ نامی دارم، دختر آقا هستم.

۲۳۳۶ - ار دونم که دوست مه کشتن و رأیی

مه دیده بهلم گرد و خاک راهی

۲۳۳۷ - نترسمه دوست تیغ استخوان درآیی

تسرسمه تنه نازکه دست درد آیی

اگر بدانم که دوست برای کشتن من می آید، دیده خود را به گرد و خاک راه او میگذارم. (اگر) که تیغ دوست به استخوانم درآید، نمی ترسم، می ترسم که دست نازک تو به درد آید.

۲۳۳۸ - مه تن پوست گرتنه ورکوش درآئی

پوس کمته تن ره که بدو تن ره شائی

۲۳۳۹ - زهوار جگر بنده اندی که ته خوئی

مجیک درزمون ار بتئو تن ره شائی

اگر پوست تن من برای تو کفش بشود، تن خود را پوست می کنم که سزاوار دوختن کفش برای توست.

آن قدر که زهوار جگر بنده را تو می خواهی، مژه های (تو با آن) دوخت را شایسته است.

۲۳۲۵ - ونوشه که سر زنته به خاک گیتی

واستیره خجیرونه غمناک بگیتی

۲۳۲۶ - شادی گربواره به افلاک گیتی

آخر تن، بن خاک، دردناک گیتی

بنفشه که از خاک گیتی سر می زند، به خاطر نیک رویان است در دنیا غمگین است. اگر به افلاک گیتی شادی ببارد، سرانجام، تن در زیر خاک گیتی دردناک است.

۲۳۲۷ - مه تن کشتی آسا کته چاک گیتی

غم خورنه شو و روز در کُلاک گیتی

۲۳۲۸ - مردم همه بووین گله ناک بگیتی

مره گله از مه بخته ناکه گیتی

تن من کشتی آسا در ساحل دریا افتاده است، شب و روز در طوفان گیتی، غم می خورد. (اگر) مردم همه از دنیا گله مند بشوند، گله ی من از بخت من است نه از دنیا.

۲۳۲۹ - خلقون سیر کنن همه به خاک گیتی

منه سروجان هسته غمناک به گیتی

۲۳۳۰ - دوست من سر ره دینه به خاک گیتی

مه تن جه مهربونی دارنه خاک گیتی

مردم همه در خاک گیتی گشت می کنند، (ولی) سروجان من در گیتی غمناک هستند. دوست، سر مرا به خاک دنیا می دهد، خاک دنیا از تن من (است که) مهربانی دارد.

۲۳۳۱ - فلک گئل خال یورده خاک گیتی

دیگر در نکنه سر ز خاک گیتی

فلک شاخه گل را به خاک گیتی سپرد، دیگر سر از خاک گیتی بیرون نمی آورد.

۲۳۳۲ - امیر گنه عاشقمه علی دوستی

ذات وی حقیقته بشریت پوستی

۲۳۴۸- ندومه که چر دوست به من نارضائی

مه دل بسوردی دیگری جا هدائی

۲۳۴۹- ته مهر دل با من اونچنون نمائی

شه کرده منه دیم شرمسار آستائی

نمی دانه که چرا یار با من ناراضی هستی، (که) دل مرا بردی (ولی) به دیگری دل دادی.

مهر دل تو به من آن چنان می نماید، (که) از کرده ی خود در مقابل من اکنون شرمسار هستی.

۲۳۵۰- ته فرقت مرده سهل و آسون نمائی

ته عشق مرده زار بکوشه دوائی

۲۳۵۱- چه دونهستمه مه کار اینسون رسائی

فراق هرچه با من کنه مه سزائی

فرقت تو برای من سهل و آسان می نماید، اگر عشق تو مرا به زاری بکشد، دوا می آید.

چه می دانستم که کار من به این گونه می رسد، فراق (تو) هرچه با من می کند سزای من است.

۲۳۵۲- ته چاله جنافه بهشت نم زائی

ته دست هدا مرده خوره دم آئی

۲۳۵۳- مه جان به تنه دسته تو مه خدائی

کی بی تو مرده مه زندگی نوائی

گودی زرخدان تو نم بهشت زده است، دست خود را به من بده خودت پیش می آئی.

جان من در دست توست، تو خدای منی، کی می شود که تو زندگی مرا بنوازی.

۲۳۵۴- ار تخت سلیمون به من هادن جائی

دنی ره تموم زر به من هادن جائی

۲۳۵۵- اونمه که ته شان ره دومه تو یکتائی

کافر بنویم گر تو بگفته بوخدائی

اگر مرا در تخت سلیمان جای بدهند، (و) تمام زر دنیا را به من بدهند.

کسی هستم که شأن و یکتا بودن تو را می دانم، کافر بشوم اگر به غیر از تو خدایی دگر باشد.

۲۳۴۰- این تار مجیک ره ار بتوتن شائی

که گنده نوو در زلینگ ره درد نیائی

۲۳۴۱- منه دو چشم کوش دوست دو پائی

دوست بپا کنه هرگه کنه ارزائی

این تار مژگان اگر برای دوختن شایستگی دارد، (به شرطی که) در ز شلوار گنده نشود و پای تو را درد نیاورد.

دو چشم من کفش های دو پای دوست است، دوست هرگاه برایش بیارزد، به پا می کند.

۲۳۴۲- دل دارمه یکی نیل و زینگال آسائی

دپیته بته عشق و نشومه جائی

۲۳۴۳- اون طور مفتلا به شهرته جفائی

ایی تومره مه زندگی نخوائی

دلی دارم که کبود است و چون ذغال سیاه است، به عشق تو پیچیده است، (دیگر) بجایی نمی روم.

آن گونه در شهر مبتلای جفای توام، (با وجود این) باز هم تو زندگی مرا نمی خواهی.

۲۳۴۴- چنه آه کشمه ته ور که بی وفایی

چنه خین بشتنم چش انطری سزایی

۲۳۴۵- دوست اندی ناز دارنه امیرور آیی

به این که مرده مه آستین شرم آیی

چقدر آه می کشم برای تو که بی وفا هستی، چقدر خون از چشم بریزم، آن طور که سزاوار است.

دوست برای آمدن کنار امیر آن قدر ناز دارد، برای این است که از ماندن (در این جا دیگر) شرم می آید.

۲۳۴۶- گمین بیدینه مه بدته گوش رسائی

گمین بدره بدیمه به چش ننمائی

۲۳۴۷- کنه کار سر کار بهشتی نیائی

ته گرم دل اون چنون با من بچائی

کدامین بی دین است که بد مرا به گوش تو رساند؟، کدامین بدی از من دیدی که به چشم نمودی؟

چه کسی را سر کار گذاشتی (که) نیامدی؟، (که) دل گرم تو آن چنان با من سرد شده است؟

۲۳۶۴ - در یو خشک بتو گلّه باغ در آئی

گلّه باغ میون خرما خال بر آئی

۲۳۶۵ - نالش کمتّه مه جان وقته که در آئی

تا دوست بيشنوئه نالش و مه ور آئی

دریا خشک بشود و در آن باغ گل سر بزند، در میان باغ گل شاخه‌های خرما بر آید.

وقت آن است که جان من در آید و می‌نالم، تا (بلکه) یار ناله مرا بشنود و به کنارم بیاید.

۲۳۶۶ - مه دل درآ یزد اندی طمع داری

من بکتّ دیگر کس به تنه درتائی

۲۳۶۷ - فردا فرده کی ضامن بوته فردائی

کی گته بو که ته شو بئشیه روز بیائی

دل من آن اندازه از درگاه یزد طمع دارد، که، (پس از) مردنم دیگر کسی به درگاه تو نیاید.

فردا دور است، چه کسی ضامن فردای تو می‌شود؟، چه کسی گفت که تو شب بروی و روز بیایی؟

۲۳۶۸ - ونه که امروز تو به کیهون رسائی

شه بار ره ونهلی امید فردائی

۲۳۶۹ - در حلقه هرگه که صدا در آئی

دل گونه که مه دوست اینه که در آئی

تو امروز می‌باید که به (آرزوهای) دنیا برسی، (کار) و بار خود را به امید فردا وانگذاری.

هرگاه که (صدای) حلقه در، بلند شود، دلم می‌گوید که این یار من است که می‌آید.

۲۳۷۰ - شه دونستمه کرشمه بیه گاهی

افسوس دل دله نومه به باد هدایی

۲۳۷۱ - نرگس بدری سو کنه چون چلابی

مه دوست گرد دیم مشک دَوسته خطایی

خودم می‌دانستم که (ادعای تو) گاهی کرشمه بود، افسوس که نام (خودت) را که در دل (من) بود به

باد دادی.

نرگس در صحرا چون چراغی روشنی می‌دهد، به گرد چهره یار من مشک ختایی بسته است.

۲۳۵۶ - گل و لگ ته جا گر هاکنه نجوائی

دردم بـمنه چش اسلی در آئی

۲۳۵۷ - تو که سرخه گل و لگ ره جومه داری

ورازنه مه دل ره صید کرده داری

اگر برگ گل با تو نجواکنند، در دم اشک از چشم من در می‌آید.

تو که جامه ای از برگ گل سرخ داری، برازندگی دارد که دل مرا شکار کرده داشته باشی؟

۲۳۵۸ - گُتّمه که دمی دوست ره نوینم جائی

هموندم منّه جان و مه دل در آئی

۲۳۵۹ - ای واهر کجه مه بی وفا ره وینی

بوته بنده ره بدیمه اندوه گینی

می‌گفتم که دوست را دمی در جایی نمی‌بینم، (ولی) هماندم (دوست) به جان و دل من در می‌آید.

ای نسیم هر کجا که (یار) بی‌وفای مرا می‌بینی، (به او) بگو که بنده تو را دیدم که اندوهگین بود.

۲۳۶۰ - ته نادینِ مه تن رشته بیّه حالی

شادواش تو که من دارمه اندی جفائی

۲۳۶۱ - ترسمه جوانی اجل مه سر آئی

دینگنن به خاک ته عشق مره گرد آئی

از ندیدن تو، تن من اکنون چون رشته‌ای (لاغر) شده است، تو شاد باش که من این قدر (تحمل) جفا

را دارم.

می‌ترسم در جوانی اجل من سر برسد، مرا در خاک بیندازند، عشق تو در من جمع شود.

۲۳۶۲ - پرسش هاکنن پرسش ره مدار خواهی

پرسن ته نوم مه زیون در آیی

۲۳۶۳ - ته مهر ورزّمه تا استر خرگوش زایی [۱۱۱]

تال ل به پیش عنقا بوره بیایی [۱۱۲]

پرسش (از من) بکنند، اگر جواب مرا می‌خواهی (بدانی)، بپرسند نام تو از زبان من در خواهد آمد.

مهر تو را می‌ورزم تا (زمانی که) قاطر خرگوش بزیاید، تا پشه به پیش سیمرغ برود و بیاید.

۲۳۷۹ - مه چش تنه چیرار نوینن روزی

با من دپیچن تموم و نه بسوجی

تو هر روز نام مرا بر زبان خود نیاور، نام من چون آتش است و زبان را می سوزاند.

اگر چشم‌هایم روزی چهره‌ی تو را ببیند، با من در می‌پیچند و به تمامی خواهم سوخت.

۲۳۸۰ - تو عشق به منه دل اونچنون افروزی

گر دوزخ ره مه تش دکفه بسوجی

۲۳۸۱ - نرسیه مه چش رد به شو و روزی

که اسلی نشننه دل و جان نسوجی

تو عشق را در دل من آن چنان می‌افروزی، (که) اگر آتش من در دوزخ افتد (آن را) بسوزاند.

چشم من (حتی) به شب و روزی نرسید، که اشک نریزد و دل و جان را نسوزد.

۲۳۸۲ - هئیر تو منه نوم رد به زبون هر روزی

نترس که نیه تش که زبون بسوجی

۲۳۸۳ - هو کته امیر ره عشق ته لعل و بوجی

لیل زلف و شفق رخ چیره دارنه روجی

تو نام مرا هر روز بر زبان بیاور، نترس که (نام من) آتش نیست که زبان را بسوزاند.

عشق امیر به لعل (لب) و بوی تو افتاد، زلف (تو بر) شب و شفق روی تو بر روز چیرگی دارد.

۲۳۸۴ - دوست جلود اونه که طاوس آموچی

زنگی رد بته دیم آتش هاییت سوجی (۱۱۳)

۲۳۸۵ - صد ساله منه تن به عشق تش بسوجی

امرو دوست مرده مهرورزی آموچی

جلوه‌ی دوست آن‌گونه است که طاوس می‌آموزد، از چهره‌ی تو به زنگی آتش افتاده، می‌سوزد.

صد سال است که تن من در آتش عشق تو می‌سوزد، امروز یار من (دارد) مهرورزی به من می‌آموزد.

۲۳۷۲ - دو خاله نرگس ره بهر که نمائی

زلزله پیان آن کس ره تو بدائی

۲۳۷۳ - خوبون و خجیرون دیمه بی شماری

اندی دومه که خور ندارنه این خاری

دو شاخه نرگس خود را به هرکس بنمایی، مانند زلزله آن کس را (بیچ و) تاب می‌دهی.

خوبان و زیبا رویان بی شماری (تاکنون) دیده‌ام، آن قدر می‌دانم که خورشید این نیکویی (تو) را ندارد.

۲۳۷۴ - خوبون و خجیرون که دیون هر جائی

این شهر هر کس ره بهر کسی خوش آئی

۲۳۷۵ - با این اندی کس که دل دَوستی

یکی ونه دوست که دل من ور بسوجی

(اگر) خوبان و زیبايان در هر کجای (دنیا) باشند، در این شهر هرکسی از هر کس دیگر خوش می‌آید.

با این همه کس که دل بستی، یکی دوستی می‌باید (مرا) که دلش برای من بسوزد.

۲۳۷۶ - ای چشم نپرسنی تومه شو و روزی

چن اسلی شننی تو مه دل و جان بسوجی

۲۳۷۷ - درآیی ستم کننی مره هر روزی

تا سسوته دل دل بتو بووئه روزی

ای چشم، تو از شب و روز من نمی‌پرسی، (ای چشم)، تو چه قدر اشک می‌ریزی و دل و جان مرا می‌سوزانی.

هر روز بیرون می‌آیی و به من ستم می‌کنی، تا درون دل سوخته (ام) روزی به تو (مایل) باشم.

۲۳۷۸ - تو نئیر منه نوم ره زبون هر روزی

چون تشه مه نوم و زبون بسوجی

۲۳۹۴- ته یوسف چیره که منه چش پیشی

همون محنت یعقوب مرد پش پیشی

۲۳۹۵- زاغه که به منقار بزونه لار میشی

چرا کنن آن لار غنی و درویشی

چهره‌ی چون یوسف تو که پیش چشم من است، همان محنت یعقوب مرا پیش آمده است.

زاغ است که با منقار خود میش لار را زده است، در لار توانگر و درویش با هم چرا می‌کنند.

۲۳۹۶- نگو مه که جان رد دست بداشتن خویشی

نبدین تنه چیرد ره چش پیشی

نمی‌توانم که از جان خویش دست بردارم، ندیدن چهره تو را پیش چشم خود (طاقت ندارم).

۲۳۹۷- اشون همه شو دیده منه نجواسی

دکتمه غمخونه بویمه عاصی

۲۳۹۸- امیر گنه حیرونمه به خود شناسی

ندومه تو چه شه دوستون ره نشناسی

دیشب (مانند) همه شب، دیده‌ی من خشک شد، به غمخانه افتادم و عاصی شدم.

امیر می‌گوید در خودشناسی خودم حیران هستم، (ای مرد) نمی‌دانم که تو چرا دوستان خود را

نمی‌شناسی.

۲۳۹۹- امیر گنه می‌مسته چش شوخ نی‌نی

تنه نبدین سو نمونست نی‌نی

۲۴۰۰- دو نوررد جدا کنی میون نی‌نی

مردم ره وعده کنی اما چه نی‌نی

امیر می‌گوید ای مست چشم شوخ مردمک من، از ندیدن تو نور به مردمک من نمانده است.

دو نور را در میان مردمک (چشم) جدا می‌کنی، به مردم وعده می‌کنی اما چرا نمی‌آیی.

۲۴۰۱- ای واهر کچه مه بی وفارده وینی

بئوته بندد ره دیمه چی غمگینی

ای نسیم، هر کجا که (یار) بی‌وفای مرا می‌بینی، بگو بنده‌ی تو را دیدم که چه غمگین بود.

۲۳۸۶- خود نپر سنی مه درد و داغ و سوجی

دل سسوجنه مرد وا، من تنه نسوجی

۲۳۸۷- ابر ره دیمه شمس ره دپیت چادر خویشی

لیل ره دیمه با گل ریجن شه ور کیشی

خودت از درد و داغ و سوز من نمی‌پرسی، دل من می‌سوزد برای تو (اما) دل تو (برای من) نمی‌سوزد.

ابر را می‌دیدم که خورشید را با چادر خود پیچیده بود، شب را می‌دیدم به روی گل ریخته (و آن را)

بسوی خود می‌کشید.

۲۳۸۸- اویی ظلمات دیمه عزیزد خویشی

همین گتمه مه جان مرد با یته پیشی

۲۳۸۹- امیر گنه من کشته کافر کیشی

مرهم و نه مه سوته دل رد که ریشی

(یار) عزیز خود را (در کنار) آب ظلمات می‌دیدم، همین را می‌گفتم که جان، از من پیشی گرفته است.

امیر می‌گوید من کشته‌ی آن کافر کیش هستم، دل سوخته‌ام را که زخم‌دار است مرهمی می‌باید.

۲۳۹۰- اون دونه خویشیرد که بدونه خویشی

من دومه که مه سوته دل رد که خویشی

۲۳۹۱- راست گتته دونا مرد مون پیشی

به درد کسون هرگز کس ره نه خویشی

کسی قدر دوستی را می‌داند که خود را بشناسد، من می‌دانم که بادل سوخته‌ام چه کسی خویشاوند است.

مردم دانای پیشین راست می‌گفتند، هرگز به درد کسان، کسی را خوشی نیست.

۲۳۹۲- مسته چش مه آهوره دارنه میثی

تیر زنه مرد هر دم سر کرده کیشی

۲۳۹۳- ته خنده لبون که مرهم دارنه ریشی

گلدسته ره کس چکنه که وی نیثی

آن مست چشم آهوی من بره‌های ماده دارد، هر دم که سر می‌کشد مرا تیر می‌زند.

خنده لبان تو که مرهم زخم را دارد، انسان چه کند گل‌دسته را، که نگاهش نکنند.



۲۴۱۰- دوست گله و لگ سر بوارسته بوشتی

بورین شیشه رد که پر بئو و آتشین مئی

۲۴۱۱- زرجمه رد دوست دکرد مرده خونی

همین من و دوست بوییم و شیشه مئی

بر روی برگ گل دوست شبنم بارید، بیرید شیشه‌ها را که از می آتیشن پر شود.

یار پیرامن زرین پوشیده و مرا می خواند، (باشد که) فقط من و دوست باشیم و شیشه می!

۲۴۱۲- عرق بزه ساقی بخورده شیشه مئی

دیم سرخه گله و لگ بودرمی

۲۴۱۳- از مشک و عنبر خط بکشیه رویی

تار عنکبوت ونه ملیچه پی

ساقی عرق کرده، شیشه‌ی می را نوشید، چهره‌اش در (اثر) می چون برگ گل سرخ شد.

بامشک و عنبر روی خود را خط کشیده‌ای، در کنار بنا گوش خود چون تار عنکبوت (خط کشیده‌ای).

۲۴۱۴- سام نیرم زال و رستم کو گودرز کی

قباد کو جمشید کو کو کاووس کی

۲۴۱۵- فرامرز کو و سهراب کو واسب وی

برزو کو همه شون بورده پیایی

سام و نریمان و زال و رستم گودرز کیانی کجا هستند؟ قباد کجاست، جمشید کجاست، کجاست

کاووس کی؟

فرامرز کو، سهراب کو واسب او کجاست؟، برزو کجاست، همه‌شان پیایی رفتند.

۲۴۱۶- ای دوست برو تو بایک شیشه می

تو می بخوری من ایشیم چیره روتی

۲۴۱۷- ته در احتیاج دارن صد حاتم طی

خور شرمسار ته مونگ دیم پیایی

ای یار تو بایک شیشه‌ی می پیش بیا، تو می بخوری من چهره‌ی تو را تماشا کنم.

صد حاتم طی، به درگاه تو محتاجند، خورشید همیشه شرمسار ماه چهره‌ی توست.

۲۴۰۲- تو شیرین تر از قندی بلکه نواتی

پری و چویی یا که آدمی زاتی

۲۴۰۳- اون سرخه گل آورده دیم شه دیپاتی

مرده عنبرین اوئه ور رسوا بساتی

تو شیرین تر از قندی بلکه (شیرین تر از) نباتی، پریزاده هستی یا که آدمی زاده هستی؟

آب گل سرخ را به چهره‌ی خود پاشیدی، مرا در کنار آن آب عنبرین رسوا ساختی.

۲۴۰۴- امیر گنه حیرونمه بته حیاتی

دندون صدف و دیم گل ولو نواتی

۲۴۰۵- مشکین کمن ره یاسمن شه دیپاتی

حوری وش، خوش به دنی نواتی

امیر می گوید در حیات تو حیرانم، دندان صدف، چهره گل و لب نبات هستی.

کمند مشکین را به (دور) یاسمن خود پاشیدی، ای حوری وش مرا خوب به دنیا نواختی.

۲۴۰۶- کمال علی تاج بخش حاتم طی

تا ته پشت پارده بوسنه کاووس کی

۲۴۰۷- زال و رستم و سام و نیرم بیجن کی

دوست غاشیه کش بویند در اسب پی

کمال علی (ع) تاج بخش حاتم طی است، کاوس کیانی تا پشت پای تو را می بوسد.

زال و رستم و سام و نریمان و بیژن کیانی، بدنبال اسب دوست، غاشیه (آن را) حمل می کردند.

۲۴۰۸- یا شب عزیز نواش به این زودی طی

دیدار مبارک بوینم پیایی

۲۴۰۹- اندی مدعا دارمه خدا مره هادی

ته روشن در دولت همیشه وابسی

ای شب عزیز به این زودی تمام نشو، تا دیدار مبارک او را پیایی بینم.

آن قدر مدعا (از) خدا دارم که به من بدهد، (که) در روشن دولت تو همیشه باز باشد.

۲۴۲۶- سرره بشستی زلف ره برو بساتی

سرمه بکشی چش ره سیو بساتی

۲۴۲۷- دو زلف ره شه دیم پیچ و تو بساتی

اساعاشق روزره به شو بساتی

سرت را شتی و زلف را در پیش (سر مرتب) ساختی، چشم را سرمه کشیدی و سیاه ساختی.

دو زلف را بر روی چهره ات پیچ و تاب ساختی، اکنون روز عاشق خود را سیاه ساختی.

۲۴۲۸- یوسف صفت چاه بن ماوا بساتی

زلیخا صفت دیده ره جا بساتی

۲۴۲۹- صنعون صفت شیدای ترسا بساتی

القصه مره آواره جا بساتی

چون یوسف در زیر چاه ماوا ساختی، چون زلیخارا در دیده جا ساختی.

صنعان صفت (مرا) شیدای (دختر) ترسا ساختی، القصة مرا آواره هر مکان ساختی.

۲۴۳۰- اون وقت که هیچ کس مهر ره به دل نکاشته بی

تنه دو گل و یاسمن بو نداشتی بی

۲۴۳۱- اون وقت که تره مار دوش هیته داشته بی

اون وقت غم و اندوه مه شوم و مه چاشت بی

آن وقت که هیچ کس مهر تو را در دل نکاشته بود، دو گل و یاسمن تو بویی نداشته بود.

آن وقت که تو را مادر بدوش گرفته بود، از آن وقت غم و اندوه، شام و نهار من بود.

۲۴۳۲- اون وقت که مجنون لیلی عشق داشته بی

اسا امیر، مهر گوهر دل د کاشته بی

۲۴۳۳- فرهاد کلنگ ره دوش هنیوا داشته بی

آخر داغ شیرین جان ره شه گذاشته بی

از آن زمان که مجنون، عشق لیلی را در وجود داشت، تاکنون امیر مهر گوهر را در دل خود کاشته بود.

فرهاد کلنگ را بر روی شانهِی خود گذاشته بود، سرانجام به خاطر داغ شیرین جان خود را گذاشته

بود.

۲۴۱۸- حاشا که تنه ندین طاقت بوئی

ورز مه تنه مهر که عبادت بوئی

۲۴۱۹- ته دست جه که سینه جراحت بوئی

خسسه تنه کش که فراغت بوئی

حاشا که از ندیدن تو (برایم) طاقتی باشد، مهر تو را می‌ورزم که برایم عبادت می‌باشد.

از دست تو در سینه ام جراحت می‌باشد، در آغوش تو می‌خوابم که فراغت (من در آن جا) می‌باشد.

۲۴۲۰- خاره چشم یار خوبکرده ایی وی

ته خوش سخن ور که شومه شیرینی

۲۴۲۱- تا وینی چویی اسب بتورن سمت ری

اون وقت گمه مه حال ره وار سنی کی

چشم زیبا را یار باز به خواب کرده ای، خودم به دنبال سخن خوش تو می‌روم.

وقتی که می‌بینی تابوت (مرا) به راه ببرند، آن وقت می‌گویم که حال مرا کی واری می‌کنی.

۲۴۲۲- هانپرسی حال ره مه دیر بسوتی

دونی درد مهر کاشت ایی غم اندوتی

۲۴۲۳- دل باتو نزار غم خورنه سهل بیئتی

پنهون نکردی قول به رقیب بسوتی

حال مرا بار دیگر واپرسی نمی‌کنی (که چرا) سوختی، می‌دانی که درد مهر کاشته ای باز غم (در من)

می‌اندوزی.

(دل) من هزار غم تو را می‌خورد، آسان گرفتگی، قولی را که به رقیب گفته ای، پنهان نمی‌کنی.

۲۴۲۴- ها دونستیمی که قول دروگوتی

گرون بخری دوست ره ارزون بروتی

۲۴۲۵- سخن هر کسان دارنه بوی خوتی

همیشه نتمه عیب گتمه بروتی

دوباره (باز) دانستم که قول دروغ می‌گفتی، یار گران خریدم شده را ارزان فروختی.

سخن هر کس بوی خودش را دارد، همیشه عیب تو را روبروی تو نمی‌توانستم بگویم.

۲۴۴۲- اون دم که ونه سایه، خورشید تاج بی

دوست هر ور خوش عالم خراج بی

۲۴۴۳- شمر ذوالجوشن نسل که یکی حجاج بی

بکوشته دین دارون ره چه چی علاج بی

آن دم که سایه اش تاج خورشید بود، بوسه از هرگونه یار خراج عالم بود.

از نسل شمر ذوالجوشن یکی هم حجاج بود، دینداران را کشت چاره اش چه بود؟

۲۴۴۴- اون گوهر مکنون که از وی رواج بی

عاشق مردمون، شربت مزاج بی

۲۴۴۵- بدن به سفیدی چه بلور و عاج بی

ای حیف و هزار حیف که تیر اماج بی

آن گوهر مکنون که از او رواج یافته بود، برای مزاج مردم عاشق، شربت بود.

بدن به سفیدی چون بلور و عاج بود، ای حیف و هزار حیف که اماج تیر بود.

۲۴۴۶- اونما ر که خدا آدم نیافری بی

نا آدم و حوا و نا آدمی بی

۲۴۴۷- اونمار که به کوه و دشت تموم پری بی

اونمار که خور بیه علی ولی بی

آن زمانی که خدا آدم را (هنوز) نیافریده بود، نه آدم و حوایی بود، نه آدمی زادی بود.

آن زمانی که در کوه و دشت همه جا پری بود، از زمانی که خورشید بود، علی (ع) ولی بود.

۲۴۴۸- اون روز ازل که بنای دنی بی

شمس و قمر عالم ره تاوونی بی

۲۴۴۹- پری و آدم که به دنی دنی بی

صد سال پیشتر ته عشق مه جا یکی بی

از آن روز ازل که دنیا بنا شد، و خورشید و ماه (نور) را به دنیا می تاباندند.

از پری و آدمی کسی در دنیا نبوده است، (حتی) صد سال پیشتر (از آنها) عشق تو با من در آمیخته

بود.

۲۴۳۴- هوای ابر نیسون صدف گماشته بی

اون صدف که گوهر داشته گوهر داشته بی

۲۴۳۵- مه دوست ده و چهار قمر چیره ره داشته بی

اما ستم داره مه سرد کاشته بی

هوای ابر ماه اول بهار صدف را گماشته بود، آن صدف را که دارای گوهر بود، گوهر در خود داشت.

یار من چهره ماه شب چهارده را داشت، اما درخت ستم را برای من کاشتمه بود.

۲۴۳۶- یاد دارنی تنه مار منه جا آراشته بی

یاد دارنی تنه سرمه جه کینه داشته بی

۲۴۳۷- یاد دارنی تنه کاکو هچی نداشته بی؟

امیر تره دوش گیته چه طوری داشته بی

یاد داری که مادرت به من نفرین می کرد؟، یاد داری که به خاطر توبه با من کینه داشت؟

یاد داری که برادر تو چیزی نداشت، امیر تو را روی کول می گرفت و چگونه نگهدار می کرد.

۲۴۳۸- ای گل چمن تو مه و شکوره تاج بی

نا شکفته تو دست کسون تاراج بی

۲۴۳۹- گردن به سفیدی جه بیان عاج بی

سون مرغ بسمل گل به خین آراج بی

ای گل چمن، تو بر شکوفه ام تاج بودی، هنوز ناشکفته تا با دست کسان تاراج بودی.

گردن تو در سفیدی مانند عاج بود، مانند مرغ بسمل گل تو به خون آغشته بود.

۲۴۴۰- شمس چیره دوسته که شیرین مزاج بی

قمر طلعت و مشک به گلاله تاج بی

۲۴۴۱- زهره خاصیت بیه که دل تاراج بی

زحل بزه سون شفق خین راج بی

خورشید همانند چهره ی آن یار است که شیرین مزاج باشد، ماه چهره باشد و بر تاج زلفش مشک

باشد.

خواص زهره را داشتی که غارتگر دل بودی، گرفتگی پیدا کرده و مانند شفق خون آلود بودی.

۲۴۵۸- اون ترکه کیجا که وی سرای امائی

لعل بسد خشون و درپرربهائی

۲۴۵۹- بدیم به درد عشق که هر جا آئی

اون نمونه مه هر دو چشمون پر آبی

آن دختر ترک که به سرای ما می آمد، لعل بد خشان و در پرربها بود.

درد عشق را دیدم که به هر جا می آمد، در دو چشمان پر آبم نمی ماند.

۲۴۶۰- دو کمن بدیمه انداخته به بالی

قد سور بالا داشته حلا کیجایی

۲۴۶۱- چین حلقه ره خوش هنیا استایی

امیر گنه مه دوست به خوره همایی

دو کمند (را) دیدم که به بازو انداخته بود، (و) قد و بالایی چون سرو داشت، هنوز دختر بود.

چین و حلقه (زلف) خودش را به خوبی مرتب کرد، امیر می گوید دوست من همتای آفتاب است.

۲۴۶۲- امیر گنه که کشت بکردیم ملک ری

تا به قند هار و چین و خطا سر تاپی

۲۴۶۳- اگر که سی سال هنیشته بوم سری می

حاصل چیه آخر وینه گورستان بی

امیر می گوید که (تمام) ملک ری را گشت کردیم، تا سر تا پای قندهار و چین و ختا را.

اگر که سی سال اندر خانه ی خود نشسته باشم، حاصل کار سر انجام گورستان خواهد بود.

۲۴۶۴- دو ساله می خوامه من که بی خمار بی

طمع دارمه محبوب ره که چهارده سال بی

۲۴۶۵- شومه به تماشا که بیورم یاری

بدیمه زرطشت عنبر لو بیماری

می دوساله می خواهم که بدون خماری باشد، طمع دارم که محبوب من چهارده سال داشته باشد.

به تماشا می روم که یارا (به چشم) بیورم، دیدم (آن) طشت طلا و لب عنبرین، بیمار است.

۲۴۵۰- نرگس دیمه سر مست وشه جا قرین بی

چاچی دیمه تیر غمزه را به کین بی

۲۴۵۱- دیمه لعل حقه ره درسیمین بی

شاه حووش ره دیمه که روبه چین بی

نرگس می دیدم، سر مست و با خود قرین بود، کمان چاچی می دیدم که همراه با تیر غمزه در جنگ

بود.

حقیقی لعل را می دیدم که (دارای) در سیمین بود، شاه حبشه را می دیدم که رو به کشور چین بود.

۲۴۵۲- افعی دیمه گرد گله باغ پرچین بی

زنگی دیمه صد حلقه چین به چین بی

۲۴۵۳- گل ره دیمه که تکیه به یاسمین بی

اون وقت دو نستمه سور قد ماه جبین بی

افعی دیدم که بر گرد باغ گل، پرچین بود، (مار) زنگی دیدم که در صد حلقه چین به چین بود.

گل را دیدم که تکیه بر یاسمن کرده بود، آن وقت دانستم که سرو قدو ماه جبین است.

۲۴۵۴- کرد خیمه بزو آب چشم من همایی

دل سوجنه مننه اینه ور نبو کبابی

۲۴۵۵- ویله وراینه شربت به لوزن آبی

من کسیمه جفا کش بدل تو خرابی

چویان چادر زد و آب از چشم من می آمد، دل من برای این می سوزد و کباب است.

فریاد از من بر می آید، شربت آبی به لب من بزن، من کیستم بدل تو؟ جفا کش خرابی!

۲۴۵۶- بوین که به چشم آخر نموتس آبی

مه جون و بدن کار کنه شه ثوابی

۲۴۵۷- بیجن صفت چاه درمه افراسیابی

منیجه کو دردره مره دریایی

بین که به چشم من آخر آبی نماند، جان و بدن من برای ثواب تو کار می کند.

چون بیژن در چاه افراسیاب هستم، منیژه در کجاست که بدر آید و مرا در یابد.

۲۴۷۴- امام تقی که همه چیز ره دی بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

امام موسی کاظم (ع) ولی ما بود، امام رضا (ع) شاه پادشاهان بود.

امام تقی (ع) که همه چیز را می دید، امام و پیرو پیشوای همه علی (ع) بود.

۲۴۷۵- امام حسن عسگری ببر لشکرکشی بی

امام محمد مهدی که دنی دوی بی

امام حسن عسگری (ع) که ببر لشکرکشی بود، امام محمد مهدی (ع) که در دنیا بود.

۲۴۷۶- یاری نکردی جز ره مه جاجه گیتی

چشمک بتزومه لوشه ره گاز بیئیتی

۲۴۷۷- این دپیتم مپیتم که ته مه جاسر گیتی

من دونستمه یار دیگر بیئیتی

به من یاری نکردی، جز آن چه را که از من گرفتی، چشمک زدم لب خود را گاز گرفتی.

با این درگیری‌هایی که تو با من از سر گرفتی، من دانستم که تو یار دیگر گرفتی.

۲۴۷۸- یارب صد هزار عید و اقبال و شاهی

بخت و دولت تو نصرت و پادشاهی

۲۴۷۹- کوم دل کنی چون که تو خواهی

صدو بیست سال بووئه ته عمر الهی

یا رب صد هزار عید اقبال و شاهی، بخت و دولت و نصرت و پادشاهی را

به کام دل کنی آنطور که تو می خواهی، الهی عمر تو تا صد و بیست سال شود.

۲۴۸۰- دکفه دشمن جان ره مرگ تباهی

حسود گرفتار بو محنت سیاهی

۲۴۶۶- بالا بلن ابرو کمن سوره داری

که گل‌ها فدای چنین یار بیاری

۲۴۶۷- نگذشته بسی مدت به روزگاری

در آمو حمام مسه چشم سوره داری

بالا بلند، ابرو کمند، (قد چون) درخت سرو، گل‌ها فدای چنین یار باشد.

(هنوز) مدتی از سن او نگذشته است، (که) مست چشم سرو قامت من به حمام در آمده است.

۲۴۶۸- بشسته شه کمن ره و پچاری

صد جیم و الف بهر گلاله داری

کمند (گیسوی) خود را شسته و مرتب کرده است، صد دل بهر پیچ موی خود دارد.

۲۴۶۹- نه لوح نه قلم نه فرش نه کرسی بی

امام شهید قاتل خود بدی بی.

۲۴۷۰- امام حسین که کربلا بشی بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

نه لوح نه قلم نه فرش نه کرسی بود، امام شهید قاتل خود را دیده بود.

امام حسین (ع) که به کربلا رفته بود، پیرو و پیشوا و امام همه علی (ع) بود.

۲۴۷۱- زین العابدین که وی معراج بشی بی

امام جعفر صادق که حقیقی بی

۲۴۷۲- محمد باقر که امام دین بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

زین العابدین (ع) که به معراج رفته بود، امام جعفر صادق (ع) که بر حق بود.

(امام) محمد باقر (ع) که امام دین بود، پیرو و پیشوا و امام همه علی (ع) بود.

۲۴۷۳- امام موسی کاظم امه ولی بی

امام رضا شاه شاهون شهی بی

۲۴۸۸- زرگر گنه که زهر و تریاک گیتی

آخر کیه که نیه هلاک گیتی

۲۴۸۹- هرکس هکرده آخر ادراک گیتی

شه دل به خدا و نه ناکه گیتی

زرگر می گوید که گیتی زهر و تریاک است، آخر چه کسی است که هلاک گیتی نیست؟  
هرکس که سرانجام دنیا را درک کرد، دل خود را نه آنکه به گیتی، (بلکه) به خدا می بندد.

۲۴۹۰- ته دولت ته سعادت صراحی

ته می پیاله ریجن سی سر به شاهی

۲۴۹۱- ته دولت اون بوانه دریای ماهی

شاهی هکن که شاه به تو دارنه شاهی

دولت و سعادت تو صراحی است، می تو را سی جا به پیاله ی شاهی می ریزند.  
دولت تو به اندازه ماهیان دریا بشود، شاهی بکن که شاه به تو مقام شاهی دارد.

۲۴۹۲- تا ته قلم قدرت به ساعد دائی

حیران بو عطار د که ته حساب بر آئی

۲۴۹۳- لقمون به کمال دانش تو استائی

بو علی ره بنده دیمه علم یاد دائی

تا قلم تو قدرت به بازو دارد، عطار د در حسابرسی تو حیران است.  
لقمان به خاطر کمال و دانش تو است که استاد است، بنده دیدم که بو علی (سینا) را تو (علم) یاد دادی.

۲۴۹۴- سوگند خورمه دوست ته دو چشم سیاهی

برازنه ته خوبی ره پادشاهی

۲۴۹۵- دکفه بنه نظر مرده الهی

امیر گنه که یارون هدین گواهی

(ای) دوست سوگند به دو چشم سیاه تو می خورم، برازنده خوبی (های) تو، پادشاهی است.  
الهی، نظر تو (از روی محبت) به من بیفتد، امیر می گوید که یاران گواهی بدهید.

۲۴۸۱- تا شوم گردش چل به کوم تو بو الهی

ته دولت جهان گیره از ماه تا به ماهی

به جان دشمن تو مرگ و تباهی بیفتد، شخص حسود گرفتار سیاه محنت بشود.  
گردش چرخ دنیا تا به آخر به کام تو باشد، الهی، دولت تو از ماهی تا ماهی دیگر جهان گیر باشد.

۲۴۸۲- فرشته خوبی جانی حوری سرشتی

بهشتی تو مه جان، تو مه که نشستی

۲۴۸۳- منه مهره شه دل بنه روز چه کشتی

افسوس خورمه که اسامره بهشتی

تو فرشته خو هستی، جان من، حوری سرشتی، تو جان مرا گرفتی و (چیزی باقی) نگذاشتی.  
مهر مرا در روز ازل چرا در دل کاشتی، افسوس می خورم که اکنون مرا گذاشتی.

۲۴۸۴- زلف ره چیه که شه گوش بن بهشتی

خوبی هکردی مه دست جا بهشتی

۲۴۸۵- اسا که مره سه گل باغ بهشتی

یقین دومه که یار پاک سرشتی

این زلف است که در بنا گوش خود گذاشتی، خوبی کردی و برای دست من (دستگیره) گذاشتی.  
اکنون که برای من باغ گل گذاشتی، یقین می دانم که یار پاک سرشتی هستی.

۲۴۸۶- روی قمر دور افلاک گیتی

بوزه زمستون واء و کلاک گیتی

۲۴۸۷- بهار در بموسبزه به خاک گیتی

آخر دکیه که نیه هلاک گیتی

روی قمر و دور افلاک گیتی، باد و کولاک در زمستان بوزد.

(به وقت) بهار سبزه از خاک گیتی درآمد، آخر دیگر کیست که هلاک گیتی نیست.

۲۴۹۶- امیر گنه مه غنچه نو ویهاری

دپیته گل دله مشک تتاری

۲۴۹۷- زنگی به گل سرکنه داده داری

نهله ته ور هاکنم بی قراری

امیر می گوید که (تو) غنچه نوبهار من هستی، چون مشک تاتار در آمیخته در درون گل هستی.

زنگی که به سر چون گل خود زده ای، نمی گذارد که در کنار تو بی قراری کنم.

۲۴۹۸- دو جا عشرت بو چنگ و صدای نائی

مشرق تا مغرب ته کوس و کرنائی

۲۴۹۹- یارب غم و داغ هرگز تن در نائی

نوینه هراون کس که ته ور نیائی

در دو جا صدای چنگ و نی بود و عشرت بود، از مشرق تا مغرب صدای کوس و کرونا ی تو بود.

یارب داغ غم هرگز به تن تو در نیاید، هرآن کس که به درگاه تو نیاید (این را) نمی بیند.

۲۵۰۰- گمن مشک و عنبر، عرق ته گلویی

کمون برفه، مسسته چشمون خوبی

۲۵۰۱- گهر گل دیم چهره همه تر بویی

جان و سرو مال هر سه کمه گرویی

کمند تو مشک و عنبر تو عرق تو گلاب است، ابرویت کمائی و چشمان مست تو در خواب است.

گوهر گلچهره، روی تو تر و (تازه) است، جان و سرو مال هر سه را به گروی تو می گذارم.

۲۵۰۲- یارب بخوری تو آب زندگانی

تا خضر بیان تو به دنی بمانی

۲۵۰۳- سه چیز نبویه هرگز تره زیانی

یکی عمرو یکی دولت و یکی جوانی

یارب تو آب زندگانی را (مانند خضر نبی) بخوری، تا مانند خضر نبی تو در دنیا همیشه بمانی.

در سه چیز هرگز برای تو زیانی نباشد، یکی (در) عمرو یکی در دولت و یکی در جوانی.

۲۵۰۴- امیر صفته گویا که بی زبانی

آن زور که تو دارنی رستم دستانی

۲۵۰۵- ارمون دل هسته دشمن بته جوانی

تاج و تخت و هم دولت به توار زانی

گویا که بی زبانی صفت امیر است، با آن زور که توداری رستم دستان هستی.

آرزو بر دل (اگر بماند)، دشمن جوانی است، تاج و تخت و هم دولت به تو ارزانی باد.

۲۵۰۶- شاه نیشته شراب خورنه به جام شاهی

دو مرغ کباب و آنچنون که تو خواهی

۲۵۰۷- دنی پشت گو گردون، گو به پشت ماهی

زمونه تنه چم بگرده الهی

شاه نشسته و از جام شاهی شراب می خورد، با دو مرغ کباب شده و (دیگر) هر آن چه که بخوایی.

دنیا پشت گاو می گردد و گاو پشت ماهی، دنیا مطابق میل تو بگردد الهی.

۲۵۰۸- چنی ها مجم ته سره دیاری

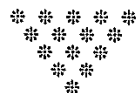
چنی بشمارم ته گردن مرواری

۲۵۰۹- ان شاء الله بمیره نشی و نشی مارو یاری

تو گسته سره ها مجی مه دیاری

چقدر در مقابل سرای تو گام بردارم، چقدر مروارید گردن تو را بشمارم.

ان شاء الله شوهر و مادر شوهر و جاری تو بمیرند، تا تو در سرای بزرگ (مقابل) دید من قدم بزنی.



الف: در آغاز این حاشیه (گوشه چپ بالای صفحه) چنین آمده است:  
(مِنْ دیوان امیر پازواری) و این نشان می‌دهد که در زمان گردآوری مجنگ یاد شده دیوانی از امیر به همین نام در دسترس تهیه‌کنندگان بوده است و هر نام‌گذاری دیگری بر مجموعه شعرهای امیر، نادرست است.

برنهارد درن مستشرق آلمانی الاصل روسی که در میانه سلطنت محمد شاه قاجار به عنوان یک نماینده اقتصادی در مازندران بود شروع به پژوهش درباره فرهنگ مردم مازندران نمود و شعرهای متفرقه و چیستان‌ها و داستان‌های کوتاه را جمع‌آوری کرد. ضمن کار، به نام امیر پازواری که در دل و زبان مردم مازندران جا داشت برخورد نمود و بی‌گمان به نسخه‌ای خطی از دیوان امیر پازواری دسترسی پیدا کرد و فردی به نام میرزا شفیع را از مازندران با خود به پترزبورگ برد و مجنگ ادبیات شعری و داستانی مازندران را به نام کنزالاسرار مازندرانی ترتیب داد و در سه جلد چاپ کرد که تنها دو جلد آن به ایران رسید و جلد سوم آن تاکنون به دست ما نرسیده است.

در تصحیح و ترجمه کتاب حاضر متوجه شدیم که این نسخه‌ی خطی با کتاب کنزالاسرار درن به ترجمه میرزا شفیع تفاوت‌هایی از نظر تعداد و ترتیب اشعار دارد. بنابراین کاتب این نسخه به یقین از کنزالاسرار درن استفاده نکرده است.

ب: از ۱۸ بیت نوشته شده در مجنگ، ۱۴ بیت آن را در نسخه‌ای که مبنای این کتاب است، آمده و تنها چهار بیت آن را کاتب این نسخه و شاید نسخه‌برداران پیش از او، بنا به خواست خود حذف کرده‌اند. به نظر می‌رسد که سبب چنین حذفی از سوی نسخه‌برداران معنای بسیار بی‌پروایانه و عاشقانه آن چهار بیت بوده است.

ج: بنا به اظهار پژوهشگران، مجنگ یاد شده در سده یازدهم هجری گردآوری و کتابت شده است، یعنی در سده یازدهم هجری دیوانی به نام دیوان امیر پازواری وجود داشته که به استناد آن می‌توان زمان زندگی شاعر را در قرن یازدهم و یا پیش از آن تخمین زد.

## یادآوری‌ها و پی‌نوشت‌ها

محمد داودی درزی‌کلایی

در نسخه خطی که اساس کار این کتاب قرار گرفت، شعرها با ردیف الفبایی کتابت شده است. آن دسته از شعرها را که کاتب نسخه به صورت پراکنده آورده بود، در جای خود با رعایت ردیف الفبایی آورده شد. همچنین در مواردی یک بیت از دوبیتی‌ها افتادگی دارد که به همان صورت آورده شد. کاتب نسخه حاضر به (اصل کتاب) و به (اختلاف نسخ) اشاره می‌کند. در این مورد که نسخه‌های اصیل‌تر و قدیمی‌تر از این دیوان موجود بوده است، تردیدی نداریم. اما چرا آن نسخه‌ها از بین رفته است؟ و در عوض در لوح سینه مردم کوه و دشت مازندران برای همیشه حک شده است؟ به باور نگارنده اشعار امیر خوشایند سردمداران فرهنگی حکومت‌های بعد از او نبوده است، ولی مردم آن را پذیرفته بودند.

به دنبال دست‌یابی به نسخه‌های کهن‌تر آگاه شدیم که در کتابخانه مدرسه عالی استاد شهید مطهری که به همت میرزا حسین خان سپهسالار آماده گردیده و در گذشته به مدرسه عالی سپهسالار معروف بوده است، نسخه‌ای در ارتباط با امیر پازواری موجود است. با نگاه به آن‌جا، دیده شد که در مجنگ شماره ۲۹۱۳ که به قطع رحلی است، در حاشیه یکی از صفحه‌ها تنها ۱۸ بیت از شعرهای امیر با خطی خوش نوشته شده است. این اشعار را استاد دکتر منوچهر ستوده در دیباچه کتاب حاضر آورده‌اند.

از این سند ارزنده که تا این تاریخ کهن‌ترین نمونه به دست آمده از شعرهای دیوان امیر پازواری است موارد زیر مسلم می‌گردد:



دو بیتی های امیر ۱۲ هجایی است. در حالی که دو بیتی های طبری معمولی ۱۱ هجایی هستند. مردم مازندران از دیر باز شعرهای امیر را با آهنگ ویژه ای می خوانند. برای آشنایی بیشتر، نت آواز مقامی امیری در پایان همین مطلب آمده است. شعرهای امیر را می توان به سه مایه ی عرفانی، اجتماعی و عاشقانه دسته بندی نمود. امیر در شعرهای خود با نازک خیالی تمام داد سخن داده است. در ظرافت شعرهای عارفانه امیر همین بس که در شعر (۸۲) سرود؛ هر جا که پای دوست برای لحظه ای برسد، آن جا مکه ی من خواهد بود.

امیر در جای جای دیوان خود از آیه ها و مفهومی های قرآنی استفاده نموده است. برای نمونه، شعرهای ۱۴ - ۱۱ و ۱۰۲ - ۱۰۱ را ببینید. بسیاری از شعرهای امیر در مدح و وصف و راز و نیاز با چهارده معصوم (ع) به ویژه امام علی (ع) می باشد. دلبستگی امیر به امام علی (ع) به حدی بوده است که هم باور با دیگر عرفای زمان خویش در شعر (۵۵) سروده است که تا علی (ع) نمی بود، ساختن آدم از گل ممکن نمی شد. از دیگر نمونه های شعرهای عمیق و عارفانه امیر شعرهای (۷ - ۱۴۶۶) می باشد.

زیبایی کلام فلسفی و اجتماعی امیر را در شعرهای (۵ - ۱۵۵۴) با هم بخوانیم:   
 ندومه مننه قالب بساتن چی بی بساتن بجایبه، بهلو تن چی بی   
 پیش آوردن و بنواتن چی بی زمین بزوئن و خاک بساتن چی بی   
 و در شعرهای ۴ - ۲۲۶۳ شاعر دردمند، علم موسیقی را دوی درد عشق می داند و چنین می سراید:

علم موسیقی درد عشق ره دویابی «رب ارنی» هر که بوئه موسایی   
 «رب ارنی» شوق دوس لقایی جواب «لن ترانی یه»، یک باره نایی

که آن را می توان با بیتی از حافظ سنجد که:

چه به کوه طور رفتی ارنی مگوی و بگذر

که نیرزد این معمّا به جواب «لن ترانی»

شاعر بار سنگینی در دل داشته است چرا که در شعر (۲۳۹) چنین شکوه ای سرداد که «نمی توانم درد دل خود را به کسی بگویم، فلک بدرفتار با من چنین نردی



تصویر صفحه ای از جُنگ شماره ۲۹۱۳ مدرسه عالی شهید مطهری که ۱۸ بیت از اشعار امیر

در حاشیه آن درج شده است.

در مورد شاه عباس چنین شعری گفته باشد؟ نگارنده باور خود را در مورد زمان زندگی امیر در پی می آورد.

امیر در دو بیت (۶۵۸ - ۶۷۷) چنین سروده است:

تو نسل آن شاهی که بغض نداشته شه دل

سی اشتر قطار یک روز هدا به سایل

سه قرن بیشتر داشته یک دسته گل

هدابه سلمون، سلمون بوئی قابل

روشن آن که در گذشته سه نوع قرن را به نام واحدی برای زمان به کار می برده اند،

نخست قرن کوچک که سی سال بوده است و دوم قرن متوسط که صد سال بوده

است و سوم قرن بزرگ که سیصد سال بوده است. از آن جا «سه قرن بیشتر» که شاعر

به کار برده است حدود نهصد سال می شود و مراد از سلمون همان سلمان فارسی،

یکی از صحابه های پیامبر (ص) بوده است. شاعر چنین آورده است که حدود نهصد

سال پیش سلمان دسته گل اسلام را از پیامبر (ص) دریافت کرد و قابل شد... و از

آن جا با برآوردی می توان گفت زمان زندگی امیر قرن دهم هجری بوده است و اینک

گواهی دیگر بر این مدعا:

امیر در دو بیت دیگر (۹۰۸ - ۹۰۷) چنین می سراید:

ای رومیان چادر بزونه ایرون خرگاه بزه هر گوشه هزار دلیرون

ای که از بک تیغ ره در آره کالون تا وهمن نییته اونوره به تالون

امیر در این شعر از دوباره چادر زدن رومیان - در اینجا: ترکان عثمانی آسیای

صغیر - در ایران و دوباره حمله کردن ازبکها و درآوردن تیغ از نیام توسط آنها

دم زده است. تاریخ صفویه نشان می دهد که اولین حمله ترکان عثمانی و ازبک به

ایران در زمان شاه اسماعیل صفوی و حمله های بعدی آنها در زمان شاه طهماسب

صفوی بوده است و آن دو در قرن دهم هجری در ایران حکمرانی می کردند.

تردیدی نیست که موطن اصلی و محل زندگی امیر روستای پازوار بوده است. از

شعرهای امیر پیدا است که او مانند دیگر مردم زمان خود بین پازوار و روستاهای لار

و لارجان در دامنه دماوند بیلاق و قشلاق می کرده است. امروزه روستای واحدی به

باخته است». به راستی فلک بد رفتار چه نردی را با امیر باخته بود؟...

امیر در توصیف معشوق زمینی خود، گاه نهایت نازک خیالی را به کار گرفت.

برای نمونه می توان شعرهای (۳۸ و ۵۱) را از نظر گذراند. و نیز توانمندی بیانی

شاعر و نازک اندیشی او را در شعرهای (۱۲۹ و ۱۳۰) می توان دید. شعر (۵۱۱) او

را با هم بخوانیم.

پوستین ثمور عاچه گردن هنی دوش چرنمه ثمور زنده نوونه ته دوش

و در جایی دیگر (شعرهای ۲۱۶۱، ۲۱۶۰) پیغام خود را به وسیله آب روان به

یار خود می رساند.

دیر شر پیغوم هدامه هراز رویی گتمه خونه پیش شونی مه ماه نویی

هر وقت ماه نودیم بشوره ته اوئی بئو اتا پیغوم دارمه اون دل کهوئی

امیر - شاید به رسم زمان خود - اغلب در اشعار خویش چیستانهایی نیز مطرح

می کرده، گاهی خود و زمانی معشوقش گوهر به آن جواب می داده است

چیستانهایی که از امیر در این دیوان آمده، در یک سطح قرار ندارند و چنین

سنجش های تطبیقی، میجالی دیگر می خواهد.

در مورد زمان زندگی شاعر تا هنگامی که سندهای نوشتاری متقنی به دست

نیاید، به طور قاطع نمی توان سخن گفت. گروهی با توجه به یک دو بیتی که در این

دیوان نیز آمده است (شعرهای ۲۳ - ۱۵۲۲) او را هم زمان با شاه عباس صفوی

می دانند:

شاهان شاه که اشرف ره جا بساته ستون به ستون قرص طلا بساته

سنگ مرمره آدم نما بساته فلکه دکت کاروان سرا بساته

نگارنده بر این باور است که این دو بیت از امیر پازواری نیست. چرا که سبک،

سیاق آن با دیگر شعرهای امیر نمی خواند. امیر در دیوان خود هر جا از شاه سخن

گفته مراد امام علی (ع) بوده است. تنها در چند جا از واژه های شاه هند، شاه زنگبار

شاه حبش در مفاهیم شعری استفاده کرده است. امیر در دیوان خود نامی از شاه

حاکم زمان خویش نیاورده است. سیاق شعری آن عارف بزرگ، گواه این مدعا است

که با حکام زمان خویش میانه خوشی نداشته است. با این حال چگونه ممکن است

۴- در این بیت شاعر واژه‌ی هونیا را به کار برده است و از آن پس نیز در چند شعر دیگر از دیوان، این واژه به گونه‌های هونیایی، هونیاته، هونیابو، به کار رفته است که همه از مصدر هونیاسن (با نیم زبر ه و سکون و) می‌باشد که امروزه در زبان طبری به گونه‌ی هوسن و به معنی زدن و برخورد دادن و گذاشتن به کار می‌رود.

۵- مراد شاعر از «رنگ ریختن نفت» همان از دست دادن بو است.

۶- کنایه‌ای از نشان دادن دندان‌ها از میان صدف دهان است.

۷- مراد از «شاه کبیر» در این شعر و نیز در بعضی از شعرهای دیگر این دیوان همان امام علی (ع) است.

۸- اشاره به آیاتی از سوره‌ی «والشمس» قرآن مجید است.

۹- در این دیوان بارها دو پستان به گونه‌ای دو وارنگ (= باد رنگ) مانند شده است.

۱۰- در این شعر مراد از (کهوئه) نوعی نفرین به زبان مازندرانی است.

۱۱- امیر در اشعار خود هر از گاه دو بیتی‌هایی معمایی طرح کرده و سپس خود پاسخ آن را در یک دو بیتی دیگر داده است. این روش پس از امیر متداول شده و افراد ناشناخته‌ای اشعار معماگونه سروده‌اند و آن را به امیر نسبت داده‌اند، که بدیهی است در دیوان حاضر وجود ندارد.

۱۲- کنایه از آن است که آب هفت دریا به هم ارتباط داشته و در روی یک تپه که همان کره زمین باشد قرار دارند.

۱۳- چنین آمده است که جهنم هفت طبقه دارد و بهشت را هشت طبقه است در این شعر، شاعر به کنایه می‌گوید که آن سه تن را به یقین جای گرفته در دوزخ می‌دانم و آن دوازده تن امام را در بهشت.

۱۴- گوهر، زیبا رویی که معشوقه امیر بود و شاعر در دیوان خود بارها از او یاد کرده است. گوهر در این دیوان بارها طرف مناظره‌ی امیر قرار گرفته و به پرسش و پاسخ او پرداخته است.

۱۵- زنگی، اهل زنگبار، سیاه‌پوست، مار سیاه را نیز مار زنگی می‌گفته‌اند. شاعر در این شعر موی یار را به مار «زنگی» مانند کرده است که گرد باغ گل روی یار بیتوته کرده است.

۱۶- به شماره ۱۵ نگاه شود.

۱۷- شاعر در این شعر دو گیسوی معشوق را به دو مار سیاه مانند کرده است که به گرد دشت یاسمن (چهره معشوق) به خواب رفته‌اند.

نام پازوار وجود ندارد، اما دهستان پازوار در بین بابل و بابلسر قرار دارد. شامل شش روستای کوچک و بزرگ به نام‌های، شیخ درزی‌کلا (ماهی‌روش)، درزی‌کلا (درزی)، نقیب‌کلائی بالا، پایین نقیب‌کلا (سرحوم)، درزی‌کلا و کاسگر محله می‌باشد.

امیر شاعر آزاده‌ای بود که درباره سابقه دانش‌اندوزی خود در (شعر ۶۳) می‌گوید: حتی ذره‌ای نمانده که نخوانده باشیم و نکته‌ای نمانده که ندانسته باشیم اما با فروتنی تمام در شعر بعدی اقرار می‌کند تازه دانسته‌ایم که چیزی ندانسته‌ایم. در دیوان امیر واژه‌های زیادی وجود دارد که امروزه دیگر در زبان طبری به کار نمی‌رود. بنابراین در پایان دیوان، واژه‌نامه‌ی کوتاهی از واژه‌های دیوان آورده شد و علاوه بر آن برای برخی از شعرهای دیوان توضیحاتی داده شد که در متن کتاب با شماره مشخص شده‌اند.

در پایان از ادیب گرانمایه و استاد آوازه‌های ایرانی آقای عسکری آقاجانیان که نت مقامی آواز امیری را در اختیار کتاب گذاشته‌اند سپاس‌گزاری می‌کنم و از روان‌شاد میرزا علی اصغر اسفندیاری به خاطر همراهی‌هایی که در آغاز کار و در آخرین سال عمر خویش داشته‌اند به گرمی یاد می‌کنم و از آقایان مهران حسنی و شهرام موسی‌پور به خاطر این که با حوصله زیاد حروف چینی این کتاب دو زبانه را انجام داده‌اند، نیز آقای علی‌رضا علی‌نژاد برای صفحه‌آرایی تشکر می‌کنم.

از آقایان زین‌العابدین درگاهی و احمد علی عنایتی که در مراحل پایانی و پیش از چاپ کتاب آن را خوانده و نکاتی را یادآور شدند که مورد استفاده قرار گرفت، صمیمانه تشکر می‌کنم.

پی‌نوشت‌ها

۱- اشاره به آیه‌ای از قرآن مجید... حافظ چنین سرود:

چه به کوه طور رفتی، «ارنی» مگویی و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

۲- اشاره به واژه‌هایی از سوره‌ی «والشمس» از قرآن مجید

۳- «روجا» همان سیاره‌ی زهره است که طلوعش در خاور نشانه‌ای از نزدیکی بامداد است. وجه تسمیه‌ی آن چنین است روجا = روج + آ = روز می‌آید.

۱۸- امیر می‌گوید: من می‌خواستم دو تاشش بیاورم که حتی یکی هم نیامد این شعر نشان می‌دهد که شاعر با بازی نرد آشنایی داشته است.

۱۹- در مصراع دوم منظور از صد دال همان حرف «د» می‌باشد که حرف اول واژه «دل» است، منظور شاعر همان واژه دل می‌باشد.

۲۰- یکی از معانی «کل» در گویش مازندرانی کچل می‌باشد و امیر در بسیاری شعرها خود را «کل امیر» معرفی کرده است... منه کل امیر گننه پازواری... واژه کل چند معنی در زبان طبری دارد.

۲۱- در این شعر، امیر به معشوقش قول می‌دهد که اگر سفر من صد سال هم طول بکشد تو خاطر جمع باش، یار دیگری نمی‌گیرم.

۲۲- عدد «سی» به عنوان یک عدد تمثیلی به منظور نشان دادن بزرگی یک کمیت ویژه در جای جای اشعار امیر مورد استفاده واقع شده است.

۲۳- «حیدر» یکی از القاب امام علی (ع) است.

۲۴- شاعر به کنایه می‌گوید مگر (خدای نخواست) شب و روز سنگ به در خانه کعبه پرتاب می‌کردم؟

۲۵- «اونه ما» همان آبان ماه مازندرانی است که معادل فروردین، ماه آغازین سال خورشیدی است.

۲۶- کبود دل، و کبود جامه، دو نوع نفرین در زبان مازندرانی است.

۲۷- فغفور کنیه پادشاهان چین و قیصر (= سزار) کنیه پادشاهان روم بوده است.

۲۸ و ۲۹- در این دو بیت منظور شاعر از سبزه آسمان است که شیر (صورت فلکی اسد) در آن چادر به سایبانی زده است. این شیر، یکی از دوازده صورت فلکی

دایرة البروج است که در جوار صورت فلکی «سنبله» قرار دارد. شاعر در مصراع دوم می‌گوید که ستاره قلب الاسد چون آهو در دهان شیر قرار دارد «سنبله» ی

مقابل خود را می‌چرد. صورت فلکی شیر، ده ستاره قابل رویت با چشم غیر مسلح دارد که پرنورترین آن‌ها «قلب الاسد» است. شاعر در مصراع سوم و

چهارم می‌آورد که سه ستاره در سر شیر است و همان سه ستاره دهان شیر را تشکیل می‌دهد. روی هم نه ستاره زبان شیر و یکی ستاره هم (همان قلب الاسد) مهر (= سینه) شیر است. این شعر به خوبی گواه آن است که امیر پازواری

به دانش نجوم زمان خود به حد کافی آگاهی داشته است.

۳۰- چاچ، نام قدیم شهر تاشکند است که کمان ساخت آن‌جا معروف بوده است.

شاعر ابروی یار را به کمان تاشکندی مانند کرده است. شاعر به دفعات در دیوان خود این تعبیر را به کار برده است.

۳۱- در این جا نیز شاعر به کنایه اشاره به برخی از صورت‌های فلکی دارد.

۳۲- (چچی) یعنی هیزم نیم سوخته، در گذشته از آن به عنوان چراغ برای رفتن از خانه‌ای به خانه دیگر استفاده می‌کردند و آن را در راه تکان می‌دادند تا بیشتر نور بدهد. به هنگام حرکت دادن، جرقه‌های آتش از آن می‌ریخت. شاعر می‌گوید اشک سرخ از چشم‌هایم مانند جرقه‌های آتش از «چچی» می‌ریزد.

۳۳- در متن خطی کاتب همه جا واژه‌های دارای «گ» را با حرف «ک» کتابت کرده است که در تصحیح اصلاح شده است.

۳۴- به طور معمول تابوت را چهار نفر به دوش می‌گیرند.

۳۵ و ۳۶- «چلو» و «ویسا» نام دو مرتع برای نگهداری فصلی گاوها بود. «خوشه واش» نام یکی از روستاهای میان بند بوده است و اصل یکی از کهن‌ترین شهرهای مازندران است.

۳۷ و ۳۸- شاعر تارهای سیاه موی یار را به کودکان سیاه پوست تشبیه کرده که به گرد باغ یاسمن چهره یار گشت می‌کرده‌اند (وول می‌خوردند). انگار که آفتاب روشن چهره‌ی یار از راه در بیچه کنار طاق به درون آمده، انگار که یک ترک به مملکت هندوستان (کنایه از گرده چهره سفید یار در زمینه سیاه زلف) به چاه افتاده باشد.

۳۹- زنجیر عدالت زنجیری بوده است که به درگاه دیوان آویزان می‌کردند و عدالت خواهان به آن نزدیک می‌شدند و آن را به صدا در می‌آوردند تا دیوانیان بفهمند کسی به داد خواهی آمده است. شاعر گیسوی یار را به زنجیر عدالت مانند کرده است.

۴۰- اسب چوبین در این شعر کنایه از تابوت است.

۴۱- در متن خطی (هر که شرمساره سؤال چه دارنه باک) آمده است. اما چه در این جا بی معنی است و سؤال چه (= از سؤال) درست است.

۴۲- امیر در این شعر تعبیر زیبایی به کار برده است. جایگاه یار را در درون دل خود می‌دانسته است و سروده است که هر گاه دریای دلم توفانی شود می‌ترسم که یارم در آن سرنگون گردد.



۵۵- شاعر در این جا حافظ گونه عمل می‌کند. او سمرقند و بخارا را به خال هندوی بار بخشیده بود و امیر ولایات شیروان و شماخی (ولایاتی که در قفقاز هست و در زمان شاعر در قلمرو ایران بود) را با صافی روی یار معامله کرده است.

۵۶- گلیم = گلم به مفهوم منگوله است. تارهای به هم بسته از الیاف نرم و زرین که به عنوان زینت بر روی لباس یا پرده از آن استفاده می‌کرده‌اند و می‌کنند. امیر طره‌های زلف یار را به منگوله‌ای آغشته به مشک مانند کرده است.

۵۷ و ۵۸- شاعر به حمله رومیان (که به احتمال همان ترکان عثمانی بودند چون از طرف روم شرقی وارد می‌شدند) و از یک‌ها اشاره می‌کند. این دو قوم از قرن دهم گاه و بیگاه به ایران حمله می‌کردند که حملاتشان جز یکی دو مورد از طرف صفویه دفع می‌شد.

۵۹- شاید اعتقاد نجومی زمان شاعر بر این بوده است که آسمان صد و بیست طبقه دارد. شاعر جایگاه ستارگان را لانه آن‌ها فرض کرده و گفته است که آسمان هزاران لانه دارد و... نیم بیت دوم شعر بعدی گواهی بر این مدعا است.

۶۰- امیر هشت در بهشت را معراج دوست می‌داند و می‌گوید اگر سر حق می‌جویی چهار را به هشت اضافه کن به دوازده امام می‌رسی.

۶۱ و ۶۲- امیر در این دو بیت ذوق آزمایی را به حد اعلا رسانده و هر کدام از مصراع‌ها را به یک زبان سروده است. کاتب نسخه خطی در جلوی مصراع سوم نوشته است «گبری»... پس از جستجوی بسیار و مراجعه به منابع بهدینان و پرس و جو از هم‌وطنان زرتشتی ترجمه درج شده را برای مصراع سوم برگزیده‌ام. در این مورد نظر آگاهان را خواهانم.

۶۳- در گذشته‌ها چنین می‌اندیشیدند که خداوند، جهان را با چهار عنصر اولیه آب و آتش و باد و خاک (عناصر آخشیج) ساخته است. و در متن خطی چار عناصر آمده است که به چهار عنصر تصحیح شده است.

۶۴- امیر در جای جای اشعارش از حساب ابجد استفاده کرده است.

در این جا: لب = ب + ل = ۲ + ۳۰ = ۳۲ = ۲۸ + ۴

۶۵- کنایه از کشیدن هلال ابرو بر روی ماه چهره.

۶۶- در این مصراع، باد رنگ بر خلاف اشعار دیگر کنایه از پستان نیست. در مازندران برای درمان بسیاری از بیماری‌ها، کسانی هستند که به تجربه، ترکیبی از

۴۳- خروس با سر دادن صدایش نزدیکی روز را به مردم روستا اعلام می‌دارد و طلوع روجا (سیاره شباهننگ) نیز چنین می‌کند... شاعر آرزو می‌کند که شب به سال برسد و خروس لال گردد و پای روجا لنگ گردد، تا روز فرانسد و شب وصل طولانی گردد.

۴۴- سیاره زهره در پندار پیشینیان، مظهر رقاصی و خنیاگری و عشق بوده است.

۴۵ و ۴۶- در این دو بیت نیز شاعر به علم نجوم توجه دارد... و می‌گوید عصر هنگام که خورشید غروب کرد و میان دریای آسمان کشتی ماه را دیدم که بر آمده بود و صورت فلکی شیر با سی‌آهو درگیر شد و صورت فلکی عقاب چنگ انداخته بود.

۴۷- معنی بغداد در مصراع اول زمانی روشن می‌شود که به مصراع اول از شعر بعدی توجه کنیم و امیر شیعه مذهب به خلافت بغداد اعتراض می‌کند و ورود اقوام ترک و عرب را به کج بودن رفتار چرخ کج رفتار نسبت می‌دهد. در این شعر منظور از (جل و ل) همان (جلز و ل) و پیچ و تاب است.

۴۸ و ۴۹- در این شعر، منظور شاعر از پادشاه، امام علی (ع) است و منظور از سلمان، همان سلمان فارسی معروف می‌باشد.

۵۰- تا گذشته‌ای نه چندان دور زمین را متکی بر شاخ گاو می‌دانستند، و چنین می‌پنداشتند هر گاه گاو تکانی به خود دهد زمین را از شاخی بر شاخی دیگر می‌اندازد و در آن دم سال تحویل می‌شود. امروزه به هنگام تحویل سال، خورشید در برج (حمل) است و در گذشته در چنین زمانی خورشید در صورت فلکی ثور (صورت فلکی گاو، همسایه صورت فلکی حمل در دایرة البروج) بوده است. بعید نیست که افسانه یاد شده از این حقیقت مایه گرفته شده باشد.

۵۱- به شماره ۵۰ مراجعه شود.

۵۲- در مازندران، روستاییان به هنگام شستشوی خود در حمام از آب نارنج نیز استفاده می‌کرده‌اند.

۵۳- در گذشته معتقد بوده‌اند که فلک در هر دوره تناوب سی ساله (که یک قرن اصغر نیز نامیده می‌شد) یک دور بزرگ می‌زند و در هر سال یک دور کوچک می‌زند.

۵۴- در این شعر، امیر در حال عصبانیت، به گبرها نسبت بی‌خدایی می‌دهد که حقیقت ندارد.

- گیاهان دارویی را تجویز می‌کنند. شاید در زمان شاعر مصرف ترکیب باد رنگ با آب پیاز برای افزایش مهر و محبت مرسوم بوده است.
- ۶۷- دشت قیچاق در بلاد ماورا قفقاز است.
- ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲- اشاره به آیه‌هایی از قرآن مجید.
- ۷۳- منظور شاعر از این که «جامه دشمن تو همیشه قبا باشد» این است که دشمن تو پیراهن نداشته باشد و به جای آن همیشه کت بپوشد... و این نوعی نفرین است.
- ۷۴- انسان واقعیت مردن خود را می‌داند ولی زمان واقعه را نمی‌داند. امیر این نکته را تحت عنوان «دونم ندونم» آورده است.
- ۷۵- به هنگام شستن لباس آن‌ها را خیسانده و سپس بر روی تخته سنگ یا تخته چوبی گذاشته و با چوب به آن می‌کوبیدند. امیر در این شعرکنایه ظریفی به کار برده است.
- ۷۶- «میان بند» همان نیمه راه است. کاروان‌ها برای رفتن به بیلاق از قشلاق حرکت می‌کردند و برای رفع خستگی در نیمه راه اطراق می‌کردند.
- ۷۷- کر و سنگ دشت، نام ناحیه‌ای در سر راه قشلاق به بیلاق بوده است
- ۷۸- باز هم شاعر اعتقاد نجومی زمان خودش را، یعنی قرار داشتن طبقه هفتم زمین بر پشت گاو و قرار داشتن گاو بر پشت ماهی را بیان داشته است. آن‌ها می‌پنداشتند که در این زنجیره، ماهی نیز بر پشت آب سوار است و این پندار افسانه‌ای در باور مردمان روزگار امیر نمایان است. در دایرة البروج، دلو، حوت، حمل، ثور... را با همین ترتیب می‌بینیم. آن‌ها در این زنجیره، ثور را بر روی حوت و حوت را بر روی دلو (لابد پر از آب) فرض کرده‌اند. نقش زمین و حمل؟
- ۷۹- (لفا) چوبی سرکج را گویند که برای بهم زدن خوشه‌های شالی از آن استفاده کنند و معمولاً آن را از چوب جنگلی «انجیلی» که محکم است می‌گرفته‌اند. شاعر در این شعرگفته است که در پاییز که محصول جمع آوری شده و آن را در خرمن گاه چیده و (کوپا) کرده‌اند، دیگر موقع پرداخت دست‌مزد است. اما ارباب، به جای مزد، با (لفا) مزدور را فراری می‌دهد. مزدور فرار می‌کند و بر روی مرز زمین می‌ایستد، خدا را بانگ می‌زند و می‌گوید، گل و لای پایم را خورده است. استخوان پایم پیدا است...

- ۸۰- دارو اش گیاهی طفیلی است که بر روی شاخه‌های درختان می‌روید و برای مصرف گاوان بسیار نیروزاست. چوپانان با مهارت از درختان ریز و درشت جنگلی بالا می‌روند و دارو اش را به پایین می‌ریزند، سپس آن‌ها را جمع آوری کرده، کوله باری ساخته، بر دوش کشیده به گاو سرا می‌برند. این یکی از پر زحمت‌ترین کارهای چوپانان است.
- ۸۱- خدیجه نیز مانند گوهر یکی از معشوقه‌های امیر بوده است.
- ۸۲- در این شعر به مغار گرفتن همان گاز گرفتن می‌باشد. در متن خطی «بمنار» کتابت شده است که درست به نظر نمی‌رسد. در این شعر اشاره به اعتقادی نجومی شده است. مردم مازندران در زمان شاعر و پیش و پس از آن می‌پنداشتند به هنگام خسوف یا کسوف، جانوری آسمانی به نام زحل می‌آید و ماه و خورشید را گاز می‌گیرد و کوشش می‌کند که آن‌ها را بلعد. بر این پندار، سر و صدا راه می‌انداختند پشت طبل و پشت طشت را می‌کوبیدند تا زحل بترسد و ماه یا خورشید را رها کند... و شاید کسوف زحل در ذهن عوام این گونه تعبیر شده است.
- ۸۳- خیررود کنار دهستانی در حومه شهرستان نوشهر است.
- ۸۴- «درم» واحد وزن محلی است در مازندران، و بین چوپانان معمول بوده و هست. هر یک «درم» معادل دو سیر، و شش درم معادل ۱۲ سیر است، «دوازده درم» را یک «دوازده» (= داززه) گویند و «۲۴ داززه» را یک... لتر می‌نامند.
- ۸۵- اشاره به حدیث قدسی «كنت كنزاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» ترجمه: من گنجی پنهان بودم پس دوست داشتم اینکه شناخته شوم پس انسان را آفریدم تا شناخته شوم.
- سید شریف جرجانی در صفحه ۵۲ رساله تعریفات می‌نویسد: حدیث قدسی کلامی است که معنی آن از جانب خدا و از جهت لفظ از طریق خواب یا الهام به وسیله جبرئیل از پیامبر (ص) صادر شده، بیان می‌شود، بر خلاف وحی که هم معنی و هم لفظ آن از جانب خداوند است.
- ۸۶- باسماج (= باسمنج) قصبه‌ای واقع در نزدیکی شهر تبریز است؟ وهاله رود، رودی در شمال شرقی ایران است.
- ۸۷- «نیسان» نام یکی از ماه‌های بهار به زبان رومی.

۱۰۰- سیاه هندی کنایه از زشت و بد ترکیب است. امیر می گوید او که صورت خود را با زلف پوشانده است، لابد بد ترکیب است و الا زلف خود را کنار می زد.

۱۰۱- شاعر خطاب به خداوند می گوید: من خودم دارم به خانه آخرت می آیم، دیگر نواختن من برای چیست؟ اول مرا نوازش کردن بعد از جسم من خاک درست کردن برای چیست؟

۱۰۲- سگ و اسب نام دو صورت فلکی است. بنا به باور پیشینیان هر کدام از صورت های فلکی در آسمان وظایفی داشتند و افسانه هایی برایشان ترتیب داده شده بود.

۱۰۳- برای میتوته کردن کاروانها در بین راه ها روابطی در زمان صفویه ساخته شده بود که برخی از آن ساختمان های عام المنفعه هنوز هم پا بر جا است. در ساختن آن روابط از قوس ها به وفور استفاده شده است. این سبک معماری در این شعر مورد تمثیل شاعر قرار گرفته شده است.

۱۰۴- امیر می گوید خداوند در میان چهره آدم هفت چشمه ساخت و منظورش از دو تلخ، مایع دو گوش، دو شور، آب دو سوراخ بینی، دو سیل، آب دو چشم، و یک نبات، آب دهان است.

۱۰۵- این شعر نشان می دهد که امیر به بازی های نرد و شطرنج آشنایی داشته است و در چند جای دیگر دیوان نیز نشانی از این آشنایی هست و به علاوه، زیبایی و ظرافت شعری امیر را در این شعر ببینید.

۱۰۶- منظور شاعر، عارف نامی منصور حلاج است که با گفتن انا الحق سریدار شد.

۱۰۷- منظور امیر از سوار سیاه، موهای دلبر کنار دو رود چشم است. دو سوار کبود کنایه از بینی دلبر میان دو رود چشم است. مخمل کبود کنایه از پیشانی دلبر میان دو رود چشم است.

۱۰۸- منظور از «صورت نشسته» کنایه ای از آدم پست است.

۱۰۹ و ۱۱۰- موسی (ع) به کوه تور رفت و به درگاه خداوند نالید که «خدا یا خود را به من نشان بده» و سرانجام این ندا را شنید که «نمی توانی مرا ببینی». امیر در این دو بیت روایت را در نهایت زیبایی بازتاب داده است و حافظ چه خوش سرود:

چه به کوه تور رفتی «ارنی» مگوری و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

۸۸- نام ماههای سال، معمول در زبان مازندرانی همان ماه های فرس قدیم است که به ترتیب در یک سال شمسی به صورت زیر بوده است:

آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر) این ماه ها در گویش مازندرانی با کمی تغییر به صورت زیر تلفظ می شوند: اونه ما، سی ما، دی ما، وهمنه ما، نورز ما، فردینه ما، ارکه ما، خره ما، تیر ما، مردال ما، شرویر ما و میر ما) بدین ترتیب، شهریور ماه معادل ماه بهمن است گاهی به دلیل خوبی هوای زمستان درختان در بهمن ماه شکوفه می دهند... کنایه از بهار زود رس...

۸۹- کشتی را در بندر گاه بارگیری می کرده اند و به انتظار باد مساعد می ماندند تا برسد، تا بادبانها را برافرازند و رهسپار هدف گردند.

۹۰- منظور شبی است که بخش تاریک ماه به سوی زمین است.

۹۱- در این شعر شهریور ماه به عنوان ماه اول بهار در نسخه خطی دیوان آمده است که نادرست است، شاید این اشتباه از کاتب نسخه خطی بوده باشد. این اشتباه در متن حاضر تصحیح شده است.

۹۲- (سعدان و هما) زوج عاشق معروف، همانند لیلی و مجنون و...

۹۳- خفناش پرنده ای است که به هنگام روز خود را در تاریکی مخفی می کند و از نور خورشید دوری میگزیند. در اینجا شاعر خورشید و خفناش را دید که با هم کنار آمده بودند.

۹۴- در این شعر منظور شاعر از (ج) و (د) همان جان و دل است.

۹۵- «مرّه» یکی از دشمنان اسلام بود که علی (ع) با او جنگ کرد و او را با ذوالفقار به دو نیم کرد.

۹۶ و ۹۷- در این دو بیت امیر در نهایت زیبایی، واژه خال را در چهار معنی مختلف به کار برده است. به ترتیب: (شاخه، بوته، تار مو، زینت کردن و پا)

۹۸- درختی در بیشه ایستاده است و شاخه انداخته است: عشق را عشق کرده و به تن خود پیچیده است... عشق به فتح اول و دوم و سکون سوم، پیچکی درختی که گیاهی طفیلی است به درخت می پیچد و بالا می رود. امروزه چوپانها به نوعی از آن «دار ولگ» می گویند.

۹۹- «بُراق» نام اسب پیامبر (ص) که به هنگام معراج بر آن سوار شد.

۱۱۱ و ۱۱۲ - روشن است که تا پایان دنیا، استر خرگوش نمی‌زاید و پشه توان رفتن به نزد سیمرغ را نخواهد داشت دریاها خشک نمی‌شوند که از کفشان باغ گل سر بزند و درخت خرما در آن سبز شود. شاعر به کنایه می‌گوید «برای همیشه دنیا» مهر تو را می‌ورزم.

۱۱۳ - در این جا زنگی همان مار زنگی (کنایه از گیسوی سیاه یار) می‌باشد.

۱۱۴ - موضوع معراج در باور مسلمانان مربوط به پیامبر اسلام می‌باشد.

## واژه‌نامه کوتاه دیوان امیر پازواری

ازگه: شکوفه - جوانه	آرمین: آرمیدن
اسا: اکنون	آرون: آرام
استابیمه: ایستاده بودم	آزرو: آرزو
استین: ایستادن	آسی: هستی
اسلی: اشک	آقاسی: آقا هستی
اشون: دیشب	آل: سرخ
امرو: امروز	آموئن: آمدن
انجئی: خرد می‌کنی	آموئن: آموختن
انجیل: انجیر	آموجی: می‌آموزی
انداته: انداخت	آوستیما: آستن بودن
اندایه: مساوی است	آویر: خواستن شدید
اندوتن: آمیختن	آینه‌کا: آینه
انگتن: انداختن	اتا: یکی
انگوئن: گذاشتن	اراشت: نثرین
انگیتن: یافتن	ارقم: جدا
آئی: اینقدر	ارمون: آرزو
او: آب	ارنی: نشان بده به من (واژه عربی است)
اون سون: آن سان	



نت آواز مقامی امیری





اون مار: آن بار	برفه: ابرو	تاشیمه: می تراشیدم	بورین: بئر
اونمه: آن هنگام	برمه: گریه	تاوسه: می تابید - طاقت می آورد	بوشامه: بازکردم
اوی مرغ: مرغابی	بروته: فروخت	تاوتی بی: تابیده بود	بووئه: بشود
ایشم: بینم	برویه: برود	تراکنیا: می ترکاند	بهشتن: گذاشتن
ایلا: باز - گشاده	بریجن: بریزند	ترسمه: می ترسم	بهشته: گذاشت
این با: این بار	بساتمه: ساختم	تره دیم: تر و تازه	به قیله: در نزاع است
بشوتن: گفتن	بساتن: ساختن	تش: آتش	بیامو: آمد
باختمه: خوابیدم	بساتی: ساختی	تک: نوک - لب - دهان	بیاون: آویزان کن
باخسم: بخوابم	بسوتن: سوختن	تل: تلخ	بی: بود - باشد
بیپچه: بپوشاند - بپیچد	بسوجنین: سوزانیدن	تو: تاب - تب	بی بوم: می بودم
بیسه: بپوسد	بشکاته: شکافت	توم: زمان - تمام	بیجن: بیژن
بتاوسه: تابید - طاقت آورد	بشئین: ریختن	ته شی: مال تو	بی شی: ببینی
بتاون: بتابند - پایداری کنند	بقماره: بلعد	ته وا: برای تو	بییم: بیایم
بتوتن: دوختن	بکفتن: افتادن	تیت: توت	بین: شدن
بچامه: چاییدم	بکفن: بیفتند	تیرنگ: قرقاول	بیّه: شد
بچرانین: چرانیدن	بکوشته: گُشت	تیسا پا: پا برهنه	پاتن: پاشیدن
بچشاندین: چشانیدن	بکویه: به خارش آید - خارش دهد	تیسا پلا: پلو بدون خورش (خالی)	پاشندین: پاشانیدن
بچین: چیدن	بلاکتمه: لرزیدم	تیسا: خالی	پاشنسئیم: می پاشانیدم
بخوشئیه: خشک کرد	بلاکنه: تکان بدهد	تی سه: برای تو - به خاطر تو	پاون: می پاییدند
بخونسئیم: خورنده ایم	بل: شعله	تیل: گل و لای	پرزو: صافی
بدوتن: دوختن	بلن: بلند	تیم: بذر	پریجن: می یزد
بدی بوم: دیده باشم	بنما: (خود را) نشان داد - به نظر رسید	تی یا سر: به خاطر تو	پنون: پیشبند که در اثر بستن چادر به
بدین: دیدن	بنمه: بنمایان	جاون جاون: جویده شده، می شوند	کمر زنان ایجاد می شود
بدیوا: دیده باشد	بنومن: بنامد	جومه: پیراهن	پیچ پیچا: گل پامچال
براجنین: ورز دادن - آماده کردن	بو: بگو	جوی وار: جویبار (نام شهری است)	تابنه: می تابد - طاقت می آورد
برس: بفرست	بوردن: رفتن	جیر: زیر - پایین	تارم: اجاق - سکوی کنار اجاق هیزمی

دوینا: کنایه از دو چشم	دپیتن: پیچیدن، درگیری پیدا کردن
دوتن: دوختن	دچییه: چید، ردیف کردن
دوس: دوست، یار	درانگوته: در انداخت
دوسه: بسته است	دراینه: دارد می آید
دوسه: بستی	درمه: هستم
دوش: شانه، کتف	دریجن: در اندازد
دوم: دام	دس آشو: دست نگاه کن
دونا: دانا	دس ایش: دست نگاه کن
دوته: می داند	دشت: تمام، همه
دیاره: پیدا است	دشت: قشلاق
دی یوم: باشم	دکالسن: ریختن
دیر: دیگر	دکته بو: افتاده بود
دیر شیر: فاصله دور	دکفه: بیفتد
دیم: صورت، چهره	دگاردینه: چرخانید
دین: بودن، ماندن	دلک: علف هرز، ناخالصی
دییه: می دید	دمه: می دهم
راجنی: به عمل می آوری، ورز می دهی	دمیره: خاموش شود
رسا: کامل، کافی	دمیسی: گیر کند، پنهان شود
رسین: رسیدن	دنگتن: انداختن
رغان: روغن	دنگنا: بسته
روجن: روشن می کنند	دنین: نبودن
روخنه: رودخانه	دنییمه: نبودم
روز: روز، چهره، رود	دنی: دنیا
روشن: می فروشند	دنیمه: نیستم
رون: ران	دوئن: بودن
رونستمه: می راندم	دوایته: دَویدم

حوش: حبشه (کشوری در آفریقا)	چاچ: لبه بام - نام شهر تاشکند
خار: خوب	چاچی کمون: کمان ساخت شهر تاشکند
خاره چی: چیز خوب	چاغ: چاه
خاری: خوبی	چچی: همیز نیم سوخته
خال: شاخه، علامت، لکه سیاه، تار مو	چش: چشم
خاون خاون: آهسته آهسته	چکالینن: زیر و رو کردن جایی برای یافتن چیزی
خاینه: می خواهی؟	چکن چکن: چکه چکه
خُتن: خوابیدن	چلا: چراغ
خجیر: خوب، زیبا	چل: دوک نخ ریسی - چرخ و فلک - تپه - بلندی
خل تومه: زمان زیادی است	چلو: آبدنگ
خلخال: نام وسیله ای زینتی	چم: پیچ راه - روش و فن
خنه شی: شوی خانه	چمر: صدای ویژه که از حلقوم حیوانات برآید
خو: خُلق، روش و عادت	چن: چقدر
خو: خواب	چون: چه می داند
خور: آفتاب	چهه: چهچهه
خور و خو: خورد و خواب	چیر: چیره - مسلط
خوش: بوسه	چیره: چهره
خوشه: خودم را، خودت را	چیق: نی
خین: خون	چیم: چشم
خین راج: خون آلود	چین: چیدن
دارستیم: داشتیم	چی یر: چرا؟ - برای چه؟
دارواش: گیاهی انگلی که بر شاخه های درختان روید	چی یوشن: چه می گویند؟ (گوش کردی)
دپاته: پاشاند	
دپاتی: پاشیدی	
دپشونسیما: افشاندم	

گلم: دسته، منگوله	کجک: طره زلف
گل ورق: گلبرگ	کجینه: ابریشم
گلو: گلاب	کرچک: پرنده‌ای مرغ خوار
گله: توده - بوته	کرده: می‌کردیم
گوکزا: گوساله	کرده: می‌کرد
گو: گاو	کش: آغوش، دفعه، مرتبه
گیته: می‌گرفت	کشه: بغل، آغوش
گیته: می‌گرفتی	کشین: کشیدن
گیتی: دنیا	کفوره: کنایت می‌کند
گیلا: گاو زرد خرمایی خالدار را گویند	کلاک: باران شدید، موج، جوش آمدن آب
لارجان: لاریجان (نام آبادی)	کله کون: اجاق
لال: لعل، لال	کلهون: خاکستر
لايه: نیمه، نوبت	کمپچن: مخلوط کنند
لس: شل، غیر کشیده	کمین: کدامین
لشت: زنجیر، غلاده	کوره: می‌خواهم چه کنم
لمالم: لبالب، لبریز	کوش: کفش
لوچه: لب	کوک: کبک
لوشه: لب	کوم: آرزو، کام
لوی: لب	کهو: کبود
لوی: دیک	کیچه: کوچه
لینگ: پا	کیمه: کلبه سر مزرعه، کومه
مار: مادر	گتن: گفتن
مار: بار، دفعه، مار	گر: گره
مازون: مازندران	گللاه: گل لاله
مال: علامت، حیوان، دارایی، جا، محل	گللاه ورق: برگ گل لاله

رهنستیم: رهانیدم	شیر: شیر (حیوان)
ریتن: ریختن	شش درم: نیمی از دوازده درم (واحد وزن حدود یک کیلو)
زحل بیته: کسوف یا خسوف شد	شنه: می‌ریزد
زئه: زنده	شنیمه: می‌زیختم
زی: زود	شوم: شام، شب
زیل: کشیده، زیر (در مقابل بم)	شونم: شبنم
زینگال: زغال	شه: خودم
ساجمه: می‌سازم	شیر: شیر (خوراکی)
سال: پیشانی	شیر: فاصله، دوری
ساون ساون: می‌ساید، می‌ساید	شین: رفتن
ستاین: ستایش کردن	صواح: صبح زود
سروسه: بی‌وقفه می‌خواند، می‌سرود	صوایی: صبح زود
سیرین: زیر سری، بالش	عشق: گیاهی خزانده که به درختان جنگلی می‌چسبد و بالا می‌رود
سگ لشت: زنجیر سنگ	فرام‌گو: گاو بدون گوساله، غیر آبستن
سواد ها کرده: رسم کرد، نوشت	فروشن: می‌فروشدند
سوجن: می‌سوزند	فشانستیم: می‌افشانیدیم
سوز: سرو	قمچی: مهمیز، شلاق
سوسنه: می‌سوزد	قن: قند
سویه: می‌ساید	قوتن: پنبه
سه: برای، سیب	قول: کر، ناشنوا
سیو: سیاه	کاکو: برادر
شراب الظهور: شراب پاک و حلال (عربی)	کالون = کالوم: غلاف (لوبیا، شمشیر و...)
شر بونه: خیس می‌شود	کترا: قاشق چوبی بزرگ
شر: خودم، خودت، خودش	
شر: خیس، تر	

وینئی: می بینی	وازن: بادبزن
ویو: هوس شدید، ویار	واسه ره: به خاطر
ویهار: بهار	واشدین: پخش کردن، بازیاز کردن
هاخته: خنده خنده کرد	وایی: به هوای، به خاطر
هاخونه: خواند، صدا زد	وجه: بچه
هاده: بده	وریچن: بیچند
هارسین: رسیدن	ورزین: ورزیدن
هازمون: آزمودن	ورف: برف
هاکروسی: چنگ زدی	ور: کنار، پهلو، آغوش
هاکشیه: پهن کرد	ورنه: می برد
هاگشتن: جستجو کردن	وره: بره
هاوریچن: پیرایش کردن، موی انسان یا	وریتن: فرار کردن
حیوان را چیدن	وریچن: فرار بکنند
هایتن: گرفتن	وس: کافی، بس
هچی: اینطور	وشکو: شکوفه
هچییه: جمع کرد	وشنه: نور پخش می کند
هروار: هر بار	وله چل: چرخ کج (...دنیای کج رفتار)
هستکا: استخوان	ونوشه: بنفشه
هشندیه: پاشاند، ریخت	ونه: مال او
هکن: بکن	ونی: بینی
هلا: هنوز، تیر چوبی زیر شیروانی	ویسه: می باید
همالیه بال: آستین بالا زده	ویشه: بیشه
هنیشتن: نشستن	ویمار: بیمار
هنیشم: بنشینم	وینگار: انگار، گله
هوپیچارستن: مرتب کردن، ردیف کردن	وینهلی: وانگذاری
هورستا: ایستاد	وینه: می باید

نخونسه: نخواند	متمه: گام بر می داشتم
ندونستمه: ندانستم	مچش: رفتار، راه و روش
نشومه: نمی روم	مچییه: مانند است
نشیوا: نمی رفت	مردال: مردار
نکوشی: خاموش نکند	مره سه: برای من
نماسا: نجسید	مره: مرا
نمیشه: نجسید	مسه: برای من
نوات: نبات	مشک و گلو: مشک و گلاب
نواته: نواخت	ملیجه: شقیقه
نورازنه: برازندگی ندارد	من مر: با من
نوونه: نمی شود	منه شه: از من است
نووهار: نوبهار	مونگ: ماه
نویسه: نمی باید	موته: مانند است
نیاجن: در هم نکن	مهر: مار (خزنده)
نیاون: مینداز، آویزان مکن	مه سر: برای من
نیسون: ماه اول بهار (نیسان ماه ترکی)	ثوتن: نگفتن
نی نی: مردمک چشم	ثیوا: نمی بود
نی نی: نمی آبی؟	نادین: ندیدن
وائه: باز است	نالمه: می نالم
واجنیوا: باز می کرد، جدا می کرد	نال: نعل، جلوی خانه
وا: خواسته، آرزو، می شد، باد، باز	نا: نه
وارش: باران	نبونه (نوونه): نمی شود
وازننگ: بادرنگ، کنایه از پستان دختران	نیسه: نیوسد
وازنه: می بارد	نترسیه: نترسید
وارون: باران	نتونستمه: نتوانستم
واری: مانند	نخسمی: نمی خوابیم

هوسن: زدن، برخورد دادن  
هوشن: بیفشان، بریز  
هویاته: زد، برخورد داد، گذاشت  
هویاسن: زدن، برخورد دادن، نهادن  
هوکته: تعقیب کرد، دنباله گرفت  
یک کش: یک دفعه، یک مرتبه

WWW.IRANIDATA.COM